

## کارگران واحد راه را نشان می دهند

رضا مقدم

چپ یعنی ایجاد تشکل کارگری بدون اجازه از دولت و کارفرما که یکی از ماندگارترین تاثیرات را بر جنبش کارگری ایران و استراتژی کل جنبش آزادیخواهی ایران علیه رژیم اسلامی خواهد گذاشت، در آخر مطلب باز خواهیم گشت.

مستقل از این، مبارزه کارگران واحد را میتوان از جمله از این زوایا نیز مورد بررسی قرار داد: سازماندهی علنی اعتصاب در شرایط اختناق، نقش خانواده ها، حمایت های داخلی و بین المللی از آن، مذاکرات علنی و دسته جمعی، نحوه مقابله رژیم با آن، انحلال شوراهای اسلامی، و مبارزه برای رسمیت یافتن سندیکا.

### حمایت بین المللی

فراخوان ۱۵ فوریه، روز جهانی دفاع از کارگران ایران، نقطه عطف ادغام جنبش کارگری ایران در جنبش کارگری جهانی شد. برای اولین بار در تاریخ جنبش کارگری بود که یک مبارزه و اعتراض کارگری در ایران چنین گسترده مورد حمایت جنبش کارگری در دیگر کشورهای جهان قرار گرفت. واکنش گسترده تشکلهای بین المللی کارگری نسبت به وقایع اول ماه مه سفر در سال ۱۳۸۳، که به حمایت های پیشین این تشکلهای از جنبش کارگری ایران ابعادی کاملا متفاوتی داده بود با فراخوان جهانی برای تظاهرات ۱۵ فوریه در مقابل سفارتخانه های رژیم اسلامی، به نقطه اوج خود رسید. ۱۵ فوریه ثمره سالها پایداری جنبش کارگری ایران که یک دم از حرکت باز نایستاد و همچنین نتیجه فعالیت های صبورانه و بدون وقفه نزدیک به دو دهه فعالین جنبش کارگری در خارج کشور برای رساندن صدای کارگران به تشکلهای کارگری جهانی بمنظور جلب همبستگی آنها با طبقه کارگر ایران بود.

### حمایت دیگر گروه های اجتماعی

آغاز روند حمایت از جنبش کارگری ایران نزد

بقیه در صفحه ۱۱

مبارزات چند ماهه اخیر کارگران واحد تا مدتها یکی از اصلی ترین موضوعات مورد بررسی در جنبش کارگری خواهد بود. این مبارزات پیشرویهای جنبش کارگری ایران را که با وقایع اول ماه مه ۸۳ سفر شروع شد و با ایجاد تشکلهایی نظیر "کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای آزاد کارگری"، "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" و "اتحاد کمیته های کارگری" ادامه یافته بود را وارد دوران کاملا نوینی کرد.

مبارزه کارگران شرکت واحد را بدلیل تاثیرات دیرپایش بر جنبش کارگری، باید از زوایای متفاوتی مورد تحلیل و بررسی قرار داد که یکی از مهمترین وجوه آن، مبارزه برای ایجاد تشکل کارگری در شرایط اختناق است. مبارزه کارگران واحد اولین مبارزه ای است که توسط یک تشکل کارگری که خود کارگران آنرا در شرایط اختناق ایجاد کرده اند و از طرف کارفرما و رژیم هنوز رسمیت نیافته، هدایت شده است. در سالهای پس از کشتار تابستان ۱۳۶۰ که منجر به انحلال کلیه تشکلهای کارگری شد، اعتصابات و اعتراضات بیشماری را شاهد بوده ایم که حتی بسیار طولانی تر از اعتصابات کوتاه مدت و حداکثر یک روزه شرکت واحد بوده است اما هیچیک توسط یک تشکل علنی کارگری هدایت نشده است. و به همین دلیل از تمامی اعتصابات مهمی که در سالهای گذشته انجام شده دستاورد ماندگاری باقی نمانده است. مبارزه و اعتصاب کارگران شرکت واحد که بخشی از روند رسمیت یافتن خود سندیکا توسط کارفرما و دولت نیز بود بخشی از مبارزه صد ساله طبقه کارگر ایران برای ایجاد تشکلهای غیر دولتی است. تشکلهایی که طبقه کارگران ایران بدلیل فقدان آن نتوانسته است نتایج ملموس و ماندگاری از تمامی مبارزات، تلاشها و جانفشانی هایش برای کسب مطالبات طبقاتی خود و علیه رژیم های حاکم داشته باشد. به موضوع ایجاد سندیکای واحد، و بعبارت دیگر به عملی بودن استراتژی گرایش

## بحران هسته‌ای،

## آینده رژیم اسلامی،

## و آینده اپوزیسیون ایران

ایرج آذرین

### نوبت ایران است؟

پنج سال پیش، وقتی متعاقب ۱۱ سپتامبر دولت امریکا سیاست خارجی تعرضی‌ای درپیش گرفت، بویژه وقتی رژیم ایران را یکی از سه کشور "محور اهریمن" برشمرد که اولویت سیاست خارجی امریکا تغییر رژیم آن‌ها بود، نور امیدی بر دل سلطنت طلبان ایرانی تابیدن گرفت. سه سال پیش، وقتی امریکا ظرف چند هفته رژیم صدام در عراق را جارو کرد و طرح "خاورمیانه بزرگ" برای تجدید آرایش سیاسی منطقه اعلام شد، سلطنت طلبان رویای خود را در شرف تحقق دیدند و پیشاپیش جشن گرفتند که حالا نوبت ایران است. امروز قاعدتا سلطنت طلبان ما باید چمدان‌ها را بسته و کفش و کلاه کرده باشند؛ چرا که بحران هسته‌ای بین ایران و امریکا در کانون توجه جهان است و نشانی از سازش طرفین وجود ندارد. پرونده اتمی ایران را به شورای امنیت فرستاده اند و تحریم تجاری ایران کاملا محتمل است. قدرت‌های بزرگ اروپائی نیز از تکروری دست برداشته اند و بجای کارشکنی ظاهرا پشت سر سیاست امریکا بخت شده اند. امروز نه فقط نومحافظه‌کاران امریکا و رئیس پنتاگون، دانالد رامزفلد، از عملیات نظامی علیه ایران حرف می‌زنند، بلکه حتی جناح کبوترها و وزیر خارجه، کاندالیزا رایس، می‌گویند که "گزینه نظامی هم روی میز است". حتی نقشه سری حمله نظامی به ایران را سیمور هرش در نیویورکر افشاء کرده است. امروز قاعدتا سلطنت طلبان ما باید مشغول تشکیل

بقیه در صفحه ۲

بقیه از صفحه اول

**بحران هسته‌ای،**

**آینده رژیم اسلامی،**

**و آینده اپوزیسیون ایران**

محتوایی سیاسی دارد.

**از دموکراتیزاسیون و مدرنیته تا**

**همگرایی با اسلام**

متعاقب ۱۱ سپتامبر و در آستانه حمله آمریکا به افغانستان، بسیاری از نظریه پردازان دست راستی تحلیل شان این بود که بجای مقابله محوری دوران جنگ سرد، که دوقطبی سرمایه‌داری غرب و "کمونیسم" شوروی بود، در دوره پس از جنگ سرد اکنون این مقابله دموکراسی لیبرالی با اسلام بنیادگراست که دینامیسم سیاست جهانی را می‌سازد. سیاست خارجی جدید آمریکا، بنابراین، در محتوای خود چیزی جز تشدید پروسه "دموکراتیزاسیون" نبود؛ که بنا به تحلیل همین نظریه پردازان، بیش از دو دهه پیش بشکل موج مقاومت ناپذیری در جهان دوم و سوم بر خاسته بود، و گویا همین موج بود که سرانجام اردوگاه شوروی را در خود غرق کرده بود. برخی از روشنفکران غربی (که تعدادی شان سابقه چپی نیز داشتند) در محتوا همین حرف را با تعدیلهایی تکرار کردند. اینها سیاست خارجی تعرضی آمریکا را مقابله مدرنیته کاپیتالیستی با اسلام سیاسی خواندند، و طبعاً امپریالیسم مدرن را به اسلام ارتجاعی ترجیح دادند. در صحنه سیاست ایران نیز تنها هواخواهان اعاده سلطنت پهلوی نبودند که در برابر چنین تحول جهانی سر از پا نشناختند، بلکه دسته‌ای از "چپ مجنون" نیز، ظاهراً از فرط دل‌بستگی به مدرنیسم و سکولاریسم، در کنار سلطنت طلبان در عمل مدافع سیاست آمریکا شدند. مهمتر از اینها، در شبه-اپوزیسیون لیبرال نیز آن‌ها که از

کابینه سایه و رزرو بلیط هواپیما می‌بودند؛ اما بجای این کارها در اروپا و آمریکا دارند برای نشست مشترک با هواداران سابق دوم خرداد در خارج کشور منت می‌کشند، و از جلب سمپاتی بازنشستگانی بر خود می‌بالند که اعتبارنامه سیاسی آن‌ها این است که در ایام جوانی در کنفدراسیون دانشجویان خارج کشور عضو بودند. پیداست که سلطنت طلبان هم قضیه را چندان جدی نمی‌گیرند و به اندازه سه سال پیش، و حتی پنج سال پیش، امیدوار نیستند. واقعا چه شده است؟ مگر ظرف این دو سه سال چه اتفاقی افتاده است؟

ظرف سه سال گذشته تجربه اشغال عراق نشان داده است که دولت جرج بوش از پیشبرد سیاست خارجی اعلام شده اش ناتوان است. و این امر هم در مورد سیاست قلدربانان جهانی اش صدق می‌کند (که تحت عنوان بی مسمای "جنگ با تروریسم" قرار بود هژمونی جهانی آمریکا بر قدرت‌های بزرگ رقیب را به ضرب قدرت نظامی تثبیت کند) و هم در مورد سیاست منطقه‌ای "طرح خاورمیانه بزرگ"؛ که قرار بود با "تغییر رژیم" تعدادی از دولت‌های منطقه، خاورمیانه را منطقه نفوذ بی رقیب آمریکا کند. حتی در اوج سرمستی پیروزی نظامی آمریکا بر عراق نیز بی‌پایگی سیاست آمریکا و شکست محتملش از نظر تحلیلی روشن بود (۱). اکنون باتلاق اشغال عراق ناتوانی آمریکا را برای دوست و دشمن در عمل اثبات کرده است. اما ناتوانی آمریکا بسیار بیش از ناتوانی نظامی در آرامسازی عراق اشغالی است. حتی از زاویه نظامی، نه تنها در عراق، بلکه مسأله در افغانستان نیز فیصله نیافته است. نه فقط آمریکا ظرفیت حضور مؤثر نظامی در افغانستان را ندارد و این را (با حضور نیروهای ناتو) به قدرت‌های رقیب و عمدتاً آلمان سپرده است، بلکه حتی طالبان دوباره از نظر نظامی فعال شده اند، و القاعده در قلب پایتخت‌های اروپا عملیات می‌کند (و قول عملیات در خاک آمریکا را برای این تابستان داده است). این ناتوانی آمریکا تماماً

کندی پیشروی اصلاحات دولت خاتمی هر روز بیشتر سرخورده می‌شدند در سیاست خارجی آمریکا آن عامل فشاری را یافتند که دوم خرداد قادر نبود بر مقاومت ولی فقیه و جناح راست رژیم در برابر اصلاحات اعمال کند. انتخاب احمدی نژاد طبعاً به چنین چرخشی در صف لیبرال‌ها و اصلاح طلبان وسعت بیشتری داد.

این که سیاست خارجی آمریکا واقعا قصد بسط دموکراسی لیبرالی به کشورهای خاورمیانه را نداشت (و نمی‌توانست داشته باشد) حتی بر نظریه‌پردازان دست راستی مدافع آمریکا روشن بود؛ و برای انسجام تئوری‌های خود این واقعیت را عموماً با رجوع به تبصره ویژگی‌های فرهنگی (بخوان اسلامی) این کشورها در تحلیل‌های خود منعکس می‌کردند. اما دفاع بسیاری از روشنفکران غربی از سیاست آمریکا بر محور مطلوبیت دموکراسی (حتی نوع پارلمانی و لیبرالی اش) قرار نداشت. در جای دیگری از سلمان رشدی نقل کرده‌ایم که می‌نیم فایده حمله آمریکا به افغانستان را این می‌دانست که با سرنگونی حکومت حیوانی طالبان، دستکم پوشیدن مینی‌ژوپ و خوردن ساندویچ ژامبون و بوسه زوجه‌ها در ملاً عام با تعزیر و سنگسار همراه نخواهد بود (۲)؛ و هیچکس منکر جذابیت و حتی حقانیت چنین خواسته‌ای برای توده جوانان و عموماً توده مردم نیست. آن بخش چپ مجنون ایران نیز، که در سیاست جنگ افروزان آمریکا مقابله مدرنیسم و سکولاریسم با اسلام سیاسی را می‌دید، به همین راضی بود که رواج مادونا و جنیفر لویز جایگزین مراسم عاشورا و

بقیه در صفحه ۳

## قابل توجه خوانندگان نشریه بارو

**با توجه به انتشار نشریه به پیش، نشریه**

**بارو بصورت گاهنامه و با مقالات تحلیلی**

**و تئوریک منتشر خواهد شد.**

## بحران هسته‌ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران

دعای کمیل شود (و عینا همین را نوشت). اگر نه دموکراسی لیبرالی، دستکم فرهنگ مدرن که می‌توانست سوقات سیاست امریکا برای مردم کشورهای اسلام زده باشد.

اما محاسبه سلطنت طلبان و دسته‌ای از لیبرال‌های شبه-اپوزیسیون بر مقابله امریکا با اسلام به دلیل خاصیت فرهنگی اش نبود، بلکه جنبه سیاسی تری داشت. نزد این‌ها تعیین کننده این نبود که آیا امریکا در عمل می‌تواند منادی فرهنگ مدرن برای کشورهای اسلامی باشد یا نباشد (و دغدغه دموکراسی پارلمانی تمام عیار را هم البته نداشتند)؛ بلکه مهم این بود که امریکا به سبب فاجعه ۱۱ سپتامبر، حال با هر هدفی و با هر پیامد فرهنگی، کمر بسته است تا به نفوذ جریانات اسلام سیاسی در منطقه پایان دهد. چنین سیاستی به معنای این بود که اکنون نیرومندترین قدرت جهان با رژیم ایران تضاد آشتی ناپذیری دارد، پس مدافع آن جریاناتی است که می‌توانند رژیم جایگزینی را در ایران شکل دهند.

اما حتی اگر تغییر رژیم ایران در دستور روز امریکا باشد، ظرف این سه سال روشن شده که امریکا این هدف را با اشغال نظامی ایران و تکرار سناریوی عراق عملی نخواهد کرد. اکنون نیز، با اینکه از احتمال گزینه نظامی حرف می‌زنند، اما منظور لشکرکشی و اشغال نیست، بلکه عملیات بمباران محدود هوایی (دو تا سه روز) به منظور تخریب محل‌های نیروگاه و تحقیقات هسته‌ای و کاهش بنیه صنعتی ایران است. لازم نیست اینجا فاکتورهای نظامی و اقتصادی و سیاسی‌ای را که امریکا را وا می‌دارد تا گزینه اشغال ایران را کنار بگذارد برشمرد. گویاتر از هر چیز این است که امروز رهبران سلطنت طلبان ایرانی نیز اعلام می‌کنند که با اشغال ایران از جانب امریکا موافق نیستند. منظورشان، استغفرالله، مخالفت با سیاست امریکا نیست؛ بلکه چون می‌دانند سیاست امریکا بر چنین مداری قرار نگرفته به نشانه رضا در برابر اراده ارباب

چنین می‌گویند. والا برای به تخت رسیدن پهلوی سوم (در ادامه سنت خجسته رضاشاه و محمدرضاشاه که تاج و تخت خود را به ترتیب مدیون مداخله دولت بریتانیا و دولت امریکا بودند) به چیزی جز مداخله امریکا نمی‌توانند متکی باشند. اکنون، ناتوانی آشکار نظامی امریکا شانس آن‌ها را بشدت کاهش داده، ولی هنوز به صفر نرسانده است. زیرا گرچه گزینه اشغال نظامی ایران منتفی است، با این همه تغییر رژیم ایران هنوز سیاست اعلام شده امریکا است. و هرچند این "تغییر رژیم" اکنون قرار است به شکل واریاسیونی از نمونه‌های "انقلاب نارنجی" اوکراین و گرجستان باشد، اما تا "تغییر رژیم" در دستور است سلطنت طلبان هنوز نسوخته اند و داخل بازی هستند.

در سه سال گذشته، اما، نه تنها آشکار شدن ناتوانی نظامی امریکا و بایگانی شدن سناریوی اشغال ایران، بلکه شکل گیری یک روند همگرائی سیاست امریکا و اسلام است که زیرپای سلطنت طلبان را خالی کرده است. در افغانستان، نه فقط از مینی ژوپ و ژامبون و بوسه خبری نشد، بلکه در جمهوری اسلامی افغانستان پیروز داشتند جوانی را که به مسیحیت گرویده بود بجرم "ارتداد فطری" سر می‌بریدند. قدرت گیری "احزاب جهادی" در افغانستان پیامد سیاست امریکا بوده است. نه به این سبب که سیاستمداران و طراحان سیاست امریکا عامدانه چنین نتیجه‌ای را می‌خواستند و برای همین لشکر کشیده بودند؛ بلکه به این سبب که امریکا، حتی وقتی از نظر نظامی قدرقدرت است، به سبب محدودیت‌های قدرت اقتصادی خود نمی‌تواند فعال مایشاء باشد و هر جریانی را که بخواهد به قدرت برساند. امریکا ناگزیر است در عمل از میان گزینه‌های موجود انتخاب کند، و این محدودیت امریکا چنان عظیم است که گزینه‌های موجود را نیروهای حقیری چون احزاب جهادی نیز می‌توانند شکل دهند.

در عراق مسأله از این روشن‌تر است: قطعا امریکا دل خوشی از امثال حزب الدعوه و مجلس اعلائی اسلامی (این احزاب برادر حکومتگران ایران اسلامی) ندارد، اما راهی جز سازش با آن‌ها در مقابل خود نمی‌بیند.

دو سال پیش شخص رامزفلد حکم دستگیری مقتدی الصدر و انحلال جیش المهدی را می‌دهد، ولی مقتدی الصدر اکنون رأی تعیین کننده در تعیین نخست وزیر دولت عراق را دارد؛ دولتی که بیش از یک سال است امریکا برای نفس تشکیلش تلاش می‌کند، و تلاشی که جز با تأیید یک مرجع شیعی در عراق، آیت الله سیستانی، به جانی نمی‌رسید. در لبنان، بیرون راندن نیروی نظامی سوریه (یکی دیگر از رژیم‌های "محور اهریمن") نه فقط به افزایش نفوذ قدرت یک رقیب، فرانسه، منجر می‌شود، بلکه حزب‌الله را (که نامش هنوز در لیست سازمان‌های تروریست وزارت خارجه امریکا است) بمنزله یک نیروی سیاسی رسمیت می‌دهد و وارد بازی قدرت می‌کند. در فلسطین، امریکا با قدرت نمائی تمام کاری کرد که سازمان آزادیبخش یاسر عرفات را پیش از مرگ کنار بگذارد و ریاست "دولت" فلسطین را به نامزد امریکا، محمود عباس، بدهد؛ اما سیاست امپریالیستی "دموکراتیزاسیون" و انتخاباتی که توصیه امریکا بود حماس را به قدرت می‌رساند. (حماس نیز هنوز در لیست سازمان‌های تروریست دولت امریکا و اتحادیه اروپا قرار دارد). این‌ها تصادف نیست؛ در مورد همین حماس، راه ورود او به پروسه سیاسی را دو سال پیش توافق محمود عباس و آریل شارون در کنفرانس شرم الشیخ هموار کرد، و این از چشم امریکا پنهان نبود. این توافق، که "واقع بینی" و دوربینی همه طرف‌های درگیر را می‌رساند، مشروط به قول خودداری حماس از انجام عملیات نظامی بود؛ قولی که حماس تاکنون رعایت کرده است. نه فقط امریکا، بلکه نیروهای منطقه‌ای امثال حماس نیز در عمل ناگزیر از پذیرش گزینه‌های واقعی هستند، و امروز فشار مالی امریکا و اتحا اروپا بر دولت حماس در فلسطین برای شیفت دادن نقطه سازش آن‌ها با حماس به نقطه‌ای مطلوب‌تر، یا در حقیقت به نقطه‌ای کمتر نامطلوب، است.

این واقعیت که وعده‌های دموکراتیزاسیون و مدرنیته امپریالیستی پوچ از آب در می‌آیند به این دلیل نیست که زمام‌داران دولت امریکا به دلایلی شیطانی با گسترش تام و تمام بقیه در صفحه ۴

## بحران هسته‌ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران

دموکراسی لیبرالی مخالف اند، یا به اسلام عنایت خاصی دارند. توطئه‌ای در کار نیست. همگرایی سیاست آمریکا و جریان‌های اسلام سیاسی پروسه ناگزیری است که نهایتاً در اقتصاد سیاسی جهان معاصر ریشه دارد، و مشخصاً در منطقه خاورمیانه، به دلیل قطبی شدن و افزایش تنش‌های اجتماعی متعاقب گسترش عملکرد کاپیتالیسم صنعتی (بویژه بر اثر سیاست‌های نئولیبرالی ۲۰-۱۵ سال اخیر)، به برآمد اعتراضات ارتجاعی اسلامی انجامیده است (۳). اینکه روند همگرایی سیاست امپریالیستی آمریکا با نوعی اسلام سیاسی روند گریز ناپذیری است شاید بهترین شاخص این باشد که تنها در مواردی چون فلسطین و عراق و لبنان (که آمریکا کنترل کاملی بر نیروهای سیاسی آنها ندارد) نیست که شاهد این روند همگرایی هستیم، بلکه سیاست آمریکا در آنجا نیز که کاملاً زیر نگیان دارد چنین پروسه‌ای را به ابتکار خود شکل داده است: در کویت، انتخاباتی که به توصیه سیاست جدید آمریکا در منطقه قرار است با مجلسی نمایشی به رژیم موجود کویت مشروعیت بدهد عرصه قدرت نمایی اسلاميون شد. عینا در مصر و عربستان، فشار آمریکا برای برگزاری انتخابات به منظور کسب مشروعیت برای این رژیم‌های متحد وفادارش در دنیای عرب منجر به این شد تا حسنی مبارک و خاندان سعود در هراس از کف دادن حمایت آمریکا خود داوطلبانه در را بر مشارکت اسلاميون در نظام سیاسی بگشایند. به اشاره آمریکا، در ترکیه (رژیم گوش بفرمانی که آمریکا خواهان حضور آن در اتحادیه اروپا با هدف اخلال در شکل‌گیری یک بلوک سیاسی رقیب است)، در متن یک نظام غیردموکراتیک اما سکولار، حزب محافظه‌کار اسلامی‌ای اجازه تشکیل دولت از ارتش را می‌یابد که در عین حال هم با حماس رابطه خوبی دارد و هم دوست نزدیک اسرائیل در منطقه است.

از لحاظ عینی، سیاست خارجی آمریکا در منطقه خاورمیانه کاملاً می‌تواند با نوعی حکومت اسلامی "نرم" در ایران سازش کند؛

و تا آنجا که به آمریکا (و کلاً قدرت‌های بزرگ امپریالیستی) مربوط می‌شود، "نرمش" چنین حکومت اسلامی امری تماماً در رابطه با پذیرش نظام سیاسی جهانی و انعطاف برای انطباق با مقررات روابط بین‌المللی است. نیاز پیشبرد سیاست آمریکا در خاورمیانه به نرمش حکومت ایران در مواردی نظیر عراق، لبنان، و فلسطین اکنون برای هر ژورنالیست غربی نیز روشن است. نکته‌ای که اینجا لازم به تأکید است این است که، همانطور که مواردی که بالاتر برشمردیم نشان می‌دهند، "نرمش" مورد نیاز آمریکا ربطی به نحوه طرف شدن نرم یا سخت چنین حکومت اسلامی‌ای با مردم ایران ندارد.

### چرخش اروپا: نوبت احمدی نژاد است

سیاست اروپا در قبال رژیم جمهوری اسلامی ایران تا کمتر از یکسال پیش عیناً چنین برخوردی بود و چنین هدفی را داشت. خصوصاً متعاقب نقطه عطف ۱۱ سپتامبر، قدرت‌های بزرگ اروپائی (شامل حتی بریتانیا) بر فعال کردن چنین سیاستی در قبال رژیم ایران راسخ‌تر شدند. علت بیشک تغییر سیاست خارجی جهانی آمریکا بود. پس از ختم جنگ سرد، سیاست دولت آمریکا در سطح جهانی همراهی و مشارکت با قدرت‌های اروپائی بود، و دولت جمهوری‌خواه جرج بوش پدر و دولت دموکرات بیل کلینتون هر دو همین سیاست را تعقیب می‌کردند. به بهانه فاجعه ۱۱ سپتامبر و مقابله با تروریسم، سیاست خارجی آمریکا به یک سیاست تعرضی برای شکل دادن به روابط بین‌المللی جهان پس از جنگ سرد تغییر یافت، با این هدف که در نظام جدیدی که شکل می‌گیرد این آمریکا باشد که در همه جای دنیا حرف آخر را می‌زند. سیاست مذاکره سه قدرت بزرگ اروپا با دولت خاتمی در مورد مسأله هسته‌ای (که پس از جا دادن ایران در "محور اهریمن" از سوی جرج بوش پسر، و همزمان با از پرده بیرون افتادن برنامه هسته‌ای رژیم ایران بود) آشکارا مقابله با سیاست آمریکا در خاورمیانه را دنبال می‌کرد. برخلاف آنچه تحلیل‌های ژورنالیستی ادعا می‌کنند، اکنون نیز این قدرت‌های بزرگ اروپائی نیستند که زیر فشار مجبور به دنبال‌روی از سیاست آمریکا شده اند؛ بلکه قدرت‌های اروپائی در جهت همان

سیاست مستقل خود اکنون تصمیم به فشار بر رژیم ایران گرفته اند. بحران هسته‌ای حاضر تنها نتیجه این چرخش قدرت‌های اروپائی است که عامدانه به دولت آمریکا مجال داده تا سیاست خود نسبت به رژیم ایران را فعال کند. بمجرد اینکه فشار حاضر در مورد بحران هسته‌ای ثمره مورد نظر قدرت‌های اروپائی را بدهد، مجدداً به مذاکره سازنده با رژیم ایران خواهند نشست و سیاست آمریکا، همچنان که در سه-چهار سال گذشته، بار دیگر در تعیین شیوه برخورد اروپا به رژیم ایران عاملی حاشیه‌ای خواهد شد. آن تحولی که دولت‌های اروپائی را به قطع مذاکرات و اعمال فشار به رژیم ایران واداشت، چیزی جز انتخاب احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری نبود. این واقعیتی است که اگر در بدو انتخاب احمدی نژاد تنها تحلیلاً می‌شد از آن سخن گفت، ظرف چند ماه گذشته از سوی وزیر خارجه بریتانیا، جک استراو، از سوی مسئول پیشین هیأت مذاکره کنندگان ایرانی، حسن روحانی، و حتی به بیان‌های دیگری از سوی لاریجانی و خود احمدی نژاد نیز بازگو شده است (۴).

بحران هسته‌ای حاضر در رابطه ایران و آمریکا خیمه‌شب بازی نیست، اما علت بحران حاضر طبعاً این نیست که آمریکا در سیر پیشروی‌های پیاپی سیاست خود در خاورمیانه (که نداشته است) خود اکنون قصد تغییر رژیم ایران را، بگیریم در اشکالی جز اشغال مستقیم نظامی، کرده است. بحران حاضر نتیجه چرخش سیاست دولت‌های بزرگ اروپا در قبال ایران، به قصد فشار گذاشتن بر حکومت ایران، است. هدف این اعمال فشار، تغییر رژیم ایران نیست. تا آنجا که به قدرت‌های اروپائی مربوط می‌شود، نوبت ایران نیست، نوبت احمدی‌نژاد است. و تا آنجا که به سیاست آمریکا بازمی‌گردد، نیت زمامداران آمریکا هرچه باشد، از لحاظ عینی این بحران را تنها باید جزئی از روندی دید که طی آن، با بده و بستان و نهایتاً با سازش طرفین، سیاست‌های امپریالیسم آمریکا در منطقه با سیاست منطقه‌ای رژیم اسلامی ایران می‌توانند به نقطه تعادل برسند.

در چنین پروسه‌ای امکان تحریم تجاری برای بقیه در صفحه ۵

اعمال فشار به ایران، و حتی امکان حمله محدود هوایی و موشکی آمریکا به ایران، منتفی نیست. هرچند این دومی چنین روندی را پیچیده‌تر و طولانی‌تر می‌کند، از همین رو با مخالفت قدرت‌های اروپایی مواجه خواهد شد، و به همین دلیل نامحتمل است؛ حال آنکه تحریم تجاری ممکن است چنین روندی را سرعت بخشد. اگر بحران هسته‌ای حاضر نهایتاً با همگرایی سیاست آمریکا در خاورمیانه و سیاست منطقه‌ای حکومت ایران قابل حل باشد، برای یک ارزیابی از سیر آتی این بحران نمی‌توان صرفاً بر کشمکش بر سر پرونده هسته‌ای ایران تمرکز کرد. هیچ موضوع‌گیری سیاسی بر سر این مسأله نمی‌تواند از بررسی مقولاتی چون محق بودن یا نبودن حکومت‌ها برای داشتن نیروگاه اتمی، و رعایت یا نقض تعهد ایران به آن. پی. ت. استخراج شود. تنها با شناخت سیاست‌های آمریکا و ایران است که می‌توان ارزیابی‌ای از ماهیت سیاسی مقابله ایران و آمریکا داشت، و تنها با درک جایگاه عینی مسأله هسته‌ای در متن برخورد سیاست‌های طرفین است که می‌توان موضعی نسبت به بحران هسته‌ای حاضر داشت.

اگر پنج سال پیش، بلافاصله بعد از فاجعه ۱۱ سپتامبر، یا حتی سه سال پیش در آغاز اشغال عراق، درک ماهیت سیاست خارجی آمریکا هنوز محتاج تحلیل بود، و هنوز تبلیغات در مورد فواید "دموکراتیزاسیون" امپریالیستی یا مدرنیته امپریالیستی می‌توانست کسی را بفریبد، امروز دیگر ماهیت ابژکتیف سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه برای هر کس که چشم دیدن دارد آشکار است. حتی هواداران سیاست آمریکا هم یک لحظه وانمود نمی‌کنند که مسأله واقعی آمریکا نگرانی از گسترش سلاح‌های هسته‌ای است. اهداف سیاست آمریکا روشن است، اما لازم است اهداف رژیم ایران در منطقه را نیز مرور کنیم تا از جایگاه سیاست هسته‌ای حکومت ایران نیز ارزیابی عینی‌ای در متن سیاست‌های منطقه‌ای رژیم داشته باشیم.

### اهداف منطقه‌ای و سلاح هسته‌ای

نخستین نکته‌ای که باید تأکید کرد این است که پافشاری رژیم ایران بر تعقیب برنامه اتمی اش از آن رو نیست که سلاح هسته‌ای برای این رژیم نقش یک سلاح بازدارنده (Deterrent) در برابر حملات احتمالی خارجی را می‌تواند داشته باشد. زیرا حتی در صورت راه‌اندازی کوتاه مدت تولید صنعتی بمب هسته‌ای نیز میزان تسلیحات هسته‌ای آن تا مدت‌های مدید به حدی نخواهد بود که او را از حملات نظامی احتمالی دشمنانی که هم اکنون به مقیاس بسیار وسیع‌تر چنین سلاحی را دارند، مثلاً اسرائیل یا آمریکا، مصون کند. برخلاف کره شمالی، یا پاکستان و حتی اسرائیل که، راست یا دروغ، به هر حال می‌توانند از لحاظ عینی نقش بازدارنده زرادخانه هسته‌ای خود را دلیل بیاورند، برای رژیم ایران چنین موردی متصور نیست. همچنین، برخلاف آنچه تبلیغات برخی رسانه‌ها می‌گویند، رژیم ایران از تلاش برای دستیابی به سلاح هسته‌ای قصد شروع حمله به اسرائیل را هم نمی‌تواند داشته باشد؛ چرا که توان ایستادگی در برابر عملیات تلافی جویانه اسرائیل را ابداً ندارد. سلاح هسته‌ای تنها این چنین به کار رژیم جمهوری اسلامی می‌آید تا بویژه به قدرت‌های بزرگ نشان دهد که اگر او را وارد بازی سیاست منطقه نکنند و سهمش را به رسمیت نشناسند، چنین رژیمی می‌تواند ماجراجوئی‌های خطرناکی کند. باز برخلاف برخی تبلیغات، نفس چنین ماجراجوئی‌هایی نه هدف درخورد است و نه رژیم ایران به سبب باورهای مکتبی به انجام آن‌ها مکلف است. (کمالینکه در موارد بسیار محدودتر در دهه ۱۹۸۰، چه در لبنان و چه در فرانسه، نشان داد که اتخاذ شیوه‌های تروریستی و گروگان‌گیری نیز در خدمت پیشبرد سیاست‌های مشخصی است، و نه یک تکلیف مدام مکتبی.) سلاح هسته‌ای برای رژیم ایران جایگاه تسلیحاتی و نظامی ندارد، بلکه ابزاری است برای اینکه از قدرت‌های بزرگ باج سیاسی بگیرد. و این شیوه‌ای معمول در سیاست بین‌المللی است.

سیاست هسته‌ای رژیم ایران در خدمت پیشبرد سیاست خارجی، یا بطور دقیق‌تر، در خدمت اهداف سیاسی ایران در منطقه است. پیش از

بررسی خود این سیاست، باید تأکید کرد که سیاست خارجی ایران، نظیر اکثر کشورهای دنیا، ربطی به این که کدام جناح در قدرت باشد ندارد، و بر مبانی پایه‌ای تری از منافع رژیم که به موقعیت عمومی او در منطقه و در متن اقتصاد و سیاست جهان مربوط است قرار دارد. در زبان رسمی حکومت ایران این واقعیت را چنین بازگو می‌کنند که سیاست خارجی "سیاست نظام" است، و برنامه‌های هسته‌ای ایران نیز، دقیقاً از آنجا که امری مربوط به سیاست خارجی است، "سیاست نظام" است و نه هیچ جناح معینی از آن. احمدی‌نژاد منشأ تغییری از جانب حکومت ایران در سیاست خارجی یا سیاست هسته‌ای نبوده است.

هدف اصلی سیاست خارجی رژیم جمهوری اسلامی بدل شدن به قدرت اصلی منطقه است، یعنی همان جایگاهی که ایران در دوره محمدرضا شاه در اواخر دهه ۱۹۶۰ بدست آورده بود. جمهوری اسلامی این هدف خود را نه می‌تواند و نه می‌خواهد برخلاف روند روابط بین‌المللی و نظام سیاسی جهانی تعقیب کند، بلکه این هدف تنها با به رسمیت شناختن توازن قوای در سطح جهانی جهانی و یافتن جایی در متن نظام بین‌المللی قابل تعقیب است، و جمهوری اسلامی ایران هم همین را می‌خواهد. (چند سال پیش دبیر مجمع تشخیص مصلحت رژیم، محسن رضائی، به بهانه قرائت یک رساله در یک کنفرانس آکادمیک در یونان متن مکتوبی از چنین طرحی را در اختیار مقامات امریکائی قرار داد.) عملکرد رژیم جمهوری اسلامی در ماجرای اشغال افغانستان، که طی آن مذاکره مستقیم و توافقاتی با مقامات امریکائی نیز وجود داشت، همچنین موضع‌گیری رژیم ایران در قبال تحولات اخیر لبنان، بخصوص عملکرد جمهوری اسلامی در قبال حضور آمریکا در عراق (و عملکرد احزاب مجلس اعلا و حزب الدعوه)، و همین چند روز پیش اعلام رسمی مذاکره با آمریکا در مورد عراق (که بنا به نوشته تحلیل‌گران مطلع پیش از این هم بطور پنهانی جریان داشته است)، همه و همه گویای این واقعیت است که رژیم جمهوری اسلامی بخوبی می‌داند که تحقق هدف تبدیل بقیه در صفحه ۶

## بحران هسته‌ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران

شدن به قدرت مسلط منطقه تنها در هماهنگی و در متن سیاست‌های قدرت‌های بزرگ، و از جمله و بویژه آمریکا، قابل تحقق است.

رژیم ایران به احراز نقش قدرت مسلط منطقه‌ای به دلایل متعددی (و مرتبطی) نیاز دارد. نه فقط به این سبب که دولت ایران در دهه‌دوازده سال آخر حکومت محمدرضاشاه چنین نقشی را داشت، و ناسیونالیست‌های ایرانی چنین انتظاری را از هر رژیمی که بر سر کار باشد دارند و خواهند داشت. مهم‌ترین انگیزه جمهوری اسلامی در تعقیب چنین سیاست منطقه‌ای بیشک انگیزه حفظ خود است. احراز موقعیت قدرت اصلی در منطقه بیشک بیمناک‌های در برابر احتمال حمله نظامی قدرت‌های بزرگ یا همسایگان دور و نزدیک است. موقعیت برتر اقتصادی ایران در منطقه، از نظر رقابت با کشورهای همسایه برای جلب سرمایه خارجی، بطور مستقیم از وزن سیاسی ایران در معادلات جهانی و منطقه‌ای تأثیر می‌گیرد، و همین نقش سیاسی ایران در آخرین دهه حکومت محمدرضاشاه بود که باعث رونق کسب و کار صاحبان سرمایه ایرانی در مقایسه با صاحبان سرمایه در مصر و ترکیه و حتی عراق بود. به همین دلیل، تبدیل شدن ایران به قدرت اصلی در عرصه سیاست منطقه، خود ضامن تحکیم حمایت وسیع صاحبان سرمایه در ایران از رژیم جمهوری اسلامی است.

در ده سال آخر حکومت محمدرضاشاه، موقعیت برتر ایران در منطقه بنا به سیاست جهانی آمریکا و با دکتربین نیکسون ممکن شد، که هدفش این بود تا بجای حضور نظامی مستقیم آمریکا در تمام مناطق نفوذ خود، از نیروهای منطقه‌ای متحد خود یکی را بمنزله "ژاندارم منطقه" بگمارد. با انقلاب ۱۳۵۷ در ایران طبعاً این موقعیت از کف رفت، و در جنگ ایران و عراق که پس از انقلاب ایران درگرفت، هدف صدام این بود که موقعیت عراق را برای ایفای همین نقش در منطقه تثبیت کند. برخلاف آنچه اکنون برخی لیبرال‌های ساده دل

می‌گویند، این واقعیت که رژیم جمهوری اسلامی جنگ با عراق را با بازپس گرفتن خرمشهر ختم نکرد حاکی از رفتار غیرعقلانی این رژیم در سیاست خارجی نیست، بلکه مسأله دقیقاً بر سر تعیین قدرت مسلط در منطقه بود. و چند سال آزرگار ادامه جنگ، به قیمت صدها هزار کشته و معلول، و با خرابی‌ها و هزینه‌های بسیار، اگرچه به اعاده موقعیت برتر ایران در منطقه منجر نشد، اما نشانه آن بود که رژیم ایران قدرت دیگری را در منطقه برای ایفای این نقش به رسمیت نخواهد شناخت. تنها ترکیه بالقوه این ظرفیت را داشت (و دارد) که بمنزله قدرت مسلط منطقه ظاهر شود و خلأ ناشی از سقوط رژیم پهلوی در منطقه را پر کند. بخصوص که متحد پایدار آمریکا و عضو ناتو بود (و هست). اما چند عامل ترکیه را از ایفای چنین نقشی در فردای سقوط پهلوی بازداشت و هنوز نیز باز می‌دارد. بیشک سابقه استیلای امپراطوری عثمانی بر مناطق عربی قطعاً باعث مقاومت در برابر عروج ترکیه در چنین نقشی خواهد شد. اما عامل مهم‌تر این است که تأسیس جمهوری ترکیه در دهه ۱۹۲۰ با جهت‌گیری بسوی اروپای مدرن و گسستن از عقب ماندگی خاورمیانه توأم بوده است، و امروز نیز پیوستن به اتحادیه اروپا همچنان رویای مشترک دستگاه حکومت و بورژوازی ترکیه است. همه این‌ها باعث می‌شود تا ترکیه، علیرغم پتانسیل خود، در تلاش برای یافتن جایی در حاشیه اروپا، عملاً خود را در حاشیه سیاست خاورمیانه قرار دهد (و همچنین در حاشیه سیاست قفقاز؛ منطقه دیگری که ترکیه بالقوه می‌توانست نقش بزرگی در آن بازی کند).

اگر در دوران جنگ سرد ایفای نقش قدرت منطقه‌ای در خاورمیانه تنها در متن دکتربین نیکسون ممکن می‌شد، ختم دوران جنگ سرد (به فاصله کوتاهی پس از پایان جنگ ایران و عراق) شرایط کیفیتاً متفاوتی برای عروج یک قدرت منطقه‌ای را ایجاد کرد. حذف بلوک شوروی از معادله قدرت جهانی نه فقط رقابت میان قدرت‌های بزرگ اروپائی و آمریکا را آشکار کرد و تشدید نمود، بلکه باعث شد که ژاپن و به درجه بیشتری آلمان از موقعیت شکست خوردگان جنگ دوم کمر راست کنند.

قدرت اقتصادی کشورهای تازه صنعتی شده در شرق آسیا و آمریکای لاتین، و عروج چین بمثابة یک غول اقتصادی ظرف کمتر از یک دهه از پایان جنگ سرد، همه و همه گویای این بودند که مناسبات بین‌المللی می‌باید بطور جدی بازتعریف شود، و جهان می‌باید مجدداً بر مبانی جدیدی به مناطق نفوذ سیاسی و اقتصادی بین قدرت‌های بزرگ تقسیم گردد. واقعیات این دوران جدید در را بروی قدرت‌های درجه دوم در سطح مناطق جهان، نظیر ایران در خاورمیانه، باز می‌گذارد تا با مانور و نشان دادن توان خود در عمل امکان برخورداری از سهم معینی در مناطق مختلف بیابند و به این ترتیب، شاید بتوان گفت "از پائین"، در بازتعریف جغرافیای سیاسی جهان شرکت کنند و نقش داشته باشند. ۱۱ سپتامبر آن مناسبتی شد تا دولت بوش پروسه بازتعریف تقسیم جهان را فعالانه، با بکار بردن آشکار نیروی نظامی خود، و با هدف شکل دادن به مناطق نفوذ مطابق طرح‌های آمریکا در دستور بگذارد. به تناقضات درونی این سیاست آمریکا پیشتر اشاره کردیم. از زاویه بحث حاضر صرفاً این نتیجه‌گیری کافی است که، برخلاف دوره جنگ سرد که نقش قدرت برتر منطقه‌ای برای ایران تنها می‌توانست مأموریت امریکائی محمدرضاشاه باشد، در جهان پس از جنگ سرد حکومت فعلی ایران تنها با نشان دادن قدرت خود در عمل می‌باید آمریکا را به ایفای چنین نقشی از جانب ایران قانع کند. سیاست‌های متفاوتی که قدرت‌های اروپایی در جهان و در منطقه دنبال می‌کنند، منافع اقتصادی و سیاسی متفاوتی که قدرت‌های بزرگ صنعتی و اقتصادی جهان در خاورمیانه دارند، و بخصوص واکنش کشورها و دولت‌های منطقه، همه عواملی هستند که میدان مانور رژیم ایران را در قبال آمریکا ترسیم می‌کنند.

آنچه ایران را اساساً قادر به ایفای نقش قدرت منطقه‌ای می‌کند قدرت نظامی‌ای است که از جمعیت نسبتاً زیاد، توان صنعتی، و پتانسیل اقتصاد ایران سرچشمه می‌گیرد. و روشن است که منابع نفت نیز سلاحی است که رژیم ایران، مانند دولت هر کشور نفتی دیگر از ونزوئلا گرفته تا عربستان، برای اهداف سیاسی اش از آن سود می‌جوید. اما بقیه در صفحه ۷

## بحران هسته‌ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران

دو ابزار ویژه رژیم جمهوری اسلامی ایران برای تبدیل شدن به قدرت منطقه‌ای عبارتند از جنبش‌های اسلامی در منطقه، و سلاح هسته‌ای. برای دستیابی به موقعیت قدرت برتر منطقه‌ای، رژیم ایران خصوصا با استفاده از این دو ابزار است که می‌خواهد موانع در خود منطقه خاورمیانه را کنار بزند و قدرت‌های بزرگ را ناچار به سازش با ایران کند.

تا آنجا که به موانع بر سر راه رژیم ایران در خود منطقه خاورمیانه مربوط می‌شود، همانطور که تحلیل‌گران بسیاری گفته‌اند و رقبای بوش در حزب دموکرات مدام به او سرکوفت می‌زنند، عملکرد امریکا پس از ۱۱ سپتامبر در منطقه از لحاظ عینی بسود ایران تمام شده است. سرنگون کردن رژیم صدام تنها کشور عربی را که بالقوه می‌توانست (و در جنگ هشت ساله با ایران تلاش کرده بود) تا بدل به قدرتی منطقه‌ای شود برای سال‌ها از ایفای چنین نقشی محروم کرد، و نقش احزاب و جریان‌های متحد رژیم ایران در سیاست عراق را تعیین کننده ساخت. در افغانستان، نه فقط امریکا دولت طالبان را ساقط کرد (که رژیم ایران تا سر حد جنگ با آن پیش رفته بود)، بلکه بخصوص با اعلام جنگ آشکار به القاعده جنبش اسلامیستی وهابیسیم را زیر فشار گذاشت. وهابیسیم و یا سلفیسیم حرکات اسلامی‌ای هستند که بیش از دو دهه است با حمایت مالی و لجستیکی عربستان قرار بوده در جنبش‌های اسلامی در منطقه آترناتیوی برای نفوذ رژیم ایران را عرضه کنند. سیاست "جنگ با تروریسم" امریکا که القاعده را زیرزمینی کرد بسرعت وهابیسیم و سلفیسیم را از عرصه رسمی سیاست کشورهای منطقه بیرون راند و از ایفای نقش بمنزله یک جنبش توده‌ای محروم کرد. به این ترتیب موقعیت رژیم ایران را برای اعمال هژمونی و جهت دادن به حرکات اسلامی در منطقه، مستقل از شیعی یا سنی، مساعدتر کرد. بیانات ضد اسرائیلی و یهودی‌ستیز احمدی نژاد، که با تکرار مکرر نشان داد که صرفا لغزشی از سر حماقت نبوده، دقیقا این کارکرد را برای

رژیم ایران داشت تا در برابر قطع مذاکرات از جانب دولت‌های اروپائی بر منبع قدرت دیگری برای نفوذ ایران در منطقه تأکید کند. (همانطور که ماجرای کاریکاتوریهای محمد که از جانب سعودی‌ها دست گرفته شد آشکارا هدف تضعیف نفوذ ایران بر حرکات اسلامی در منطقه را تعقیب می‌کرد).

سیاست هسته‌ای ایران نیز چنین ابزاری است. نگفته پیداست که این ادعا که ایران تکنولوژی هسته‌ای را صرفا برای تولید انرژی می‌خواهد پوچ است. (و چندی پیش دبیر سابق شورای عالی امنیت کشور، حسن روحانی، با بازگویی ماجراهای پشت پرده مذاکرات ایران با آژانس اتمی و دولت‌های اروپائی همین واقعیت را که هم آژانس و هم دولت‌های اروپائی می‌دانستند تلویحا به اطلاع عموم رساند). اما، همانطور که در ابتدای این بخش گفتیم، دستیابی به سلاح هسته‌ای برای ایران جایگاه نظامی ندارد، بلکه برای اعمال فشار در عرصه سیاسی به قدرت‌های بزرگ است. اگر موقعیت رژیم ایران در منطقه، به درجه‌ای که به نیازهای پایه‌ای او که بالاتر برشمردیم پاسخ دهد، تثبیت شود، ایران نیازی به سلاح هسته‌ای نخواهد داشت. و مادام که چنین موقعیتی از جانب قدرت‌های بزرگ پذیرفته نشده باشد، رژیم در ایران که مسلح به سلاح هسته‌ای باشد، همچون کره شمالی، رژیم منزوی، بدون اقتصادی بر مبنای با دوام، بدون حمایت وسیع بورژوازی داخلی، و در نتیجه از لحاظ سیاسی تثبیت نشده، باقی خواهد ماند. تنها کاربرد عقلانی برنامه سلاح هسته‌ای برای رژیم ایران همانا تهدید دستیابی به آن است، و بعد دست کشیدن از دستیابی به آن در مقابل تثبیت برخی از اهداف منطقه‌ای اش. آنچه سه دولت اروپائی را به پای میز مذاکره با ایران کشاند، همانطور که روایت حسن روحانی هم تلویحا اقرار می‌کند، پی بردن آن‌ها به وجود جنبه‌های پنهان برنامه‌های هسته‌ای ایران بود. به این اعتبار، سیاست هسته‌ای ایران در تحمیل مذاکره به اروپائی‌ها موفقیت داشت.

حالا هم وضعیت همین است. اعلام علنی اینکه ایران به تکنولوژی غنی سازی اورانیوم دست یافته است و قصد تولید آن در مقیاس

صنعتی را دارد، که معنایی جز اعلام عامدانه نزدیکتر شدن ایران به تولید سلاح هسته‌ای ندارد، کاملا جایگاه سیاست هسته‌ای ایران را به عنوان ابزاری برای اعمال فشار سیاسی به قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد. با چنین جایگاهی برای سیاست هسته‌ای، باید روشن باشد که حکومت ایران نمی‌تواند تسلیم قطعنامه شورای امنیت شود و از برنامه هسته‌ای خود عقب بنشیند. (هنگام نوشتن این سطور هنوز نشست آخر ماه آوریل شورای امنیت سازمان ملل برای بررسی گزارش البرادعی از برنامه هسته‌ای ایران برگزار نشده است). چرا که عقب نشینی از برنامه‌های هسته‌ای برای حکومت ایران تنها به معنای شکست سیاست هسته‌ای نیست، بلکه به معنای محروم شدن از یکی از دو ابزار اصلی این رژیم در تعقیب اهداف استراتژیک خود در منطقه است. همانطور که رژیم ایران نمی‌تواند از حمایت حرکات اسلامی در منطقه (که هزینه گزاف مالی دارد و هر از گاهی به سبب گروگان‌گیری یا اعمال تروریستی‌شان فشار بین‌المللی نیز به رژیم تحمل می‌کنند) صرفا به سبب هزینه‌های مستقیم سیاسی و مالی این حمایت دست بردارد.

جایگاه سیاست هسته‌ای برای رژیم ایران این است که دیدیم، و برای درک محتوای بحران هسته‌ای حاضر میان ایران و امریکا باید از فاکت‌های مربوط به فعالیت هسته‌ای ایران، یا تفاسیر حقوقی از مقاوله‌نامه‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، فراتر را دید. باید جایگاه سیاست هسته‌ای رژیم ایران را در متن اهداف سیاست منطقه‌ای او ارزیابی کرد، و تنش‌های این سیاست با اهداف امریکا در خاورمیانه را مورد توجه قرار داد. اگر از چنین زاویه‌ای به بحران هسته‌ای حاضر بنگریم، به روشنی می‌توان دید که بحران حاضر در روابط ایران و امریکا چه هست و چه نیست: (۱) مقابله دموکراتیزاسیون و یا مدرنیته با اسلام پیشامدرن نیست؛ (۲) مقاومت یک کشور "جهان سومی" با زورگویی امپریالیسم امریکا نیست؛ (۳) حتی بسادگی تصادم ارتجاع اسلامی با توسعه طلبی امپریالیستی نیز نیست؛ بلکه، (۴) از هر دو سو کشمکش بر سر بازتعریف امپریالیستی جغرافیای سیاسی خاورمیانه است، بقیه در صفحه ۸

## بحران هسته‌ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران

از جانب آمریکا برای پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی جهانی خود در منطقه خاورمیانه، و از جانب رژیم ایران برای ارتقاء موقعیت خود در منطقه و تثبیت خود بمنزله قدرت برتر خاورمیانه. تحلیل ما در عین حال بر این تأکید می‌کند که: الف) در آغاز قرن بیست و یکم آمریکا چنان قدرتی نیست که بتواند سیاست‌های امپریالیستی خود را تماما به پیش برد، بلکه ناگزیر از سازش با نیروهای موجود منطقه‌ای است؛ ب) رژیم اسلامی ایران نه تنها ظرفیت سازش با امپریالیسم آمریکا را دارد (و عملکرد احزاب برادر و جریانات اسلامی مشابه همین را در عمل نشان داده است)، بلکه اساسا هدف بدل شدن به قدرت برتر منطقه را در هماهنگی با نظام سیاسی جهانی و با تلاش برای یافتن جایی در متن سیاست‌های قدرت‌های بزرگ تعقیب می‌کند.

می‌گویند در خط چینی علامت بحران ترکیب علائم دو کلمه خطر و فرصت است. مثل هر بحرانی، بحران هسته‌ای حاضر برای رژیم ایران قطعاً خطرناک است، اما در عین حال فرصت هم هست. تا آنجا که به رابطه ایران و آمریکا بر می‌گردد، بحران هسته‌ای می‌تواند فرصتی باشد که، با گشودن امکان مذاکره و معامله، پروسه همگرایی سیاست آمریکا و سیاست ایران در منطقه را شکل می‌دهد. اما گذر از فاز بحران به فاز مذاکره در رابطه ایران و آمریکا بدوا خود در گرو تغییر موضع فعلی قدرت‌های اروپایی نسبت به برنامه هسته‌ای ایران است. تغییر موضع سه قدرت اروپایی نسبت به ایران، همانطور که اشاره شد، خود منوط به کنار زدن احمدی نژاد و دار و دسته او از قدرت، و قدرت یابی کسانی در جمهوری اسلامی است که، نه اینکه صرفاً زبان و آداب دیپلماتیک روابط بین الملل را رعایت کنند، بلکه دارای چنان ظرفیت و قدرتی باشند که بتوانند آن تغییراتی در سیاست داخلی و خارجی رژیم را که لازمه ادغام ایران در اقتصاد و سیاست جهانی است ایجاد کنند. از این زاویه، بحران هسته‌ای

حاضر عامل دیگری است تا محافل و جناح‌های مختلف رژیم تلاش‌های خود برای کنار زدن احمدی نژاد و دار و دسته‌اش را که از همان فردای انتخاب او به ریاست جمهوری آغاز شده بود شدت بخشند.

### ناسیونالیسم و دفاع از حقوق هسته‌ای ایران

بازتاب بحران هسته‌ای در اپوزیسیون ایران تنها به مدافعان سیاست‌های امپریالیستی آمریکا میدان نداده است، بلکه بخشی دیگری را به دفاع از رژیم جمهوری اسلامی کشانده است. موضع این بخش دفاع از "حق ایران" برای داشتن انرژی هسته‌ای است که عضویت در آژانس بین المللی انرژی اتمی قرار بوده تضمینش کند. چنین موضعی، که در ظاهر دفاعی حقوقی از "حق ایران" در بحران هسته‌ای حاضر است، از نظر سیاسی از "رژیم جمهوری اسلامی ایران" پشتیبانی می‌کند. حقیقت ساده‌ای که در لفافه چنین استدلال حقوقی‌ای گم می‌شود این است که هر آنچه "بحق" (یا ناحق) به این رژیم تعلق بگیرد هیچ ربطی به توده مردم و اکثریت زحمتکش در ایران ندارد. مستقل از این بحث که آیا تولید انرژی هسته‌ای، و همچنین داشتن سلاح هسته‌ای، از نظر ایمنی یا اخلاقی یا سیاسی مناسب است یا مناسب نیست، مسأله اینجاست که تا وقتی حکومت واقعا در دست توده مردم نباشد دفاع از "حق ایران" برای داشتن انرژی هسته‌ای (یا سلاح هسته‌ای) هیچ معنایی جز دفاع از جمهوری اسلامی و تحکیم موقعیت آن ندارد. اینجا هم ناسیونالیسم و دفاع از "منافع ملی"، مثل همیشه، در خدمت دفاع از رژیم سیاسی‌ای قرار می‌گیرد که نخستین رسالتش تضمین استثمار اکثریت شریف و زحمتکش همان ملت است.

ناسیونالیست‌های ما بخوبی می‌دانند که سیاست هسته‌ای رژیم اهرمی برای تثبیت خود به عنوان قدرت برتر منطقه‌ای است. ولی موقعیت برتر منطقه‌ای "رژیم ایران"، حال ماهیت این رژیم هرچه باشد، برای ناسیونالیست‌های ایرانی کافی است تا به افغانی و عرب و ترک فخر بفروشند؛ و امیدوارند این فخر فروشی را به توده زحمتکشی حقه‌کنند تا تسکینی برای محرومیتی باشد که ناسیونالیست‌های ما نه می‌خواهند و نه می‌توانند چاره اش کنند.

مضحک تر این است که ناسیونالیست‌های ایرانی حمایت خود از رژیم جمهوری اسلامی در بحران هسته‌ای را اکنون لای زورق ضد امپریالیستی و مخالفت با سیاست‌های آمریکا می‌پیچند. اینگونه "ضد امپریالیسم" سال هاست که امتحان خود را در عرصه سیاست ایران پس داده است. در دهه ۱۳۵۰-۱۳۴۰ چپ ایران (و کلا اپوزیسیون ایران)، تحت تأثیر رواج نظریه‌های وابستگی و جهان سوم گرایی، آمریکا و امپریالیسم را منشأ همه سیه‌روزی‌ها می‌دید و عموماً می‌پنداشت که با کوتاه کردن دست آمریکا از ایران و روی کار آمدن "دولتی ملی"، یعنی دولتی که دست‌نشانده امپریالیست‌ها نباشد، ایران گلستان می‌شود. خمینی و حرکت اسلامی چنین "ضد امپریالیسمی" را بسرعت مفید به حال اهداف خود یافتند و به زبان اسلامی ترجمه اش کردند. به این اعتبار می‌توان گفت که نفوذ چنین دیدگاهی بر چپ (و کلا اپوزیسیون) به درجاتی عروج خمینی را تسهیل کرد. اما اگر این نوع "ضد امپریالیسم" تراژدی یک نسل بود، امروز تکرار آن توسط ناسیونالیست‌های ما کم‌دی است. اگر "ضد امپریالیسم" دوران انقلاب بهمین بر مناسبات طبقاتی استثمار و سرکوب در ایران چشم بست و ناخواسته به ناسیونالیسم و دفاع از هر رژیم مستقل و ملی درغلتید، امروز ناسیونالیست‌های ما آگاهانه از موضع دفاع از جمهوری اسلامی حرکت کرده اند و بعد ضدیت با امپریالیسم را به منزله توجیه این دفاع ناسیونالیستی یافته اند. علت کشف ضدیت شان با امپریالیسم نیز جز این مشاهده بقالانه نیست که امروز در غرب جنبش ضد جنگ نیرومندی وجود دارد که برای خنثی کردن سیاست‌های آمریکا فعالانه تلاش می‌کند. ناسیونالیست‌های ما برای اثبات خوش خدمتی به رژیم جمهوری اسلامی است که سراغ جنبش ضد جنگ رفته اند.

این قابل درک است (هرچند موجه نیست) که جنبش ضد جنگ در اروپا و آمریکا برای زیر فشار گرفتن دولت‌های خودی و برای تشدید مبارزه علیه سیاست‌های آمریکا در برابر نفوذ دیدگاه‌های جهان سوم گرا گارد خود را بقیه در صفحه ۹



پائین بیاورد و، مثلاً، اینجا و آنجا موضع رژیم جمهوری اسلامی ایران را در ردیف مخالف کاسترو یا چاوز با سیاست خارجی امریکا قلمداد کند. اما اگر حضور ایرانیان تبعیدی و مهاجر در جنبش ضد جنگ در غرب رسالت ویژه‌ای داشته باشد همانا آشنا کردن این جنبش با خصلت کشمکش ایران و امریکا بمثابة کشمکش بر سر بازتعریف امپریالیستی منطقه خاورمیانه است. اکنون جلوگیری از نفوذ ناسیونالیست‌های هوادار جمهوری اسلامی به این جنبش را باید جزء لاینفکی از این وظیفه تلقی کرد.

### سیاست‌های قدرت‌های بزرگ در قبال ایران

در دوره مذاکره با ایران، سه قدرت اروپایی این امتیاز را به رژیم ایران عرضه می‌کردند که در برابر خودداری از دستیابی به سلاح هسته‌ای این امکان برای ایران وجود خواهد داشت که از لحاظ سیاسی و اقتصادی در نظام موجود جهان ادغام گردد. مشخصاً در مورد پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی قول‌هایی دادند و حتی سرانجام امریکا را واداشتند تا هنگام بررسی پرونده عضویت ایران در این نهاد بر خلاف بارهای پیش رأی مخالف ندهد. از زاویه سیاسی نیز نفس مذاکرات و توافقات گویای این بود که بر متن سیاست‌های سه قدرت بزرگ اروپایی در منطقه خاورمیانه امنیت رژیم جمهوری اسلامی تهدید نخواهد شد، و جمهوری اسلامی می‌تواند با رعایت قوانین بازی به اندازه نفوذ واقعی خود در منطقه سهم ببرد.

با روی کار آمدن احمدی نژاد سه قدرت اروپایی به مذاکرات با ایران پایان دادند. اروپا با دولت احمدی نژاد نمی‌تواند همکاری کند؛ به این دلیل ساده که احمدی نژاد نماینده نیروی شناخته شده‌ای در رژیم ایران نیست و، همانطور که در جای دیگری بحث کرده‌ایم (۴)، انتخاب او به ریاست جمهوری برای بسیاری از چهره‌های سیاسی جا افتاده رژیم نیز با غافلگیری همراه بود. اروپا با دولت آن جناحی از رژیم حاضر به مذاکره و همکاری است که

امتحان خود را پس داده باشد، از نظر پایبندی و برخورد غیر مکتبی به قوانین و مقررات سیاست بین المللی قابل اطمینان باشد، و مهم‌تر از همه، این پایبندی را با اولویت عملی به ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی بطور عینی تضمین کرده باشد. احمدی نژاد نه فقط چنین خصوصیتی را ندارد، بلکه نماینده حرکت چنان متأخری از حاشیه رژیم جمهوری اسلامی است که کسی انتظار ندارد اساساً خط روشن و متمایزی در اقتصاد و سیاست داشته باشد. سیاست عمومی اروپا نسبت به رژیم جمهوری اسلامی تغییر نکرده است، بلکه انتخاب احمدی نژاد و قدرت یابی بخشی که او نمایندگی می‌کند را مانعی برای تداوم سیاست خود می‌بیند.

اروپا خواهان تغییر رژیم ایران نیست، و به همین دلیل ساده با سیاست اعلام شده امریکا مبنی بر تغییر رژیم ایران موافقتی ندارد. اروپا از عملیات نظامی محدود به ایران نیز پشتیبانی نخواهد کرد، چرا که برای تغییر دولت احمدی نژاد روی عقل معاش رهبران طراز اول رژیم ایران حساب می‌کند. قدرت‌های اروپایی بخوبی می‌دانند که حمله نظامی‌ای که کار رژیم اسلامی ایران را تمام نکند (و تنها اشغال کامل نظامی ایران می‌تواند چنین کند) رفتار چنین رژیمی را غیر قابل پیش بینی می‌کند. و با امتحانی که امریکا در عراق پس داده، حتی در صورت تمایل فرضی امریکا به اشغال ایران نیز اروپا با آن مخالف می‌بود. قدرت‌های اروپائی بهتر از امریکا می‌دانند که حمله نظامی محدود به ایران نخستین نتیجه اش این است نظامیان را در رژیم ایران به جلو صحنه می‌راند، نقش آن‌ها را در تعیین سیاست‌های رژیم افزایش می‌دهد، و اولویت رژیم را از ادغام اقتصادی و تعامل سیاسی با جهان خارج به حفظ امنیت خود بدل می‌کند. قدرت‌های اروپایی از چنین تغییری در سیاست‌های رژیم از نظر اقتصادی و سیاسی متضرر خواهند شد. بنا به همه این‌ها، اروپا تنها از شیوه‌هایی از اعمال فشار بر رژیم ایران سود می‌برد که بتواند سقوط احمدی نژاد را تسریع کند. به این منظور تحریم تجاری ابزار غیرمحمول نیست، اما در مقطع فعلی همچنان زودرس است.

**ابهام سیاست امریکا و میدان مانور اپوزیسیون**  
برخلاف قدرت های اروپایی، امریکا خط روشنی در برخورد به جمهوری اسلامی ندارد. وقتی گزینه اشغال کامل نظامی ایران و براندازی جمهوری اسلامی به نیروی مستقیم امریکا مقدور نیست، اعلام رسمی "تغییر رژیم" در برابر حکومت ایران تنها سیاست امریکا را مبهم می‌کند. با اینکه شخص رئیس جمهور و وزراء ارشد اعلام کرده اند که اشغال ایران به سبک عراق در دستور نیست، اما سیاست "تغییر رژیم" به نومحافظه‌کاران درون دولت اجازه می‌دهد تا همچنان از ضرورت براندازی رژیم ایران حتی به بهای یک جنگ تمام عیار و اشغال حرف بزنند، بدون آن که برای ملاحظات عملی بسیاری که موانعی بر سر راه اتخاذ چنین گزینه‌ای هستند پاسخی داده باشند. گذشته از این شق، "تغییر رژیم" اکنون به طیفی از سناریوهای مختلف در نزد محافل متنوع دولت امریکا، و همگی تحت همین عنوان واحد، اجازه تبلیغ داده است. از عملیات محدود نظامی توسط نیروهای امریکا که با تحرک نظامی نیروهای اپوزیسیون ایران دنبال می‌شود؛ تا نوعی "انقلاب نارنجی" که با بحرانی قانونی و تظاهرات در حمایت از یک شخصیت محوری در اپوزیسیون همراه است؛ تا یکسره واگذاشتن تغییر رژیم به فعل و انفعال صحنه سیاست ایران و حمایت مالی و اخلاقی از فعالیت‌های وسیع‌ترین نیروهای اپوزیسیون لیبرال؛ و سرانجام، تا حمایت از استحاله درونی رژیم و دست بالا یافتن جناح واقع بینی از درون حکومت موجود. این آخری همان سیاست اروپاست، و در حال حاضر نزد زمامداران امریکا هواداران نیرومندی ندارد. اما، همانطور که پیشتر اشاره شد، از پایان جنگ سرد تا انتهای دوره کلینتون سیاست دولت امریکا، همچون سیاست قدرت‌های اروپائی، در قبال رژیم ایران چیزی جز این نبود. اعاده سیاست پیشین امریکا نسبت به ایران چیزی است که حزب دموکرات در قبال سیاست پر هزینه و نامطمئن پس از ۱۱ سپتامبر، عموماً مبلغ آن است. در حزب جمهوری‌خواه نیز چنین سیاستی هواداران نیرومند خود، و از جمله جرج بوش پدر، را دارد. بنابراین امکان اینکه سیاست امریکا در قبال ایران به سیاست اروپا نزدیک شود

## بحران هسته‌ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران

زمینه قوی ای در امریکا دارد؛ هرچند در کوتاه مدت تصور چنین چرخشی دشوار بنماید.

از زاویه تحول در اپوزیسیون ایران آنچه تعیین کننده است این است که ابهام در سیاست فعلی امریکا نسبت به ایران به طیف متنوعی از اپوزیسیون و شبه-اپوزیسیون امکان ایفای نقش در متن گزینه‌های احتمالی می‌دهد که همگی زیر عنوان واحد "تغییر رژیم" می‌گنجد. چون بنا به تجربه همین یکی دو سال اخیر در اوکراین و گرجستان پیشبرد سناریوی "انقلاب نارنجی" در گروه دستکم بیطرفی نیروهای انتظامی در مقابل گسترش اعتراضات و تظاهرات شبانه روزی است، پس چهره‌ای چون محسن سازگارا که از بنیان گذاران سپاه پاسداران و نخستین فرماندهان سپاه بوده اکنون از نظر محافلی در دولت امریکا برای چنین سناریویی نامزد می‌شود. چون تجربه افغانستان نشان داد که برای فتح پایتخت نیازی به پیاده نظام ارتش امریکا نیست و احزاب جهادی کابل را فتح کردند، محافلی در دولت امریکا به استفاده از سازمان مجاهدین خلق و نیروی نظامی‌اش فکر می‌کنند. چون تقویت "جامعه مدنی" در تجربه "دموکراتیزاسیون" در بلوک سابق شوروی موثر افتاد، برای توسعه رادیو و تلویزیون‌های اپوزیسیون بودجه تصویب می‌کنند و برای جلب فعالان دانشجویی و ژورنالیست‌های اصلاح طلب نیز بورسیه تخصیص می‌دهند و ابزارهای تبلیغی می‌آفرینند.

این چنین است که بازار انحصاری سلطنت طلبان در سیاست‌های امریکا از دست رفته است. محسن سازگارا از حلقه درونی اصلاح طلبان دوم خردادی بیرون می‌زند تا همراه کارچاق‌کن‌های در لباس پژوهشگران دانشگاهی در اتاق انتظار پنتاگون به نوبت بنشینند. علی‌افشاری از اصلاح طلبان دولتی می‌برد تا در "ساختمان" کنگره امریکا تجزیه و تحلیل پیش پا افتاده‌اش را به سمع نمایندگان علاقمند کنگره برساند. سازمان مجاهدین خلق، که سه سال است تانک‌هایش در پارکینگ

"نیروهای هم-پیمان" در عراق اشغالی توقیف اند، در اردوگاه اشرف منتظر نشسته اند تا شاید مسعود رجوی (از مکانی که معلوم نیست کجاست) در گفتگو با طرف امریکائی (که کسی درست نمی‌داند آیا بازجوست یا نماینده سیاسی پنتاگون) تکلیف شان را معین کند که آیا نقش احزاب جهادی در سناریوی مصوب "تغییر رژیم" وجود دارد یا نه. از همه رقت‌بارتر، سرنوشت دو سازمان ناسیونالیست کردستان ایران، حزب دموکرات کردستان و سازمان "انقلابی" زحمتکش کردستان است، که قرار است چنانچه بنا شد حمله هوائی امریکا با عملیات نظامی نیروهای بومی دنبال شود، نقشی بعهدہ شان گذاشته شود. واقعیت این است که برای انواع رنگارنگ سلطنت طلبان بر عهده گرفتن نقش در متن سیاست امریکا بیش از آن که نتیجه واقعی سیاسی اش مد نظر باشد راهی برای امرار معاش است. در مورد این‌ها، با دستکاری در گفته مشهور حاج میرزا آقاسی، باید گفت سیاست امریکا چاهی است که اگر معمارش را به آب نمی‌رساند سلطنت طلبها را به نان می‌رساند. اما این دو سازمان ناسیونالیست کردستان ایران حاضر شدند بر تمام سابقه یک جنبش انقلابی محبوب در تاریخ معاصر ایران چوب حراج بزنند، چرا که گویا در میان مقامات دولت امریکا کسی در جایی بر کاغذ پاره‌ای لفظ "فدرالیسم" را نوشته است. موضع گیری سیاسی این دو سازمان، که حتی از نظر محاسبه سیاسی صرف نیز تنها می‌توان کوتاه بینانه نامیدش، بازتاب بن بست است که متعاقب تحولات پایان جنگ سرد در منطقه، برای ناسیونالیسم کرد راه واقعی‌ای باز نگذاشته است.

خلاصه کنیم. بحران هسته‌ای میان ایران و امریکا از نظر عینی تنها می‌تواند عاملی برای همگرایی بیشتر سیاست‌های امپریالیستی امریکا در منطقه با نقش ارتجاعی اسلام سیاسی باشد. در عین حال این بحران باعث تصفیه اپوزیسیون ایران می‌شود. بسیاری از نیروهای اپوزیسیون و شبه-اپوزیسیون را از گردونه سیاست به خارج پرتاب می‌کند. به نقش سلطنت‌طلبان ایران در سیاست خارجی امریکا پایان می‌دهد، و صفوف لیبرال‌های اصلاح طلب را از دمدمی مزاجها تصفیه

می‌کند تا تلاش شان تماما بر استحاله رژیم از درون متمرکز گردد. رهایی ایران از کابوس حکومت جمهوری اسلامی تنها در گرو انقلاب توده مردم زحمتکش است. \*

### زیرنویس:

۱- نگاه کنید به "پیروزی در جنگ، شکست در صلح"، ایرج آذرین، بارو شماره ۱۷، اسفند ۱۳۸۱- فروردین ۱۳۸۲. همچنین به "نوبت ایران نیست"، رضا مقدم، بارو شماره ۱۷، اسفند ۱۳۸۱- فروردین ۱۳۸۲. و "پایان کار امریکا در رهبری جهان سرمایه داری"، اطلاعیه کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری، آوریل ۲۰۰۳، همان منبع.

۲- نگاه کنید به "تئوری برای جنگ، تئوری بهمن ۱۳۸۱". ایرج آذرین، بارو شماره ۱۶،

۳- نگاه کنید به مقاله "۱۱ سپتامبر و نظم نوین امپریالیستی"، ایرج آذرین، بارو شماره ۱، آبان ۱۳۸۰. و "تناقضات جمهوریخواهی"، فصل چهارم "بی پایگی دموکراسی لیبرالی در ایران"، بارو شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳. همچنین "استراتژی امریکا در افغانستان: جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر" احسان کاوه، بارو شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳.

۴- نگاه کنید به "پیروزی احمدی نژاد، نشانه کدام تحولات؟"، ایرج آذرین، به پیش شماره ۵، ۱۶ تیر ۱۳۸۴. همچنین "نوبت احمدی نژاد است"، رضا مقدم، به پیش شماره ۱۳، اردیبهشت ۱۳۸۴.

## کارگران واحد راه را نشان می‌دهند

گروه‌های متفاوت اجتماعی که با دستگیری و محاکمات اول ماه مه سقز اینجا و آنجا بروزاتی یافته بود، با مبارزات کارگران واحد وارد مرحله کاملاً تازه و متفاوتی شد. طی چند ماهه اخیر تشکلهای دانشجویی به دفعات و به حمایت از کارگران واحد اطلاعیه صادر کردند و حتی تعدادی از آنها در روز اعتصاب هشتم بهمن ۸۴ همراه کارگران دستگیر شدند. بعد از انقلاب خونین فرهنگی اسلامی سال ۱۳۵۹ در دانشگاهها که منجر به دستگیری، قتل و کشتار دانشجویان چپ توسط رژیم اسلامی شد و سالها دانشگاهها را تعطیل کرد، این اولین باری بود که دانشجویان چنین گسترده به حمایت از کارگران برخاستند. واکنش تشکلهای دانشجویی به مبارزات کارگران واحد یادآور ارتباط تاریخی و نزدیکی است که همواره دو جنبش دانشجویی و کارگری ایران با هم داشته اند. با سرکوب جنبش دانشجویی همیشه چپ گرای ایران توسط رژیم اسلامی، تشکلهای تحکیم وحدت ایجاد شدند تا در کنار سیستم گزینش، دانشجویان و دانشگاهها را از افکار و عقاید چپ و مترقی بنحوی ساختاری دور سازند و باعث تحکیم وحدت حوزه های دینی و دانشگاهها شوند. بر این مبنا، حمایتهای قابل قدرانی تشکلهای دانشجویی از کارگران واحد یک تغییر ریل اساسی این تشکلهای از اهدافی است که رژیم اسلامی آنرا ایجاد کرده بود و گامی اساسی برای نزدیکی، پیوند و اتحاد مجدد دو جنبش کارگری و دانشجویی است که هر دو سخت بدان نیاز دارند. البته حمایت از کارگران واحد به تشکلهای دانشجویی منحصر نماند و بخش اعظم احزاب و سازمانهای اپوزیسیون را فرا گرفت و حتی شامل احزاب و سازمانهای درون حاکمیت نظیر دوم خردادی ها نیز شد. (۱).

### سرکوب بیرحمانه کارگران واحد

با سرکوب پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، که منجر به انحلال کلیه شوراهای کارگری که تا آن زمان دوام یافته بودند شد، بسیاری از فعالین جنبش کارگری اخراج، دستگیر، شکنجه و اعدام شدند که شوراهای اسلامی و خانه کارگر در این سرکوبها و لو دادن فعالین کارگری نقش برجسته ای داشتند. از آنزمان تاکنون هیچ اعتصاب کارگری در ایران چنین گسترده مورد سرکوب واقع نشده است. رژیم اسلامی در بالاترین سطوح، موضوع اعتصاب

کارگران شرکت واحد را در دستور گذاشتند و هر آنچه لازم بود را برای شکست آن بسیج کردند. حتی شورا عالی امنیت ملی به رهبری یک آخوند تبار به نام لاریجانی دخالت کرد و به مطبوعات و رسانه ها ابلاغیه داد که از درج و انتشار هرگونه خبر درباره مبارزه کارگران شرکت واحد خودداری کنند. در نماز جمعه تهران، روز قبل از اعتصاب، از گله های الله اکبر گوی حزب اله که بلد بودند اتوبوس برانند ثبت نام کردند و آنها را سازمان دادند تا روز بعد بجای رانندگان اعتصابی کار کنند. شبانه و توسط همین ها و عوامل بسیج و سپاه اتوبوسها را از توقفگاه ها خارج کردند و به نقاط دیگری بردند تا حتی رانندگان اعتصابی نتوانند از خروج اتوبوسها از توقفگاه ها توسط مزدوران رژیم ممانعت کنند. عوامل وزارت اطلاعات و ماموران قاضی مرتضوی، یکی از بدنام ترین افراد تاریخ صد ساله قوه قضائیه ایران، با حمله در نیمه شب به تمام خانه هایی که حدس می زدند یک فعال اعتصابی و یا اعضای هیات مدیره سندیکا شرکت واحد وجود دارند، افراد فامیل، مهمانان، همسران، فرزندان و حتی کودکان خردسال را دستگیر کردند تا قالیباف، این "سردار رشید اسلام" و محبوب عزیز دوردانه خامنه ای، آقا مجتبی، برای ریاست جمهوری، بتواند با اعتصاب کارگران واحد مقابله کند. ماموران قاضی مرتضوی و عوامل وزارت اطلاعات در حمله به کارگران شرکت واحد که از اولین ساعات بامداد هشتم بهمن (موعد آغاز اعتصاب) شروع شد و تا حدود سه روز بعد از آن نیز ادامه یافت، بیش از هزار نفر کارگر را دستگیر کردند بنحوی که در زندان اوین با کمبود جا روبرو شدند. و چه سرشکستگی بزرگی برای قوه بی آبروی قضائیه و وزرات جنایتکار اطلاعات که زندان به اندازه کافی نداشتند! رژیم اسلامی تاکنون در هیچ اعتصابی تا این حد کارگران را دستگیر نکرده بود. قبل از این، رژیم اسلامی تنها در اعتصاب کارگران کفش ملی در سال ۱۳۶۶ و همچنین در تظاهرات کارگران نفت در تهران، در سال ۱۳۷۷ توانسته بود در هر یک حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر از کارگران را دستگیر کند.

این سرکوب وسیع و وحشیانه، کارگران شرکت واحد را از پای نیانداخت. رژیم اسلامی زیر فشار شدید اعتراضات داخل و خارج کشور ناچار شد تا تمامی دستگیرشدگان را بجز منصور اسانلو که از اول دیماه دستگیر شده است، به تدریج و تا آخرین روز سال آزاد

کند. البته منصور حیات غیبی نیز یک روز بعد از آزادی و به دستور قاضی مرتضوی مجدداً دستگیر شد. اکنون گفته میشود که تنها حدود ۲۰۰ نفر از کارگران اعتصابی شرکت واحد بلا تکلیف هستند و به سر کارهای خود باز نگشته اند و هنوز منصور حیات غیبی و منصور اسانلو در زندان هستند که مبارزه برای آزادی آنها، مبارزه برای لغو کلیه تعهداتی که در زندان از کارگران اعتصابی اخذ شده و از جمله تعهد مبنی بر عدم فعالیت سندیکایی، مبارزه برای منع تعقیب از کلیه کارگران اعتصابی که با دادن وثیقه آزاد شده اند، و مبارزه برای بازگشت به کار کلیه کارگران اخراجی همچنان ادامه دارد.

کارگران واحد اعتصاب کردند چرا که از جمله حاضر نشدن با دستمزدی که میزان آن از نصف مبلغ خط فقری که خود رژیم اسلامی تعیین کرده نیز کمتر است برای رژیم کار کنند که در همین سال ۸۴ بیش از ۵۰ میلیارد دلار نفت فروخته است؛ و چه افتخاری بالاتر از این برای "سربازان گمنام امام زمان" و "قشون پر قدرت ام القراء اسلام" که توانستند به خانه کارگران اعتصابی شرکت واحد حمله کنند و مهمانان، اعضای فامیل، همسران و فرزندان و حتی کودکان خردسال را از خواب بیدار کنند و آنها را به اسارت در آورند و به گروگان بگیرند تا فعالین اعتصاب خود را به ماموران قاضی مرتضوی و خامنه ای، معرفی کنند.

ارتقای مقام رژیم اسلامی را از رژیم که تاکنون مخالفان خود را ترور کرده (دولت تروریست) به رژیم که شهروندان را گروگان می گیرد (دولت گروگانگیر) به چه کسی باید تبریک گفت؟!

### خانواده ها

در وقایع اول ماه مه سقز، همسران دستگیرشدگان فعالانه در اعتراض به دستگیری کارگران و برای آزادی آنها فعالیت کردند، اطلاعیه منتشر کردند و در خبرسانی از وضع دستگیر شدگان نقش فعال و غیر قابل جایگزینی داشتند. این همسران هر گفته و رفتار مقامات رژیم اسلامی را که در خفا و برای ارباب و تهدید آنها بیان میشد را علنی ساختند و آنرا به موضوعی برای افشاکاری رفتار کاربدستان رژیم اسلامی تبدیل کردند. در اعتراضات شرکت واحد نیز رفتار عوامل وزارت اطلاعات و ماموران قاضی مرتضوی با خانواده ها، همسران و فرزندان

## کارگران واحد راه را نشان می‌دهند

کارگران اعتصابی نه تنها موجب ارباب نشد، بلکه با شجاعت آنها و افشای رفتار مقامات رژیم اسلامی، خود به موضوع تحت فشار قرار گرفتن رژیم اسلامی حتی توسط بعضی از "خودپها" قرار گرفت. حمله نیمه شب به خانه فعالین و اعضای هیات مدیره سندیکای واحد و به اسارت و گروگان گرفتن حتی کودکان کارگران توسط "قشون پر افتخار اسلام"، نه تنها اعتصابیون را مرعوب نکرد بلکه "رفتار اسلامی" ماموران قوه بی آبرو و حیثیت قضائیه با خانواده ها موجب یک افشاگری گسترده و تاثیر گذار از رژیم اسلامی شد. نقش همسر یعقوب سلیمی از اعضای هیات مدیره سندیکای واحد و دختر دوازده ساله اش در توضیح رفتار ماموران هنگام دستگیری و در مدت بازداشت یکی از اسناد برجسته و به یاد ماندنی از نقش و آگاهی همسران، فرزندان و حتی کودکان کارگران از مطالبات کارگران و شجاعت فرمایش نشدنی آنها در مقابل جانیان و شکنجه گران وزارت اطلاعات و قوه رسوای قضائیه است. آنچه همسران و فرزندان و کودکان کارگران واحد از حمله شبانه به خانه هایشان تعرف می کنند شبیه فیلم های خبری خبرگزاریها و تلویزیونهای جهان از خانه گردیهای شبانه نیروهای اسرائیلی در مناطق اشغالی و نظامیان آمریکایی در عراق است. (۲)

## خبر رسانی

شجاعت افراد خانواده کارگران واحد، و فعالین و اعضای هیات مدیره سندیکا در انتشار اطلاعات و مصاحبه با رادیوها، و انعکاس وسیع آنها در سایتهای خارج کشور نقش مهمی در خبررسانی در مبارزات کارگران واحد داشتند. از این نظر، جنبش کارگری ایران یکی از زنده ترین و برجسته ترین مبارزات خود علیه دستگاه سانسور رژیم اسلامی را پشت سر گذاشت. این وجه از مبارزه جنبش کارگری با سانسور خبری رژیم اسلامی که با وقایع اول ماه مه سفر آغاز شد با مبارزات کارگران شرکت واحد به اوج رسید. حتی دستور العمل شورای عالی امنیت ملی به رسانه ها و خبرگزاریهای رژیم اسلامی برای خودداری از درج هرگونه خبر درباره مبارزات شرکت واحد نتوانست مانع انتشار وسیع خبر مبارزات کارگران شرکت واحد شود. امروز دیگر این وجه از مبارزه کارگری

بیش از پیش، لازمه اش دسترسی فعالین جنبش کارگری به کامپیوتر و اینترنت و فراگیری کار تایپ و ارسال آن است.

## سازماندهی علنی اعتصاب در حاکمیت اختناق

طبعاً اعتصابات کارگری بسیاری هستند که اقدام و ابتکار تازه ای را بکار میبرند تا بتوانند طرحهای بکار رفته شده ارگانهای رژیم اسلامی در سرکوب اعتصابات ما قبل خود را خنثی کنند. با آنکه مبارزه چند ماهه کارگران واحد هم نیز چنین بود اما یک عامل آنرا از سایر اعتصابات کارگری در ایران جدا می کند و آنهم سازماندهی اعتصاب در شرایط اختناق و دیکتاتوری با روشها و متدهای سازماندهی علنی اعتصاب در یک شرایط آزاد و قانونی است. اعتصاب کارگران واحد از این نظر وحدت درونی و ارگانیکی دارد با نحوه خود ایجاد تشکل کارگری در شرایط اختناق که پائین تر بررسی خواهند شد.

سازماندهی اعتصاب و مبارزات کارگران در ایران به دلیل حاکمیت اختناق و دیکتاتوری اساساً مخفیانه صورت می گیرد. در این نوع سازماندهی اعتصاب، فعالین جنبش کارگری به دلیل ارتباط عمیق و همه جانبه شان با کارگران و به این اعتبار با اطلاع نسبتاً دقیق از مطالبات کارگران امیدوارند که اعتصاب که ابتدا توسط تعداد اندکی و یا از قسمت معینی شروع میشود بسرعت با استقبال وسیع اکثریت کارگران روبرو شود؛ البته امکان و ریسک اینکه اعتصاب بسرعت همه گیر نشود وجود دارد چرا که همگانی بودن یک خواست نزد کارگران به معنی اتحاد و توافق کلیه آنها بر سر یک اقدام معین نظیر، اعتصاب برای رسیدن به آن خواستها نیست. حتی اتحاد حول ایندو (خواستها و اعتصاب) به معنی موافقت و اتحاد بر سر تاریخ شروع مثلاً اعتصاب و نحوه و یا قسمتی که باید آنرا شروع کرد نیست. در جنبش کارگری ایران اعتصابات زیادی به همین دلایل در همان قسمتی که شروع شده بودند، محدود ماندند و گسترش نیافتند و سرکوب شدند. کارگرانی که بر سر خواستها متحدند را باید حول یک عمل واحد برای رسیدن به آن خواستها و همچنین حول زمان و نحوه آغاز آن نیز متحد کرد. یکی از مهمترین نقطه ضعف های سازماندهی مخفیانه اعتصابات کارگری فقدان امکانات و ابزارهای لازم بمنظور متحد کردن اکثریت کارگران حول همه اینها، برای دست زدن به یک عمل معین و واحد

است. اما بلعکس، یکی از نقطه قوت های سازماندهی مخفیانه اعتصابات این است که ارگانهای سرکوب رژیم پس از راه افتادن اعتصاب از آن مطلع میشوند و از این لحاظ کارگران اعتصابی در شروع اعتصاب از ارگانهای سرکوب جلو هستند. بدین معنی آنها قادر نیستند با دستگیری رهبران اعتصاب از وقوع اعتصاب جلوگیری کنند، چرا که نه این رهبران را میشناسند و نه از وقوع اعتصاب مطلع هستند. (۳)

هنگام سازماندهی مخفی اعتصاب، کارگران از ارگانهای سرکوب اعتصاب همیشه مدتی را که رژیم اسلامی لازم دارد تا خود را برای سرکوب اعتصاب آماده کند، جلو هستند. به همین دلیل نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی و کارفرماها همواره با کارگران اعتصابی مواجه اند که عموماً یا باید آنها را فوراً سرکوب کنند و یا سریعاً با همه و یا بخشی از خواستههای آنها موافقت نمایند و یا حداقل قول تحقق آنرا بدهند. به همین دلیل اعتصابات کارگری در ایران عموماً کوتاه مدت است، هم نوع موفق آن و هم ناموفق آن، و فقدان سنت ایجاد صندوق اعتصاب در جنبش کارگری ایران که برای هر اعتصاب بلند مدتی لازم است از همینجا مایه میگیرد. این از جمله دلایلی است که فعالین جنبش کارگری ایران در سازماندهی اعتصابات بلند مدت عموماً کم تجربه هستند. اعتصاب طولانی مدت نساجی سنندج در سال گذشته که رهبران آن علنی بودند، با کارفرما و نمایندگان دولت مذاکره کردند، بارها توسط ماموران وزارت اطلاعات احضار و تهدید شدند و چندین بار با عدم اجرای وعده های کارفرما روبرو شدند از آن نوع تجربیات بسیار گران قدر جنبش کارگری ایران است که باید وسیعاً در اختیار کلیه فعالین جنبش کارگری قرار گیرد.

سازماندهی علنی اعتصاب همیشه این نقطه قوت را دارد که بتوان مطالبات کارگران را با دقت و با اطلاع از درجه مقبولیت آن تعیین کرد و برای بسیج بیشترین کارگران برای شرکت در اعتصاب در یک زمان معین فعالیت کرد. بیشترین کارگران را برای انجام وظایف متعدد مبارزه سازماندهی کرد و به آنها وظیفه سپرد. در صورتیکه در سازماندهی مخفیانه اعتصاب، فعالین و رهبران اعتصاب بنا به ضرورت، جمع کوچکی هستند و هر یک باید وظایف متعددی را بعهده بگیرند که طبعاً همگی این وظایف به خوبی انجام

### انحلال عملی شورای اسلامی

نسل جدید کارگران و فعالین جنبش کارگری ایران کمتر شاهد اعمال بغایت خشن شوراهای اسلامی علیه فعالین جنبش کارگری بوده اند. این دسته از کارگران عموماً ناظر اعمال شوراهای اسلامی پس از دهه ۶۰ بوده اند که ضد کارگری بوده اما آشکارا خشن نبوده است. مبارزات چند ماهه کارگران شرکت واحد نقش بسیار ارزنده ای در افشای ماهیت ضد کارگری شوراهای اسلامی داشت و آنها را واداشت تا اعمال خشن خود را در مقابل چشمان حیرت زده نسل جدید فعالین جنبش کارگری نیز به نمایش بگذارند. حمله وحشیانه رهبران چاقو کش شوراهای اسامی و خانه کارگر به محل تجمع فعالین سندیکای شرکت واحد که طی آن از جمله منصور اسانلو را کتک زدند و مطابق سنت دیرینه اسلامیشان در دوران هارون الرشید کوشیدند تا زبان وی را از کام بیرون کشند، موجب ایجاد موج وسیعی از تنفر و انزجار علیه شوراهای اسلامی و خانه کارگر شد. این عمل وحشیانه آنها که یاد آور اعمال خشن و ضد انسانی آنها در دهه ۶۰ علیه فعالین جنبش کارگری بود به نسل جدید کارگران نیز نشان داد که نسل ما با چه جانورانی روبرو بودند. شوراهای اسلامی و خانه کارگر نقش بسیار فعال و مستقیمی در انحلال شوراهای کارگری، اخراجهای وسیع و دستگیریهای گسترده فعالین جنبش کارگری در دهه ۶۰ داشتند که منجر به شکنجه و اعدام بسیاری از آنها شد. جنبش کارگری ایران و فعالین آن هیچگاه سهم بغایت ضد کارگری شوراهای اسلامی را از یاد نخواهند بود و هنگامی که شرایط آن فراهم شود حتماً آنها را به دست عدالت دادگاههای صالحه خواهند سپرد. مطابق تمامی گزارشات، شوراهای اسلامی دوشادوش نیروهای حراست شرکت واحد در شناسایی فعالین اعتصاب و لو دادن آنها به عوامل وزارت اطلاعات و ماموران قاضی مرتضوی نقش بسزایی داشتند و در صبح روز هشتم بهمن نیز در شکستن اعتصاب فعال بودند.

فعالیت چند ماهه کارگران شرکت واحد در مبارزه با شوراهای اسلامی یک روش شدیداً کارا و موثر نیز در مقابل جنبش کارگری قرار داد. یکی از خواستههای همیشگی جنبش کارگری ایران انحلال شوراهای اسلامی بوده است. کارگران واحد با ایجاد سندیکای خود عملاً شوراهای اسلامی شرکت واحد را منحل کردند. با آنکه شوراهای اسلامی دفاتر خود

میگردد و چه بسا رهبران کارگران ناچار شوند زیر فشار از پائین دست اقداماتی بزنند تا خواستههای کارگران متحقق شود.

یکی دیگر از خاصیت های سازماندهی علنی اعتصابات، در دستور گذاشتن اقدامات هشداری قبل از اعتصاب است. اقدامات هشداری که کارگران واحد آنها از جمله با روشن کردن چراغ اتوبوسها انجام دادند، کارگران هر چه بیشتری را به تدریج به سمت حقانیت اقدام ناگزیر نهایی که اعتصاب بود، هدایت کرد. چرا که بعد از ایجاد اتحاد بین بیشترین کارگران حول خواستههای مبارزه، تازه کار بسیار دشوارتر متحد کردن کارگران برای انجام اقدام معین مبارزه که تنها یکی از آنها اعتصاب است، فرا میرسد. این دوره حساسی است و معمولاً شوراهای اسلامی همینجا علیه مبارزه کارگران وارد عمل میشوند. شوراهای اسلامی با ظاهر دلسوزانه برای خواستههای کارگری یا زمان را به بهانه های مختلف مناسب نمی دانند و یا نوع عمل مشخصی که اکثریت کارگران برای مبارزه برگزیده اند را. این ضد کارگران هنگامی که اکثریت کارگران موافق اعتصاب باشند موافق راههای غیر از اعتصاب و بطور مثال تحصن هستند، و هنگامی که اکثریت کارگران موافق تحصن باشند، شوراهای اسلامی موافق راههایی غیر از تحصن و مثلاً نامه نگاری با مقامات هستند و غیره. مزدوران شوراهای اسلامی به دلیل مهارت در شغلشان همواره بهانه های کافی در آستین دارند تا به انحاء گوناگون علیه اقدام مبارزاتی مشخص کارگران وارد عمل شوند و با آن مخالفت کنند. در سازماندهی علنی اعتصاب، فعالین جنبش کارگری از بیشترین امکانات برای انجام اقدامات مختلف و نهایتاً سوق دادن تجربی و عملی بیشترین کارگران برای عمل ناگزیر اعتصاب برخوردارند در صورتیکه در سازماندهی مخفیانه اعتصاب این امکانات تقریباً در حد صفر است.

با این وجود اعضای هیات مدیره سندیکا با هوشیاری کامل احتمال حمله به فعالین و رهبران اعتصاب را از نظر دور نداشتند کما اینکه ماموران وزارت اطلاعات در حمله نیمه شبانه به منازل کارگران، نتوانستند تمامی فعالین اعتصاب و اعضای هیات مدیره سندیکا را دستگیر کنند، چرا که آنها در منازل خود نبودند.

### کارگران واحد راه را نشان می دهند

نخواهد شد؛ و همچنین با دستگیری هر یک از سازمان دهندگان اعتصاب، هم امکان جایگزینی دشوار است و هم نه یک کار معین بلکه انجام کارهای متعددی دچار اختلال خواهد شد و اعتصاب را تضعیف خواهد کرد. هنگامیکه سازماندهی اعتصاب علنی است کارگران بسیاری را برای کارهای متعدد میتوان سازمان داد و با پیش بینی های لازم برای دستگیری ها پیشاپیش افراد جایگزین را هم تا حدودی تعیین کرد. مبارزه کارگران واحد نیز چون علناً سازماندهی شده بود، آنها را قادر کرد تا جای دستگیرشدگان را بسرعت پر کنند و مانع از آن شوند که زندانی شدن بسیاری از فعالین اعتصاب وظایف ضروری ادامه مبارزه که برای هدایت کارگران حیاتی است، روی زمین بماند، از جمله تماس با کارگران و خانواده هایشان، اطلاع رسانی از وضع دستگیر شدگان، و در دستور گذاشتن اقدامات جدید برای ادامه مبارزه هم برای آزادی زندانیان و هم برای بازگشت بکار همه اعتصابیون، هیچگاه قطع نشد.

### مذاکره دسته جمعی با کارفرما

اعضای هیات مدیره سندیکای واحد از خواص علنی بودن سازماندهی اعتصاب با مهارت کامل استفاده کردند. برگزاری مجمع عمومی با حضور بیشترین کارگران در استادیوم دوازده هزار نفری آزادی برای مذاکره علنی با شهردار تهران، قالیباف، اکثریت کارگران را در مبارزه کاملاً دخیل کرد. این اجلاس بیانگر این بود که:

الف، شرکت اکثریت کارگران در استادیوم آزادی برای حضور در مذاکره دسته جمعی به کارفرما و رژیم اسلامی نشان داد که تنها با اعضای محدود هیات مدیره سندیکا روبرو نیست که بتوان آنها را تطمیع و تهدید و مرعوب کرد. این مذاکره دسته جمعی، همچنین پشتوانه ای شد تا هنگامی که کارفرما به وعده هایش عمل نکرد، بیشترین کارگران آماده اقدامات دیگری و از جمله اعتصاب برای تحقق خواست هایشان باشند. اتکای اعضای هیات مدیره به سنت مجمع عمومی و دخیل کردن کل کارگران در مبارزه نشان داد که اگر مطابق معمول، کارفرماها قولهای خود را در برآورده کردن مطالبات کارگران اجرا نکند، به حرکت در آوردن کارگران برای اعتصاب نه تنها با دشواری کمتری انجام

## کارگران واحد راه را نشان می‌دهند

را داشتند و سندیکای شرکت واحد روی کاغذ هنوز برسمیت شناخته نشده بود اما بدلیل پایگاه وسیع سندیکا در میان کارگران، کارفرما به ناچار مزدوران شوراهای اسلامی را کنار گذاشتند و برای خواستهای کارگری با اعضای هیات مدیره سندیکائی که رسمیت نداشت، مذاکره کردند.

### روند رسمیت یافتن سندیکا

اقدام شایسته قدردانی و رادیکال هیات مدیره سندیکا در برگزاری مجمع عمومی در استادیوم دوازده هزار نفری آزادی برای مذاکره با قالیباف شهردار تهران، کاملاً مغایر با نحوه سنتی مذاکرات رهبران اتحادیه‌ها با کارفرماها و دولتها بود که تقریباً بدون اطلاع کارگران صورت می‌گیرد. برگزاری این مجمع عمومی که اکثریت کارگران در آن شرکت کرده بودند در عین حال در مبارزه برای مبرم‌ترین نیاز سندیکا که رسمیت یافتنش توسط دولت و کارفرماست، خوانایی کامل داشت.

این اجلاس نشان داد که اکثریت کارگران شرکت واحد مدافع سندیکا هستند و تنها این سندیکاست که حقانیت دارد تا برای خواستهای کارگران با کارفرما مذاکره کند و نه عوامل شوراهای اسلامی. قالیباف، کارفرمای کارگران شرکت واحد با شرکت خود در این اجلاس برای شنیدن سخنان و خواستهای کارگران و قولهایی که برای تحقق آنها داد عملاً سندیکا را برسمیت شناخت. این تجربه کلاسیک جنبش کارگری جهانی است که کارفرماها و دولتها علیرغم میل خود ناچار میشوند تا تشکلهایی که اکثریت کارگران را با خود داشته باشند، در ابتدا فقط در عمل برسمیت بشناسند و با آن بعنوان نماینده کارگران مذاکره کنند. چنین تشکلهایی چنانچه بتوانند در میان کارگران پایگاه خود را حفظ کنند در یک دوره پر از کشمکش که کارفرماها، هم حاضر نیستند این گونه تشکلهای را علناً برسمیت بشناسند و هم در عمل ناچارند وجودش را تحمل کنند و بر سر خواستهای کارگران با آن مراوده و مذاکره داشته باشند، بطور همه جانبه رسمیت خواهند یافت. اکنون کارگران واحد و سندیکایشان وارد چنین دوره پر از کشمکشی از حیات خود شده‌اند که رمز پیروزی در آن اساساً به مقاومت و پایداری، اتکا مطلق هیات مدیره به وسیع‌ترین بخش کارگران و حمایت قاطع

کارگران از هیات مدیره بستگی دارد. حرکت جنبش کارگری ایران برای ایجاد آن نوع تشکل کارگری که بدون اجازه از دولت و کارفرماست، براه افتاده است و ایجاد سندیکای واحد و نحوه تشکیلش اولین اقدام شجاعانه و فراموش ناشدنی در این راه است. در این برهه تاریخی برای جنبش کارگری ایران، و همچنین در این دوره حیات پر از "جنگ و گریز" سندیکای شرکت واحد، کل جنبش کارگری ایران و فعالینش به مبارزه، پایداری و استقامت کارگران شرکت واحد در دفاع از سندیکایشان نیاز حیاتی دارند؛ چرا که موفقیت کارگران شرکت واحد در حفظ سندیکایشان و تحمیل آن به دولت و کارفرما، با اعتبار ترین مشوق، رهنمود و فرمان برای کل کارگران ایران است برای تشدید حرکت خود برای ایجاد تشکل خویش. به این اعتبار هر نوع حمایت از و کمک به کارگران شرکت واحد برای حفظ سندیکایشان، حمایت، کمک مستقیم کارگران به امر خویش و به کل جنبش کارگری ایران برای ایجاد تشکل است.

### ایجاد تشکل کارگری در حاکمیت اختناق

مبارزات کارگران شرکت واحد نشان داد که ایجاد تشکل کارگری در حاکمیت اختناق ممکن است و این مهمترین و ماندگارترین تاثیر مبارزات کارگران شرکت واحد بر کل جنبش کارگری ایران خواهد بود. کارگران ایران در هر تالطم حاد اجتماعی که منجر به تضعیف قدرت حاکمه شده، تشکلهای خود را ایجاد کرده‌اند و با پایان این دوره و تشییع مجدد قدرت حاکمه، حمله به جنبش و تشکلهای کارگری آغاز شده و تا انحلال و نابودی کلیه آنها ادامه یافته است. ایجاد سندیکا توسط کارگران واحد به این دور تسلسل باطل برای ایجاد تشکل در تاریخ جنبش کارگری ایران پایان داد.

در تاریخ نزدیک به صد سال جنبش کارگری ایران، طبقه کارگر تنها در سه دوره ای تشکلهای خود را داشته است که دولت مرکزی بدلائل گوناگون از قدرت کافی برای سرکوب جنبش کارگری و منحل کردن تشکلهای آن برخوردار نبوده است. برای اولین بار، کارگران ایران با فعالیتها و کمک شایان فعالین حزب کمونیست ایران، در دورانی که رضا شاه هنوز قدرت خود را تشییع نکرده بود، تشکلهای خود را ایجاد کردند. اما هنگامی که رضا شاه به درجه ای قدرت خود را تشییع کرد، با حمله به تشکلهای کارگری آنها را منحل کرد.

دوره دوم، دوره افول قدرت رضا شاه و برکناری وی از قدرت و تبعیدش در سالهای پایانی جنگ جهانی دوم است. در این دوران نیز کارگران ایران تشکلهای خود را ایجاد کردند. این تشکلهای در سال ۱۳۲۷ و به بهانه تیراندازی به محمدرضا شاه در دانشگاه تهران مورد حمله قرار گرفت و غیر قانونی شد و در نهایت با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط آمریکا و انگلستان علیه دولت مصدق و بازگشت مجدد محمد رضا شاه به ایران، تقریباً منحل شدند. اما از آنجا که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که هیچ کشوری بدون تشکل کارگری ممکن نیست، همانطور که تصور وجود هیچ کشوری بدون کد تلفن کشوری، تمبر و اداره پست ممکن نیست، رژیم شاه نیز سندیکاهای وابسته به خود را که تحت کنترل شدید ساواک بودند، ایجاد کرد و به همین اعتبار و به پیروی از رژیم شاه، رژیم اسلامی نیز شوراهای اسلامی را ایجاد کرده است.

از کودتای مرداد ۱۳۳۲ تا زمان اوجگیری مبارزات مردم ایران علیه رژیم شاه که به انقلاب ۱۳۵۷ منجر شد کارگران ایران فاقد تشکلهای خود بودند. با تضییع رژیم شاه از اواخر سال ۱۳۵۶ تا قیام بهمن سال ۱۳۵۷، کارگران ایران نیز ابتدا کمیته‌های اعتصاب و سپس و بمرور تشکلهای توده ای خویش، نظیر شوراهای، را ایجاد کردند. این تشکلهای نیز به موازات و پا به پای تشییع قدرت رژیم تازه اسلامی مورد یورش قرار گرفتند و با سرکوب و کشتارهای پس از ۳۰ خرداد ۶۰ کاملاً از بین رفتند.

تزو «غیر ممکن بودن ایجاد تشکل کارگری در حاکمیت اختناق» زاده همین تاریخ است و کارگران پر افتخار شرکت واحد در سال ۱۳۸۴، با اقدامات شجاعانه و تاریخی خود در ایجاد سندیکای خویش، هسته اصلی این نظریه سالها کبره بسته را متلاشی کردند. تشکیل سندیکای واحد تنها اقدام تاکنون موفق جنبش کارگری ایران در چند سال اخیر است که ایجاد تشکل توده ای، بدون اجازه و همکاری با دولت و کارفرما را بطور عملی در دستور روز خود گذاشته است. از گروههای دیگر، از جمله "هیات موسس"، "کمیته پیگیری" و "کمیته هماهنگی" که در آغاز با همین هدف تشکیل شده‌اند، به دلایل گوناگون هیچ فعالیت با ثمری در ایجاد تشکلهای کارگری محل کار، نظیر شوراهای و سندیکاهای دیده

## کارگران واحد راه را نشان می‌دهند

نشده است که آنرا در نوشته دیگری بررسی خواهیم کرد.

تزو «غیرممکن بودن ایجاد تشکلهای کارگری در حاکمیت اختناق» که استنتاج از یک تجربه صرف است بخشی از یک استراتژی است مبنی بر اینکه تنها هنگامی که رژیم های حاکم بر ایران بر اثر عملیات مسلحانه (مشی چریکی) و یا تحولات و مبارزات عمومی به عقب رانده می شوند، تازه فضای سیاسی باز میشود و امکان ایجاد تشکلهای کارگری فراهم میگردد. با آنکه باور به هر یک از راههای عقب راندن رژیمهای دیکتاتوری حاکم بر ایران در اثر مشی مسلحانه و یا مشی سیاسی دو قطب کاملاً متضاد را در سیاست و چپ ایران تشکیل داده اند، اما هر دو آنها در اینکه ایجاد تشکل کارگری در حاکمیت اختناق ممکن نیست، وحدت نظر دارند. به عبارت دیگر مشی چریکی از امکان ناپذیری ایجاد تشکل کارگری در شرایط اختناق شروع می کند و آنرا پیش فرض دارد و مخالفان چپ آن هم نه بر یک استراتژی «کارگر متشکل محور» بلکه بر یک مشی سیاسی برای یک استراتژی «نوده بی شکل محور» تاکید داشتند. در هر دو این استراتژیها، جنبش کارگری و فعالین آن باید عملاً بخش و یا تابعی از یک جنبش عمومی (حال با مشی مسلحانه یا مشی سیاسی) علیه کل رژیم باشند تا پس از کاهش قدرت رژیم در اعمال دیکتاتوری خود، بمرور نوبت ایجاد تشکل کارگری و مبارزه مشخص و مستقیم کارگران برای خواستههای طبقاتیشان فرا برسد. صحت پیش بینی این استراتژی در تمام سه دوره تاریخی که کارگران ایران امکان داشته اند تا تشکلهای خود را ایجاد کنند، نیاز به اثبات ندارد. اما مهم این است که در تمام این سه دوره، کارگران بعد از تثبیت قدرتهای حاکم، مورد یورش قرار گرفته اند و تشکلهای خود را از دست داده اند. در نتیجه این استراتژی ها، کارگران بعنوان بخشی پر شمار و قدرتمند اما **بدون تشکل** از یک جنبش عمومی، علیه رژیمهای حاکم بیشترین اعتصابات و جانفشانی را کرده اند و به بویژه در انقلاب ۱۳۵۷ با اعتصاباتشان بیشترین نقش را در سرنگونی رژیم شاه داشتند، اما چیزی نصیبتان نشد. همه تاریخ جنبش کارگری ایران نشان میدهد که مسئله فقط و به تنهایی سرنگونی رژیمهای حاکم نیست بلکه

برای منفعت طبقه کارگر نحوه سرنگونی یک رژیم نیز اهمیت حیاتی دارد. به این اعتبار فقط و فقط در انقلاباتی امکان تضمین منفعت کارگران در رژیم بعد وجود دارد که بر یک استراتژی «**کارگر متشکل محور**» متکی باشد و **کارگران متشکل** را در ستون فقرات خود داشته باشد. (۴) دورانی که ثمره مبارزات کارگران ایران نصیب دیگران شود می بایست به پایان میرسید و اقدام شایسته و شجاعانه کارگران واحد در ایجاد سندیکای خویش بدون اجازه از دولت و کارفرما می تواند نقطه پایانی برای این دوره باشد.

تزو «تا رژیم اسلامی هست ایجاد تشکلهای مستقل کارگری غیر ممکن است» که در میان فعالین جنبش کارگری ایران نیز رواج دارد، محور یک استراتژی سیاسی علیه رژیم های حاکم است که بر **کارگر غیرمتشکل** متکی است که نهایتاً بسود همه بجز طبقه کارگر است. مطابق این استراتژی، **کارگران بی تشکل** در حاکمیت اختناق با اعتراضات و اعتصابات خود بخشی از یک جنبش عمومی و همه با هم علیه رژیم حاکم هستند. با باز شدن فضای سیاسی و یا از هم پاشیده شدن شیرازه امور کشور در اثر این مبارزات، تازه کارگران امکان می یابند که خود را متشکل کنند و سازمان دهند. در صورتیکه نیروهایی که از قبل متشکل هستند، در چنین موقعیتی و با استفاده از خلاء ناشی از قدرت مواضع خود را تثبیت و مواضع جدیدی را نیز تصرف می کنند. بویژه در انقلاب ۱۳۵۷، قبل از اینکه کارگران بتوانند فراتر از یک کارخانه و منطقه و در ابعاد سراسری متشکل شوند، اسلامیهایی تازه به قدرت رسیده و ضد کارگر که مواضع خود را تثبیت کرده بودند یورش به کارگران را آغاز کردند و بالاخره با کشتارهای پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تمامی تشکلهای کارگری باقیمانده را نیز نابود کردند. برای اینکه منافع اعتصابات و اعتراضات کارگری نصیب خود کارگران شود لازم است تا طبقه کارگر ایران در دل همین اختناق فعلی تشکلهای خود را بسازد و موقعیتش را در دل همین رژیم تثبیت کند تا بتواند در هر برآمد سیاسی، حوزه قدرت را خود تا حد ممکن توسعه دهد و تثبیت کند. رفتن به این سمت در ابتدا نیازمند یک نقد نظری و عملی از استراتژی هایی است که کارگر متشکل محور نیستند. مبارزات کارگران واحد در سال گذشته که تشکل خود را نه در همکاری با صاحبان صنایع، سرمایه و وزارت کار بلکه بدون اجازه دولت و کارفرماها و

علیرغم میل و تمامی کارشکنیهای آنها ایجاد کردند، ضربه ای کارا بود به نظریه «تشکل کارگری در حاکمیت اختناق ممکن نیست». به همین دلیل اقدام کارگران واحد در ایجاد تشکل خود، سر آغاز فصل نوینی در جنبش کارگری ایران است و تاثیرات شگرفی در جنبش کارگری ایران خواهد گذاشت. تاثیر ایجاد تشکل توسط کارگران واحد برای جنبش نوین کارگری ایران از جنس همان نقطه عطف عملیات سیاهکل برای مشی چریکی است.

کارگران واحد با ممکن کردن ایجاد تشکل کارگری غیر دولتی، و علیرغم میل و اجازه دولت و کارفرما، بنیاد یک استراتژی **کارگر متشکل محور** را گذاشتند. (۵) همه ما باید خود را مدیون شجاعت و ابتکار عمل کارگران واحد بدانیم که با اتخاذ استراتژی گرایش چپ برای ایجاد تشکل کارگری، راهگشای جنبش کارگری ایران و به این اعتبار کل جنبش سوسیالیستی و آزادیخواهی ایران شدند. فروردین ۱۳۸۵

### زیر نویسها:

۱ - یکی از مدافعان "جنبش رفاندوم" ضمن دفاع از اعتصاب کارگران شرکت واحد، آنرا عین نافرمانی مدنی و در چهارچوب پیشروی جنبش خودشان دانست. آقای محسن سازگارا یکی از عناصر کلیدی "جنبش رفاندوم" است که در دهه ۶۰ مدتی رئیس سازمان صنایع گسترش و نوسازی بوده است. هنگام ریاست محسن سازگارا، اعتصابات کارگری بسیاری در کارخانجات وابسته به این سازمان صورت گرفت و که با دخالت شخص خود وی سرکوب شد. آیا بهتر نیست آقای محسن سازگارا تجربیات خویش در شکستن اعتصابات را علناً بازگو کند تا کارگران تجربه بیاندوزند و اعتصابات مقاوم تری سازمان دهند؟ آیا برای آقای سازگارا این روش بهتری برای تقویت "نافرمانی مدنی" نیست؟ بهزاد نبوی هنگامیکه وزیر صنایع بود در یک جلسه با مدیران کارخانجات که در سال ۱۳۶۳ برگزار شد از جمله به نقش محسن سازگارا در سرکوب اعتصاب کارگران واحد و کفش ملی اشاره دارد

«بهزاد نبوی: "شاید شما تجربه اش را ندارید. بنده شب عید ۱۳۵۹ را دیده ام، اعتصاب شرکت واحد و کفش ملی و نظایر اینها را دیده ام که همین آقای سازگارا چطور مسئول

## کارگران واحد راه را نشان می‌دهند

خواباندن این اعتصابات بود. تابوتها را، تابوتهای شهدا، را ایشان فرستادند به تعمیرگاه واحد که اعتصاب را بشکنند. یک مشت حزب الهی را از اینجا و آنجا گیر آوردند و فرستادند.»

نشریه کارگر امروز، سال دوم، شماره ۱۹، آبان ۱۳۷۰، "شما قدر انجمنهای اسلامی را نمی‌دانید"، سخنرانی بهزاد نبوی در جلسه مدیران کارخانجات در سال ۱۳۶۳.

۲ - دو نمونه از حمله شبانه به خانه های کارگری توسط نیروهای رژیم اسلامی.

الف - مهدیه سلیمی، دختر ۱۲ ساله یعقوب سلیمی از دستگیری خود و برخورد زندانبانان با کودکان دستگیر شده به رادیو آوای آشنا در دهم بهمن ۸۴ گفت:

"ما خواب بودیم یهو زنگ زدند، مادر گفت بله، کیه. کسی که پشت در بود گفت، خانم سلیمی یک لحظه بیایید دم در. آنقدر که عجله داشتند حتی اجازه ندادند مادر روسری خود را سر کند. تا مادر در را باز کرد ریختند توی خانه. ما با دختر آقای ضیا خوابیده بودیم. آمدند و پتو را از روی ما برداشتند و با پا و دست همش ما را می زدند. بعد گفتند برید سوار مینی بوس بشید. وقتی خواستیم سوار مینی بوس شویم خانم رضوی می خواست مانتو بچه اش را توی ماشین بگذارد، آنقدر آنها را زدند و حتی با پوتینشان زدند به قلبشون که هنوز جای کبودیها روی مادرم هست. رفتم آنجا (توی مینی بوس) چوبی دستشان بود. رفتند اسپری آوردند. می خواستند بغل دهان خواهرم بزنند. یادمه که حتی بغل چشم خواهرم زدند. وقتی رفتیم بازداشتگاه گفتند خانم بفرمائید آنجا. آنجا اصلا بهداشتی نبود و سرد بود. گفتیم پتو بدهید، گفتند پتو نداریم و ماموریم و معذور. دیگه خیلی ما را کتک زدند. گفتیم ناهار بیاورید رفتند ته مانده غذای خودشان را آوردند.

الان نمی دانم مادرم کجاست. می گفتند می خواهند ببرند اطلاعات. آنها همه بچه ها را میزدند. آنها همه بچه ها را به گریه انداختند. پدر من کاری نکرده و فقط حقش را می خواسته است. الان دوباره باید با پدر به اوین برویم. اصلا نگران نیستیم. وقتی ما را می بردند نگذاشتند که مادرم ما را بغل کند. وقتی خواهر کوچکم را پرت کردند به میز آهنی خورد و دهانش زخمی شد."

ب - نامه فاطمه حیات غیبی، ۸ ساله، به پدرش منصور حیات غیبی از اعضای هیات مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد که در سایتهای اینترنتی متعددی از جمله سایت کارگر امروز درج شد:

«سلام بابای عزیز خیلی دلم تنگ شده، شبها خوابم نمی بره، یواشکی برات گریه می کنم.

هروقت که از مامان می پرسم، او میگه بابات یک مرد زحمت کشه، چون حقشه خواسته العان توی زندونه.

بابا جون، هر که حقتو بخواد باید بره زندون؟ مگر زندون جای آدمهای بد نیست؟ پس کی تو رو برده زندون؟

حتما آقای خامنه ای خبر نداره که تو توی زندون هستی، اگر نه تو را نجات میداد.

بابا جون، دعا میکنم که هر چه زودتر بیایی خونه، تا همه پیش هم باشیم.

بابا جون، دیشب سربازها ریختند خونمون. ما خوابیده بودیم. با لگد درها را باز کردند و با پوتین های گندشون اومدن روی لحاف و تشک ها راه رفتند و ما را بیدار کردند.

آنها سر ما داد میزدند و با چوبهایی که دستشان بود ما را می ترسوندند.

ما را با کتک توی یک مینی بوس بردند. بابایی من خیلی ترسیده بودم.

هر چه قدر زور زدم و گریه کردم و تو را صدا کردم، تو صدای مرا نمی شنیدی.

ششم فروردین ۱۳۸۵»

۳ - بر اساس ماده بیستم قانون شوراها

اسلامی یکی از وظایف آنها چنین است:

"شورای اسلامی باید در زمینه های اجتماعی بروز حوادث، مراجع ذیصلاح را مطلع و همکاریهای لازم را معمول دارد." پس حوادث طبیعی منظور نیست. مطابق ماده بیستم، قرار نیست شوراها اسلامی وقوع سیل و

زلزله و یا خرابی ماشین آلات را به مقامات "ذیصلاح" گزارش دهند و "همکاری های لازم را معمول دارند". مطابق این ماده شوراها

اسلامی قانونا موظفند با کار اطلاعاتی و

خبر چینی از کارگران، از سازماندهی مخفی اعتصاب مطلع شوند و آنها را به ماموران وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران اطلاع دهند.

۴ - حزب کونیست کارگری مدتی است که حول مبارزات کارگری تبلیغات می کند.

برخورد این حزب به جنبش های اجتماعی نظیر سورچرانهاست. اینها سورچرانهای جنبش های اجتماعی هستند و همیشه سر سفره جنبشهای پر رونق حاضرند و هر وقت اوضاع بد میشود سر سفره جنبش بعدی می روند.

البته این سورچرانها برای ترک سفره هر جنبشی که زیر فشار است تئوری هم میبافند. اینها با همه جنبشها هنگامی که پر رونق است هستند، اما از هیچکدام آنها نیستند.

بودن آنها با هیچ جنبشی اصالت ندارد. اینها از هیچ جنبشی نیستند اگرچه برای مدتی و تا پر رونق است با آن هستند. اینها

برای رفتن به سورچرانی یک جنبش پر رونق، حتی طرز لباس، مدل مو، نحوه رفتار با خانواده و فرزندان و حتی مدل عینک خود را هم برای تطابق با الگوی آن جنبش، تغییر

می دهند. منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری هنگامی که جنبش کارگری در دوران بسیار دشواری قرار داشت با یک تئوری من

در آوردی بنام "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" و "حزب شخصیتها" و بر

خلاف تمامی آموزه های مارکسیسم، طبقه کارگر را حتی از تئوری قدرت گرفتن حزب

هم کنار گذاشتند.

کوروش مدرسی لیدر حزب در مطلبی برای

جمع آوری پول برای راه اندازی تلویزیون قبل از کنگره چهارم حزب نوشته است که "جمهوری

اسلامی با انقلابی ضد مذهبی، زنانه و جنبش خلاصی از عقب ماندگی فرهنگی و

شرق زدگی رو در رو است." در این زمان چون این حزب کمونیست کارگری به سورچرانی

سر سفره این جنبشها مشغول بود، هیچ رد و حرفی درباره کارگر نیست. کوروش مدرسی

که هسته اصلی بحث "حزب و قدرت سیاسی" را عمیقا درک کرده و پذیرفته بود در مقام

لیدر حزب کمونیست کارگری، این تز را به نتیجه منطقی و غایی آن رساند و در

مصاحبه با نشریه شهروند، چاپ تورنتو، جمعه ۲۳ آبان ۱۳۸۲، اظهار داشت که اگر

حزب چند هزار نیروی مسلح داشت، میریختند و سه کاخ خاتمی، رفسنجانی و خامنه ای را

می گرفتند و دولت دلخواه خود را اعلام می کردند!!!

۵ - در چند ساله اخیر اختلافات گرایش چپ

و راست جنبش کارگری حول نوع و ماهیت

تشکل کارگری مورد نظر هر گرایش و از جمله نحوه تشکیل آن متمرکز بوده است. در

این میان سندیکای کارگران واحد بر اساس مبانی استراتژی گرایش چپ برای ایجاد تشکل

بنا شده است. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به رضا مقدم، "معیار تفکیک گرایشات

جنبش کارگری، دیروز و امروز، پاسخی به انتقادات مرتضی افشاری"، بارو شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲؛ همچنین رجوع کنید به رضا مقدم، "دو استراتژی"، در نشریه بارو، همین شماره.



# بیراهه سوسیالیسم

## در نقد نظرات محسن حکیمی

ایرج آذرین

### ۱- چند نکته مقدماتی

نوشته حاضر با هدف ادای سهم در قبال بحث‌های جاری میان فعالان جنبش کارگری ایران نگاشته شده است و در وهله اول فعالان سوسیالیست طبقه کارگر مخاطبش هستند. در چنین نوشته‌هایی از پرداختن به مباحثی که ممکن است زیاده‌انتزاعی به نظر بیایند و یا از معضلات فوری جنبش کارگری دور جلوه کنند گزیری نیست، پس در همین ابتدا شاید تأکید بر این نکته لازم باشد که باریک شدن در چنین مباحثی از دل‌مشغولی مکتبی مارکسیست‌ها مایه نمی‌گیرد. چرا که آنچه مورد مناقشه است گام‌های آتی جناح چپ جنبش کارگری است، و این حقیقتی است که در ایران امروز نه فقط آینده سوسیالیسم، بلکه آینده جنبش کارگری و آینده سیاسی کل جامعه اکنون به عملکرد فعالان چپ جنبش کارگری گره خورده است.

ظرف یک سال و نیم گذشته، یعنی از اول مه سال ۸۳ به این سو، در شرایطی که بن‌بست استراتژیک کلیه نیروهای اپوزیسیون و شبه-اپوزیسیون برای خودشان نیز انکار ناکردنی است، نخستین جنب و جوش‌های جنبش کارگری، به تدریج اما با شتاب فزاینده‌ای، این حقیقت را بر همه جریان‌های سیاسی و آگاه‌ترین فعالین جنبش‌های اجتماعی روشن ساخته که تنها حرکتی که می‌تواند چشم‌انداز تحولات بنیادی اجتماعی و سیاسی را در ایران امروز بگشاید برخاستن این غول خفته است. از روز روشن‌تر است که شرط حیاتی هرگونه ایفای نقش اجتماعی طبقه کارگر وجود تشکلهای توده‌ای کارگران است، و در دوره حاضر کم و کیف تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری معیاری بوده است که مرز گرایش‌های مختلف در جنبش کارگری را ترسیم می‌کند. تا همین چهار-پنج سال پیش نفس گفتن این که در جنبش کارگری ایران در مورد ایجاد تشکلهای کارگری نقطه‌نظرات مختلفی وجود دارد و امر ایجاد تشکل به راههای متفاوتی دنبال می‌شود، از جانب صاحب‌نظران خودگماشته جنبش کارگری ایران با اعتراض روبرو می‌شد و مورد کشمکش و مجادله بود. (گوشه‌ای از این مجادلات در شماره‌های مختلف بارو نیز منعکس است.) سیر واقعی جنبش کارگری ایران اکنون به این قبیل بحث‌ها پایان داده، و امروز برای آنها که حتی آشنایی اجمالی با جنبش کارگری ایران دارند نیز روشن است که تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری در دوره حاضر با دو دیدگاه و به دو شیوه متفاوت صورت می‌گیرد:

اول، یک گرایش راست در جنبش کارگری که برای ایجاد تشکلهای کارگری متحدینی در اصلاح طلبان دولتی و شبه-اپوزیسیون اصلاح طلب می‌جوید. هرچند با رانده شدن دوم خردادها از مجلس و ریاست جمهوری نقشه‌های گرایش راست نقش بر آب شد، اما، به

سبب واقعیات صف آرابی طبقاتی و سیاسی جامعه ایران، این اندیشه استراتژیک همچنان در میان بسیاری از فعالان گرایش راست زنده است. و دقیقاً از آن جا که در وضعیت حاضر مخالفت با دولت احمدی نژاد نه فقط نزد همه طبقات اصلی جامعه بلکه حتی در محافل متعددی در خود رژیم اسلامی عمومیت دارد، کاملاً محتمل است که در آینده نزدیک، همراه با برآمد تازه‌ای از اصلاح طلبی حکومتی و غیرحکومتی، دوباره شاهد تلاش این گرایش برای یافتن متحدانی در میان شبه-اپوزیسیون اصلاح طلب و جناح‌هایی در رژیم باشیم.

در تمایز با این گرایش راست، فعالان چپ در جنبش کارگری با همه دشواری‌ها امر ایجاد تشکلهای کارگری را با تکیه به ابتکار و نیروی توده کارگران، و در عین حفظ استقلال کامل از سیاستهای طبقات دیگر، دنبال می‌کنند. چنین مسیری نه فقط از زاویه سیاسی، و حتی اخلاقی، اصولی است، نه فقط یگانه چشم انداز تغییرات بنیادی در ایران را می‌گشاید، بلکه تنها راهی است که می‌تواند منافع وسیع‌ترین توده کارگران ایران را در کوتاه مدت و بلند مدت تأمین کند. پرداختن به چنین تکلیف سنگینی بدون به بحث گذاردن نظرات مختلف در میان فعالین گرایش چپ نمی‌تواند انجام گیرد، و برخورد به نظرات محسن حکیمی یکی از چنین مواردی است.

توجه دادن به ضرورت بحث و برخورد به نظرات مختلف به یک معنا اساساً لزومی ندارد؛ زیرا بحث و همفکری سوخت و ساز طبیعی هر نوع فعالیت جمعی است و در جنبش کارگری نیز طبعاً چنین بوده است. اما باید تأکید کرد که در مقطع حاضر بحث و سنجش نظرات مختلف برای ایجاد تشکلهای کارگری کیفیتاً مکان متفاوتی برای فعالان گرایش چپ دارد. چرا که اگر وضعیت حاضر نقطه عطفی است که عملکرد جنبش کارگری می‌رود تا برای یک دوره سرنوشت طبقه کارگر (و کل جامعه ایران) را تعیین کند، ایفای نقش نیرومند فعالان گرایش چپ، فراتر از توافق بر سر این یا آن اقدام عملی و مورد به مورد، در گرو وجود یک همدلی عمیق و اعتماد وسیع متقابل است. چنین همدلی و اعتمادی تنها بر مبنای هم-نظری پایه‌ای در مورد تمامی چشم انداز پیشروی طبقه کارگر می‌تواند استوار باشد. مبرم‌ترین مسأله فعالان گرایش چپ اکنون بیشک ایجاد تشکلهای توده‌ای است، اما توفیق در انجام همین وظیفه مبرم اکنون در گرو هم-نظری پایه‌ای‌تری است تا همچون قطب‌نمایی کلیه فعالیت‌های متنوع (و در حال حاضر پراکنده) فعالان پیشرو سوسیالیست جنبش کارگری را جهت مشترکی ببخشد. از همین رو، در میان فعالان گرایش چپ، مدلل کردن نقطه نظرات مختلف در رابطه با تشکلهای توده‌ای به ناگزیر باید با طرح دیدگاه‌های وسیع‌تر تئوریک بقیه در صفحه ۱۸

## بیراهه سوسیالیسم

ویژه آن‌ها که در داخل ایران فعالیت علنی می‌کنند، همه حرف‌ها شان را بدوا با محک دقت عملی و تئوریک سنجیده باشند. (از همه چیز گذشته، چنین انتظاری، بخصوص از فعالان علنی چپ، دست و بال شان را بطور نالازمی در پیشبرد کارهای عملی می‌بندد.) همچنین ما این انتظار را نابجا می‌دانیم که همه فعالان چپ، و باز به ویژه فعالان علنی چپ، در هر مناسبتی که به بیان دیدگاه‌های سوسیالیستی خود می‌پردازند باید قادر باشند (یا حتی ملزم باشند) تا انسجام تئوریک و دقت علمی را رعایت کنند. تهییج مخاطبان، تبلیغ وسیع ارزش‌های سوسیالیستی، مقابله با تبلیغات ضد سوسیالیستی، و نظایر این‌ها، همه از مواردی هستند که فعالان سوسیالیست در قبال آنها وظیفه‌ای کاملاً متفاوت با بیان دیدگاه‌های تئوریک سوسیالیسم به دوش دارند. بنا بر همه این‌ها، ابهام و بی‌انسجامی در نظرات اولیه حکیمی جایگاه مهمی نداشت؛ یا می‌شد آن‌ها را به حساب پیچیده‌گویی گریزناپذیری گذاشت که دیکتاتوری رژیم اسلامی به تمام کسانی تحمیل می‌کند که در داخل ایران بطور علنی به طرح مباحث نظری می‌پردازند که مابهازا سیاسی و مبارزاتی دارد. به این ترتیب، از نظر ما بررسی و قضاوت درباره درست یا نادرست بودن این یا آن راه حل مشخص حکیمی در قبال مسأله ایجاد تشکلهای کارگری را می‌شد بدون ارجاع به مقولات دیدگاه‌های پایه‌ای تری انجام داد که او جسته و گریخته مطرح می‌کرد؛ کمالینکه نزد دست اندر کاران تلاش برای ایجاد تشکل نیز علی‌العموم چنین بود.

اما نظرات حکیمی، چه دیدگاه‌های پایه‌ای‌تر او و چه مواضع مشخص او درباره تشکلهای کارگری، ظرف تقریباً یکسال و نیم به تدریج چرخش کرد. یک تغییر کیفی در دیدگاه پایه‌ای حکیمی در مقطع گفتگوی او با نشریه نگاه (دی یا بهمن ۸۳) کاملاً مشهود است (و در ادامه به تفصیل به این می‌پردازیم). نه فقط بررسی نتایج سیاسی بالقوه دیدگاه حکیمی، بلکه مقابله با تبلیغات او علیه نیروهای چپ از همان مقطع ضروری شد. به موازات چرخش در دیدگاه پایه‌ای، حکیمی برای امر ایجاد تشکلهای کارگری نیز به تدریج نظراتی طرح می‌کرد که (باز همانطور که در بخش بعد می‌بینیم) با مواضع اولیه او، اگر نه در تقابل، دستکم متفاوت بود. (مثلاً مقایسه کنید سخنرانی اول مه ۸۲ او را با مقدمه او بر مجموعه «علیه کار مزدی»، زمستان ۸۳). و مهم‌تر اینکه اکنون حکیمی هرچه بیشتر توصیه‌های مشخص خود در مورد چگونگی تلاش برای ایجاد تشکل و نوع تشکل کارگری را به منزله نتایج طبیعی همین دیدگاه تئوریک خود طرح می‌کند. به طور نمونه، در «نامه سرگشاده خطاب به پشتیبانان دستگیر شدگان اول ماه مه» (آذر ۸۴) رهنمودهایی را طرح کرد که از نظر ما برای جنبش کارگری نادرست و مضر بود؛ چرا که توصیه‌های او را به چیزی جز تعطیل هرگونه مبارزه سیاسی غیرعلنی و دست شستن از «شعارهای تند و تیز» علیه رژیم اسلامی نمی‌توان تعبیر کرد. در پاسخ به انتقاد ما، اصلی‌ترین دفاع محسن حکیمی این بود که جوهر توصیه‌های نامه سرگشاده «طرح رویکردی علنی و زمینی در مبارزه سیاسی - و در مورد خاص دستگیر شدگان اول ماه مه» است، و «رویکرد زمینی، علنی، جنبشی و سیاسی به سازماندهی طبقه کارگر... چیزی نیست که برای من صرفاً معنایی

بقیه در صفحه ۱۹

و سیاسی همراه باشد. محسن حکیمی نیز حقانیت نظرات خود در مورد کم و کیف تلاش‌های لازم برای تشکل توده‌ای کارگران را اکنون با رجوع به دیدگاه تئوریک و ایده‌های پایه‌ای تری توضیح می‌دهد، و همین دیدگاه تئوریک و ایده‌های پایه‌ای است که در این نوشته مورد واری قرار می‌گیرند.

حضور محسن حکیمی در تلاش‌های علنی برای ایجاد تشکل چنین آغاز شد که او در روز کارگر در سال ۱۳۸۲ (اول مه ۲۰۰۳) در مراسمی در کرج مطلبی را درباره تشکلهای کارگری قرائت کرد (۱). همانطور که حتی عنوان این مطلب نیز نشان می‌داد، حکیمی از همان آغاز موضع خود در مورد تشکلهای کارگری را همراه با دیدگاه پایه‌ای تری از مبارزه علیه سرمایه‌داری عرضه نمود. پس این پرسش بجاست که چرا نقد دیدگاه‌های تئوریک او از جانب ما در همان دو سال و نیم پیش شروع نشد و چرا اکنون لازم شده است؟

نخست به این سبب که بین نظرات تئوریکی که حکیمی در ابتدا اعلام می‌کرد و آنچه اکنون ابراز می‌کند، همانطور که در بخش‌های بعد خواهیم دید، تفاوت زیادی وجود دارد. اگرچه نظرات تئوریک فعلی او را می‌توان به نوعی در امتداد نظرات اولیه او دانست، اما شک نیست که آن نظرات اولیه تنها در یکی از جهت‌های ممکن امتداد یافته اند. دوم این که، گرچه مقولات و فرمولبندی‌هایی که حکیمی در ابتدا نیز طرح می‌کرد از ابهام خالی نبود و انسجام لازم را نداشت، اما، به نظر ما، ابهام و عدم انسجام در فرمولبندی‌ها و مقولات بخودی خود نقد تئوریک را ضروری نمی‌کرد. این نکته را کمی بیشتر توضیح می‌دهم.

شک نیست که تنها اتکاء به یک دستگاه تئوریک درست و منسجم می‌تواند ضامن فعالیت عملی منسجم و شریخش باشد؛ اما عکس این قضیه همیشه صادق نیست. ما به نفس استفاده کسی از کلمات و عبارات نادقیق، به نفس به کار بردن مقولات مبهم یا فرمولبندی‌های نامنسجم، بطور درخود حساسیت تئوریک نداریم، و هر مورد چنین بی‌دقتی در کلمات و فرمولبندی‌ها را، برخلاف آنچه نزد بسیاری در چپ ایران و جهان رایج است، «خطرناک» نمی‌شماریم. بلکه از شیوه برخورد مارکس آموخته‌ایم که نسبت به کلمات و مقولات تنها وقتی حساسیت تئوریک نشان دهیم که واقعا ناظر بر وجود دیدگاه نادرستی باشند. برخوردی جز این، یعنی مته به خشخاش گذاشتن بر سر کلمات و عبارات، کار پوچی است؛ و چنین کار پوچی را برخورد تئوریک قلمداد کردن کار پوچ‌تری است. بنابراین، مادام که استفاده از عبارات و مقولات مبهم و نامنسجم از جانب محسن حکیمی دیدگاه تئوریکی را نمی‌ساخت، و خود او چنین دیدگاهی را بمنزله توجیه صحت پراتیکی که به فعالان چپ توصیه می‌کند عرضه نمی‌کرد، برخورد تئوریک به نظرات حکیمی جایگاه ویژه‌ای برای ما نداشت. زیرا ما ایدا انتظار نداشتیم و نداریم که همه فعالان چپ، به

علت این امر بیشک ناقص بودن فعالیت تئوریک حکیمی است، و همانطور که اشاره شد، چنین نقضی در خود موجب انتقاد نمی‌بود هر آینه او مدعی نمی‌شد که این دیدگاه عمومی‌تر اوست که ضامن صحت رهنمودها و توصیه‌هایش به جنبش کارگری است.

## ۲- حکیمی چه می‌گوید؟

محسن حکیمی مدعی است که دیدگاه‌های او متعلق به گرایش متمایزی در جنبش کارگری است؛ گرایشی که او عنوان ناهموار "گرایش سازماندهی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری" (یا "گرایش فعالین جنبش لغو کارمزدی") را رویش می‌گذارد، و هواخواهان او در خارج کشور بیشتر عبارت "فعالین جنبش لغو کار مزدی" را برای مشخص کردن خود بکار برده‌اند. به زعم حکیمی، این گرایش با همه گرایش‌های موجود در جنبش کارگری (چه در ایران و چه در سایر نقاط جهان) متفاوت است، و اگر چه حکیمی ادعا نمی‌کند که قصد پی افکندن گرایش بدیع و بی‌سابقه‌ای را دارد، ولی اکنون می‌گوید که گرایش مورد نظر او دستکم یک قرن است که "مغفول و به انزوا کشیده شده" است. بهترین (یا شاید آخرین) تجلی بروز این گرایش به ویژه در انترناسیونال اول (۱۸۷۲-۱۸۶۴) بود و اکنون به گفته حکیمی "گرایش سازمان دهی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری در صدد احیای این سنت در شکلی به مراتب پیگیرتر، رزمنده‌تر و مناسب‌تر با نیازهای مبارزاتی طبقه کارگر در دنیای معاصر است." اما برای احیاء این سنت چه تکالیفی لازم‌اند؟ می‌گوید: "این امر بس دشوار در درجه نخست به بسترسازی نظری و فرهنگی نیاز دارد"، یعنی "زمینه سازی نظری برای سازمان‌یابی جنبش ضد سرمایه داری" (۲). و همین کار نظری اوست که اینجا مورد بررسی است.

## ۳- باورهای ذهنی یا جنبش عینی؟

در تبیین حکیمی از جنبش کارگری و سوسیالیسم یک تنش محوری وجود دارد که او قادر به حلش نیست: تنش میان از یکسو جنبش عینی و جاری طبقه کارگر، و از سوی دیگر تئوری و اعتقادات نظری. یا، به بیان‌های عام‌تر رایج، تنش میان آگاهی و جنبش، تئوری و پراتیک، عین و ذهن، و نظایر اینها. در نخستین اظهار نظرهایش جنبش عینی محور نظرات او بود و اکنون باورهای ذهنی؛ و در هیچ یک از این دو حالت نیز نمی‌تواند رابطه منسجمی بین این دو برقرار کند. من قصد بررسی این نکته را از زاویه فلسفی ندارم، زیرا بررسی در سطح فلسفی و متدولوژیک را برای مباحثات حاضر چندان کارساز نمی‌دانم. اینجا، در ابتدای بررسی دیدگاه حکیمی، غرض از توجه دادن به این تنش پایه‌ای صرفاً این نتیجه‌گیری محدود است که نزد حکیمی نیز، برخلاف آنچه خود ادعا می‌کند یا می‌پندارد، این باورهای ذهنی است که بناگزییر وجه مشخصه گرایش مورد نظر او رقم می‌زند. توضیح می‌دهم.

نخستین ابراز نظر علنی محسن حکیمی در مورد جنبش کارگری، در مراسم اول مه سال ۸۲ در کرج، بر این تأکید داشت که "جنبش اجتماعی طبقه کارگر به طور عینی ضد سرمایه است، حتی اگر قادر نشده باشد که به این ضدیت شکل آگاهانه بدهد." این بیان البته در بقیه در صفحه ۲۰

## بیراهه سوسیالیسم

نظری داشته باشد." (دو نوشته حکیمی و دو اطلاعیه ما در این مورد در همین شماره بارو نقل شده است.) بنابراین از واری دیدگاه نظری او و نشان دادن معنای عملی‌اش گزیری نیست، و در حقیقت بررسی دیدگاه تئوریک حکیمی مدتی است که لازم شده و از جانب ما اکنون با تأخیر صورت می‌گیرد.

خلاصه کنیم. زاویه برخورد ما به بررسی دیدگاه تئوریک محسن حکیمی نه ضرورت عمومی مباحثه تئوریک، بلکه مبرم ترین مسأله عملی جنبش کارگری، یعنی مسأله ایجاد تشکلهای توده‌ای است. ما نقطه نظرات حکیمی در مورد تشکلهای کارگری را نادرست می‌دانیم، و بررسی دیدگاه پایه‌ای تر محسن حکیمی از این زاویه برای ما ضرورت یافته است.

این توضیح مقدماتی را با اشاره کوتاهی به دو نکته در مورد شیوه برخورد این نوشته به دیدگاه حکیمی تمام می‌کنم. برای مارکسیست‌ها بحث تئوریک به معنای بحث آکادمیک نیست. وقتی تئوری قرار است راهنمای عمل باشد، یک جزء حیاتی هر مباحثه تئوریک استنتاج معانی سیاسی و عملی منطقی‌گریزناپذیر (یا محتمل و ممکن) از دیدگاه‌های تئوریک است. اما قضاوت در مورد نتایج عملی یک دیدگاه تئوریک معادل قضاوت در مورد شخصیت سیاسی طرفداران آن نیست. اگر در این مباحثه بسیاری از این استنتاج‌ها خوش آیند نیست، که نیست، حتی معنای تلویحی‌اش این نیست که طرفداران چنین دیدگاهی اکنون باید همگی مشغول عمل کردن به چنین نتایجی باشند. بلکه هدف این شیوه بحث این است که صاحبان یا طرفداران این دیدگاه را، اگر چنین نتایجی را نمی‌پسندند، به ترک این قبیل تئوری‌ها تشویق کند. هدف از مبارزه تئوریک در درون جنبش سوسیالیستی پالایش این جنبش از تئوری‌های نادرست است، نه تصفیه جنبش از صاحبان یا سمپات‌های این نظریات. جایگاه افراد در جنبش با موضعی که در عمل می‌گیرند تعیین می‌شود. تنها در چنین سنتی است که می‌توان تئوری روزا لوکزامبورگ مثلاً در مورد امپریالیسم را از لحاظ علمی نادرست و از لحاظ سیاسی مغشوش شمرد، اما خود او را انقلابی بزرگی دانست. این دومی را زندگی (و در مورد لوکزامبورگ حتی مرگ او نیز) نشان می‌دهد.

نکته آخر این که، همانطور که خواننده خواهد دید، در بررسی دیدگاه حکیمی در بسیاری از موارد مقولات و عرصه‌هایی مورد تأکید قرار می‌گیرند که دیدگاه او در موردشان سکوت می‌کند. به عبارت دیگر، در بررسی دیدگاه حکیمی نه فقط آنچه می‌گوید، بلکه آنچه در موردش ساکت است، مقولاتی که غایب‌اند و مسائلی که در دیدگاه او جایی ندارند، بخش مهمی از انتقاد را می‌سازند. در چنین مواردی منتقد چاره‌ای جز این ندارد که در رابطه با این مقولات و عرصه‌ها شقوق محتمل همخوان با مبانی دیدگاه او را منصفانه وارد بحث کند (و رعایت انصاف را خواننده قضاوت خواهد کرد).

## بیراهه سوسیالیسم

جایگاه متفاوتی به تئوری می‌بخشد و هم موضوع فعالیت تئوریک را تعیین می‌کند: مضمون و جهتگیری کار نظری را اینجا موانع مشخص پیشروی مبارزه طبقه کارگر تعیین می‌کنند، و نقش تئوری اینجا یاری رساندن به پیشروی مبارزه طبقه کارگر از طریق فراهم کردن شناخت هرچه بهتر شرایطی که مبارزه در آن جریان دارد، از طریق تأمین شناخت بهتر اهداف، و امکان آفریدن برای انتخاب شیوه‌های هرچه موثرتر مبارزه است. از اینجا یک نتیجه‌گیری بدیهی باید کرد: نفس قائل بودن به ضدیت عینی طبقه کارگر با سرمایه داری به معنای تأمین وحدت نظر در میان فعالان سوسیالیست طبقه کارگر نیست، بلکه تازه به معنای امکان بحث پرثمر میان نظرات مختلف درباره موانع پیشروی و شیوه غلبه بر آنهاست. این چنین است که برخورد نظرات مختلف میان امثال لنین و لوکزامبورگ و بوخارین خصلت دائمی یک جنبش واحد می‌توانست باشد.

ما نیز اصطلاح «سوسیالیسم کارگری» را نه برای مشخص کردن یک مکتب معین فکری، بلکه به معنای وجود عینی حرکت سوسیالیستی در جنبش جاری طبقه کارگر بکار برده‌ایم. (نام گذاری امری ثانوی است؛ حکیمی یا هر کس دیگری ممکن است همین واقعیت را "جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری" نامیده باشد.) اما به همین دلیل از نظر ما وجود نظرات مختلف در میان فعالان سوسیالیست جنبش کارگری (در میان سوسیالیست‌های کارگری) امری طبیعی است و بحث و برخورد به نظرات هم راه درست برای تأمین وحدت نظر است. حکیمی، اما، در سخنرانی کرج در سال ۸۲ چنین نمی‌کند، بلکه (شاید به سبب شعفی که با یافتن هر نقطه نظر تازه‌ای همراه است) می‌پندارد که نفس گسست او از دیدگاه ایدئولوژیک غالب بر چپ دوره انقلاب بهمن کار را تمام کرده، و اکنون برای ساختن تشکل کارگری فراخوان همگانی وحدت کافی است:

"با توجه به این دو وجه، یعنی عینیت جنبش اجتماعی طبقه کارگر از یکسو و ذهنیت الغای سرمایه از سوی دیگر، هسته اصلی و مؤسس تشکل کارگری مورد نظر ما را توده‌ی کارگران جناح چپ تری‌دیونین‌های کنونی و در درجه اول کارگران چپ از تمام گرایش‌ها (از کمونیست و سوسیالیست گرفته تا آنارشیست، سندیکالیست، سوسیال دموکرات، چپ لیبرال، چپ مذهبی و...) تشکیل می‌دهند."

برای هرکس که با جنبش چپ آشنایی داشت روشن بود که شبیه این فراخوان‌ها سال‌هاست از جانب جریان‌های مختلف چپ بی‌وقفه اعلام می‌شود و، نه فقط در چپ ایران، بلکه در سطح جهانی نیز چنین موضعی در اشکال خیلی پخته‌تر "جبهه کارگری"، "جبهه واحد کارگری"، و یا نظایر این عناوین، سال‌هاست طرح شده اند و، به دلایلی که اینجا لازم به مرورشان نیست، توفیق عملی قابل اعتنایی همراه نداشته اند. اما، همانطور که در مقدمه گفتیم، چنین نکاتی در ارزیابی از موضع اولیه حکیمی تعیین کننده نبود؛ و حتی این نیز اهمیتی نداشت که حکیمی در همان مطلب اول مه کرج نمی‌تواند

تقابل با نظرات غالب در سازمان‌های چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷ قرار داشت که، با برداشت ویژه‌ای از «چه باید کرد» لنین (که بیشتر به تعبیر لوکاچ یا مائو مربوط است تا خود لنین)، در بهترین حالت، یعنی آنگاه که به جنبش کارگری توجهی می‌داشتند، نقش پیشتاز یا سازمان‌های سیاسی را افزودن آگاهی سوسیالیستی به جنبش خودبخودی کارگران می‌شمردند؛ جنبش خودبخودی‌ای که در غیاب این "آگاهی" خصلت ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی نداشت. (و این واقعیت که "آگاهی" مورد نظر چپ در آن دوره در مواردی عموماً شکل فرمولبندی‌های دکماتیک و مرزبندی‌های سازمانی بخود می‌گرفت البته مزید بر علت می‌شد.) این نقطه نظر حکیمی، گرچه از سازمان‌های چپ در دوره انقلاب متفاوت بود، اما ابداً تازه و بدیع نبود و در چپ ایران سابقه طولانی داشت. دستکم از قریب به بیست سال پیش، یعنی از ۱۳۶۵ بحث‌هایی در رابطه با همین مسأله با دقت بسیار بیشتری در چپ ایران طرح شده بود (مثلاً در مباحثات حزب کمونیست ایران)، و اکنون سال‌هاست که حتی رواج اصطلاحاتی نظیر «گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری» گویای مقبولیت وسیعی است که این دیدگاه عملاً نسبت به دیدگاه یکجانبه دوره انقلاب بهمن در چپ ایران کسب کرده است. اینجا بحث ابداً بر سر میزان اطلاع یا بی‌اطلاعی حکیمی از مباحث چپ ایران در فاصله ۱۳۶۰ تا ۱۳۸۲ نیست؛ چرا که طرح چنین دیدگاهی اساساً کشف متأخر هیچ کسی نیست، بلکه وجه مشخصه سوسیالیسم مارکس و انگلس است که وجود عینی طبقه کارگر و کشمکش گریزناپذیر طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را بمنزله عامل تحقق سوسیالیسم می‌شمرد. و بیش از یک قرن و نیم پیش نقطه آغاز این بود که "احکام تئوریک کمونیست‌ها ابداً بر افکار و اصولی تکیه ندارد که توسط این یا آن مصلح جهان اختراع یا کشف شده اند. آنان فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمانمان هستند." (مانیفست کمونیست) منظور مارکس و انگلس از صفت «علمی» در اصطلاح «سوسیالیسم علمی» چیزی جز این تأکید نبود که، در تمایز از سوسیالیست‌های اتوپیائی (که تحقق سوسیالیسم را به شیوه روشنگری در امتداد غلبه ایده‌های عقلانی جستجو می‌کردند)، عامل تحقق سوسیالیسم "خردورزی" نیست، بلکه در خود واقعیت جامعه سرمایه داری به طور عینی موجود است، و کار تئوریک برای سوسیالیست‌ها، مثل هر فعالیت علمی دیگر، مطالعه ساختار و دینامیسم این واقعیت عینی است.

نگفته پیداست که رجوع به واقعیت عینی ستیز دائمی طبقه کارگر با سرمایه به معنای تعطیل جنبه نظری فعالیت سوسیالیستی نیست (زندگی و فعالیت مارکس و انگلس خود بهترین گواه است). کار تئوریک نزد نظریه پردازان سوسیالیست پیش از مارکس در بهترین حالت طراحی مکاتب فکری اجتماعی یا عموماً ترویج اصول اخلاقی متفاوت و باورهای ایدئولوژیک جدیدی بود. برای مارکس و انگلس، توجه دادن به پایه مادی سوسیالیسم در جامعه موجود بلافاصله هم

## بیراهه سوسیالیسم

هزینه‌هایی چون اخراج و زندان یا دست کم اعدام در محیط‌های کار و زیست باقی بمانند و به فعالیت برای ایجاد تشکل کارگری بپردازند." (۶)

به چنین قضاوتی در مورد علت سرکوب تشکل‌های کارگری در ادامه می‌پردازم (نگاه کنید به بخش ۸)؛ اما اینجا صرفاً توجه به این نکته لازم است که، برخلاف نظرات اولیه که ایجاد تشکل توده‌ای را با فراخوان به همکاری فعالان جریان‌های مختلف چپ تعقیب می‌کرد، اکنون تعلق فعالان کارگری به سازمان‌های سیاسی عامل نداشتن تشکل شمرده می‌شود. و باز برخلاف نقطه نظرات اولیه، که نقطه آغاز وجود عینی جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری بود، اکنون از دید حکیمی اساساً بیش از یک قرن است که چنین جنبشی بطور عینی وجود ندارد. به اعتقاد او، از زمان انترناسیونال اول به بعد سلطه فرمیسیم، که بزعم حکیمی، نه فقط گرایش راست جنبش کارگری که او "سندیکالیسم" می‌نامدش، بلکه بنحو عجیبی همه احزاب چپ را (و حتی حزب کمونیست ایران در زمان رضاشاه را) نیز در بر می‌گیرد، باعث بوده تا "سنت سازمان یابی سرمایه ستیز توده‌های کارگر" دچار عقب نشینی و انزوا شود، بطوری که امروز سنتی "مغفول و به انزوا کشیده شده" است (۷). همانطور که در ابتدای این بخش نقل کردیم، احیاء چنین جنبشی در دستور کار گرایش مورد نظر حکیمی است، و وظایف لازم برای احیای چنین جنبشی است که حکیمی را به همان موضع آشنای "ارتقاء آگاهی" چپ دوره انقلاب باز می‌گرداند:

"برای آن که کارگر آگاهانه در سرنوشت جامعه بشری دخالت کند، لازم است که این مبارزه‌ی خودانگیخته به مبارزه‌ای خودآگاهانه تبدیل شود، و این امر با کسب دانش و آگاهی و تجربه و متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه داری و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی مبارزه می‌کند، میسر است." (تأکید در اصل است). (۸)

برای حفظ انسجام می‌توان فرض کرد که حکیمی "مبارزه خودانگیخته" کارگران را ضدسرمایه‌داری می‌شناسد اما هنوز آن را سوسیالیستی نمی‌داند، و ارتقاء مبارزه ضدسرمایه‌داری به سوسیالیستی را در گرو آگاهی می‌داند. گیریم این طور باشد (و در نخستین مطلب خود نیز چیزی نظیر این می‌گوید)؛ اما تمام نکته اینجاست که در نخستین ابراز نظر خود از رجوع به واقعیت عینی جنبش این نتیجه را می‌گرفت که امر ایجاد تشکل توده‌ای ضدسرمایه داری فوراً ممکن است. اما اکنون اینجا تفکیک «ضدسرمایه‌داری» و «سوسیالیستی» صراحتاً معادل "خودانگیخته" و "آگاهانه" است و از نتایج آشنای آن گریزی نیست. با نامگذاری نمی‌توان بی‌انسجامی و تنش‌تئوریک را حل کرد، چرا که سوال در اینجا به سادگی این است: کسب آن "دانش و آگاهی و تجربه" که باعث ارتقاء این جنبش ضدسرمایه داری (اما غیرسوسیالیستی) به جنبشی سوسیالیستی می‌شود را چه عاملی تأمین می‌کند؟ و پاسخ حکیمی به این سوال (عیناً مانند پاسخ رایج نزد هر سازمان چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷) این است که "فعالان

از لحاظ تئوریک درک چندان روشنی از عینیت مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر بدست دهد و همانجا نیز به التقاط دچار می‌شود (۳). آنچه در موضع اولیه حکیمی حائز اهمیت می‌شد این بود که او با رجوع به عینیت جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نتیجه‌ای در مورد تشکل توده‌ای کارگران می‌گرفت و خواهان تلاش برای ایجاد تشکل توده‌ای ضدسرمایه‌داری می‌شد.

در آن مقطع مشخص، گرایش راست در جنبش کارگری به اصلاح طلبان حکومتی (به ویژه در وزارت کار خاتمی) امید بسته بود و چشم به راه توافقات سازمان جهانی کار (آی. ال. او.) با وزارت کار رژیم بود تا اجازه ایجاد تشکل‌های کارگری را به او بدهند. در تمایز با گرایش راست، فعالان جناح چپ در جنبش کارگری بر این تأکید می‌کردند که این چنین تشکلی ظرف سازش منافع کارگران و سرمایه داران است و ابزار انقیاد طبقه کارگر ایران خواهد شد؛ تشکل توده‌ای کارگری می‌باید بر مبنای واقعیت ضدیت منافع کارگران و کارفرمایان بنا شود، و ایجاد چنین تشکلی تنها با بسیج هرچه وسیع‌تر توده کارگران و در استقلال کامل از سیاست‌های اصلاح طلبان حکومتی و جریان‌های اصلاح طلب در اپوزیسیون و نیمه-اپوزیسیون ممکن می‌شود (۴). در چنین شرایطی، که مرز دو گرایش راست و چپ در جنبش کارگری را تلاش برای ایجاد تشکل در ضدیت یا همکاری با سرمایه و احزاب سیاسی بورژوازی ترسیم می‌کرد، محسن حکیمی شاید نخستین کسی در داخل ایران بود که از مواضع جناح چپ کارگری بطور علنی دفاع کرد، و این کار او در آن مقطع خدمت مهمی به گرایش چپ جنبش کارگری بود (۵).

درست یکسال بعد در سقز حکیمی، که برای سخنرانی در مراسم اول مه دعوت شده بود، در حمله نیروهای انتظامی رژیم همراه با تعدادی از فعالان کارگری دستگیر شد، و با کمپین وسیعی که در داخل ایران و در سطح بین‌المللی برای آزادی دستگیرشدگان اول مه سقز در گرفت حکیمی نیز در کانون تلاش‌های چپ برای ایجاد تشکل قرار گرفت. اما از نیمه سال ۱۳۸۳ چرخش کیفی‌ای در دیدگاه حکیمی مشهود است، و بطور فزاینده‌ای همین دیدگاه تازه است که مستقیماً الهام بخش توصیه‌های عملی‌ای است که نه فقط تلاش فعالان چپ برای ایجاد تشکل را تسهیل نمی‌کند، بلکه این تلاش‌ها را اکنون به بیراهه می‌برد. دیدگاهی که حکیمی اکنون مبلغ آن است از بسیاری جهات درست نقطه مقابل نظرات اولیه‌ای که ابراز کرده بود قرار دارد. اگر در اول مه ۸۲ ایجاد تشکل توده‌ای را، همانطور که بالاتر نقل کردیم، بطور خوشبینانه‌ای با فراخوان به اتحاد عمل بین فعالان کارگری (از جریان‌های کمونیست گرفته تا سوسیال دموکرات و چپ مذهبی) ممکن می‌دانست، اکنون اساساً تعلق فعالان کارگری به سازمان‌های سیاسی را مانع ایجاد تشکل کارگری می‌شمارد:

"اگر فعالان کارگری به فعالان گروهی و در واقع فرقه‌ای تبدیل نشده بودند می‌توانستند با دادن هزینه‌های بسیار کمتر و منتفی کردن

## بیراهه سوسیالیسم

وقتی نقطه نظرات مشترکی دارند و می‌خواهند کار مشترکی بکنند سازمانی تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند خود را بعنوان یک سازمان اعلام کنند. بنابراین اینجا اگرچه ما با یک سازمان مواجه نیستیم اما، باز به عبارت خود حکیمی، با "فعالان و پیشروان" هم-فکر و هم-نظری برای ایجاد یک سازمان توده‌ای ویژه در آینده مواجه هستیم؛ فعالان و پیشروانی که بدون این که خودشان سازمانی داشته باشند، یا اساسا نیازی به سازمان داشته باشند، قصد احیاء سنت انترناسیونال اول را، البته "در شکلی به مراتب پیگیرتر، رزمنده‌تر و مناسب‌تر"، دارند. این "فعالان و پیشروان" برای انجام چنین وظیفه‌ی سترگی بالاخره چه کاری انجام می‌دهند؟ پاسخ حکیمی (که در بخش ۲ هم نقل کردیم) این است: "این امر بس دشوار در درجه نخست به بسترسازی نظری و فرهنگی نیاز دارد، یعنی زمینه سازی نظری برای سازمان یابی جنبش ضدسرمایه‌داری." ترجمه: ارتقاء آگاهی.

باز کردن این نکته با چنین طول و تفصیلی از آنجا لازم بود که وقتی نظرات حکیمی، یا به عبارت خودش "بسترسازی نظری" او، مورد انتقاد قرار می‌گیرد، واکنش حکیمی صرفا پرخاش‌گری است و صراحتا خود را بی‌نیاز از پاسخ مشخص به انتقاد نظری می‌شمارد؛ چرا که گویا حکیمی و گرایشش مشغول چنان فعالیت ویژه‌ای هستند که به نحو عجیبی نظرات آنها را از جنس همان عینیت "جنبش اجتماعی..." می‌کند و ماوراء بررسی نظری قرار می‌دهد، حال آنکه باقی چپ‌ها گویا کارشان صرفا تبلیغ باورهای ایدئولوژیک معینی است (۱۰). هدف از بحث این قسمت این بود تا نشان دهیم که، هر رابطه‌ی عجیبی هم که بین مقولات عینی و ذهنی در دیدگاه حکیمی برقرار باشد، هنوز حکیمی را صاحب یک بام و دو هوا نمی‌کند؛ اگر فعالیت نظری "گرایش" مورد نظر حکیمی لازمه‌ی احیاء سازماندهی جنبشی است که به زعم او دستکم یک قرن است زیر آوار نهران مانده، پس خودش باید دیدگاه نظری‌اش را دستکم به اندازه منتقدانش جدی بگیرد، نسبت به بی‌انسجامی و کمبودهای دیدگاهش حساس باشد، و در مقابل انتقاد با بحث و استدلال نظری از دیدگاه خود دفاع کند.

بحث را تا همین جا خلاصه کنیم: در فاصله اردیبهشت ۸۲ تا پائیز ۸۳ سیر دیدگاه حکیمی، که می‌پنداشت با یک مرزبندی پایه‌ای از چپ دوره انقلاب گسسته است، به همان نقطه‌ای ختم می‌کند که چپ را بخاطرش سرزنش می‌کرد. ایجاد تشکل توده‌ای کارگری، تشکل کارگری‌ای که واقعا مدافع منافع طبقه کارگر باشد، یعنی بر مبنای حرکت مستقل طبقه کارگر از احزاب طرفدار سرمایه ایجاد شود و کارش دفاع از منافع طبقه کارگر در ضدیت با منافع طبقه سرمایه دار باشد، برای حکیمی نیز در گرو آگاهی بخشی به توده کارگران از جانب یک گرایش معین است. مخالفت پایه‌ای با حزبیت و سازمان سیاسی البته وجه تمایز "گرایش" معین مورد نظر حکیمی با عموم چپ‌هاست، اما چنین تمایزی تفاوتی در مسأله مورد بحث ایجاد نمی‌کند. چرا که فونکسیون حزب یا سازمان سیاسی نزد همان چپ نیز، خصوصا در انتقاد حکیمی از آن چپ، همین آگاهی بخشی بود، و او مکررا روشنفکران چپ را به سبب قائل بودن به همین وظیفه

و پیشروان" گرایش معینی که حکیمی خود را به آن متعلق می‌داند عامل و حامل این آگاهی هستند. اگر انتقاد به چپ دوره انقلاب ۵۷ این است که سازمان سیاسی خود (یا روایت ابتری از حزب لنینی) را حامل این آگاهی حیاتی می‌دانست، حکیمی هم اکنون، همانطور که در آخرین نقل قول دیدیم، "متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه‌داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی مبارزه کند" را، عینا معادل همان سازمان سیاسی یا حزب، شرط ارتقاء "مبارزه خودانگیخته به مبارزه‌ای آگاهانه" می‌شمارد.

ممکنست حکیمی در اینجا اعتراض کند که قائل بودن به ضرورت آگاهی‌بخشی دیدگاه او را هم-ارز دیدگاه چپ دوره انقلاب بهمن قرار نمی‌دهد؛ چرا که به زعم حکیمی، "گرایش سکتاریستی چپ غیر کارگری... مبارزه سیاسی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به وجود فرقه‌های سیاسی مدعی نمایندگی طبقه کارگر و پیوستن کارگران به این فرقه‌ها... مشروط می‌کند." (۹) حال آن که سازمان مورد نظر حکیمی همان جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران است که به خود سازمان داده است. اما چنین استدلالی ایدا مشکل را حل نمی‌کند. این که سازمان مورد نظر حکیمی سازمان توده‌ای کارگران است، و با حزب یا سازمان سیاسی مورد نظر چپ کاملا متفاوت است، از زاویه مورد بحث تمایزی در دیدگاه حکیمی با چپ دوره انقلاب بهمن ایجاد نمی‌کند. به چند دلیل: نخست اینکه چپ دوران انقلاب نیز، حتی با همه اشکالاتش، همیشه می‌خواست که سازمان یا حزب مورد نظرش توده کارگران را در بر بگیرد، و هرچند در عمل سازمان سیاسی یا حزب واقعا موجود مورد نظر این چپ سازمانی بود که عملا تنها عناصر «پیشتاز» (ونگارد) را در بر می‌گرفت، اما این آرزوی شرافتمندانه که چنین سازمانی بالاخره یک روز باید توده کارگران را در بر بگیرد همواره به عنوان معضل نظری یا عملی "توده‌ای شدن" از جانب خود این چپ طرح و تکرار می‌شد. دوم اینکه، سازمان دربر گیرنده توده کارگران مطلوب آقای حکیمی نیز در حال حاضر موجودیتی ندارد و، عینا مانند حزب توده‌ای چپ دوره انقلاب بهمن، موجودیتش آرزویی در آینده است. آنچه برای حکیمی نیز موجود است نه "سازمان جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری" (که می‌گوید اساسا از زمان انترناسیونال اول به بعد وجود نداشته و "مغفول" واقع شده)، بلکه، به عبارت خود حکیمی، "گرایش سازماندهی جنبش اجتماعی..." است؛ نه یک جنبش توده‌ای سازمان‌یافته برای "لغو کار مزدی"، بلکه "فعالان جنبش لغو کارمزدی" (یعنی فعالان همان جنبش "مغفول" و به انزوا کشیده شده) است. آنچه در بهترین حالت موجود است، باز بنا به بیان خود حکیمی، "فعالان و پیشروان جنبش اجتماعی..." است، و حکیمی عنوان "گرایش" را به همین فعالان و پیشروان اطلاق می‌کند؛ یعنی در حقیقت مجموعه‌ی کسانی که به امر سازماندهی اجتماعی طبقه "گرایش" دارند. تنها تفاوت با ایده مسلط در چپ دوره انقلاب بهمن اینجاست که، همین "فعالان" متعلق به "گرایش سازماندهی..."، از جمله به دلیل تناقضات نظری‌ای که چنین دیدگاهی دارد، برعکس باقی آدم‌های معمولی که

بلکه در مولفه‌های فکری دیگری باید جست که به عرصه استراتژی و عمل مربوط میشود.

## بیراهه سوسیالیسم

برای خود تخطئه می‌کند (۱۱). "گرایش" حکیمی، هرچند بدون اعلام سازمان رسمی، همین فونکسیون را قرار است تأمین کند. بنابراین، حتی وقتی بررسی دیدگاه حکیمی را صرفاً مطابق منطق درونی‌اش دنبال کنیم، ارزیابی گرایش مورد نظر حکیمی، یعنی قضاوت درباره خوب یا بد بودن تأثیر این "گرایش" بر جنبش کارگری، قضاوت در مورد ایدئولوژیک بودن یا نبودن برخورد این "گرایش" به جنبش کارگری، و نظایر اینها، امری است که مستقیماً (و نه صرفاً نهایتاً) فقط با بررسی محتوای این آگاهی بخشی می‌باید انجام گیرد.

### ۴- قضیه "ضد سرمایه داری" و "لغو کار مزدی"

ویژگی دیدگاه نظری "گرایش" حکیمی در چیست؟ تمایز نظری این گرایش از انواع گرایش‌ها چیست؟ در چه عرصه‌ای باید جست؟ در سطح آرمان‌نهایی یا در سطح شعارها و شیوه‌ها؟ به بیان دیگر، آیا وجه مشخصه این گرایش در برنامه حداکثر است یا در استراتژی؟ آنچه گرایش‌های مختلف را از هم تفکیک می‌کند عموماً از تفاوتی در یکی از این عرصه‌ها ناشی می‌شود. به عنوان مثال، در نیمه اول قرن بیستم تروتسکیسم و بوردیگیسم بمنزله دو گرایش متمایز در چپ شکل گرفتند (و به منزله مکاتب فکری چپ هنوز وجود دارند)، اما تمایز آنها در عرصه استراتژی سیاسی است، و نه در درک‌های مختلفی از سوسیالیسم. حال آنکه، بطور مثال، آنارشیزم و مارکسیسم، سواى هر تفاوت در عرصه استراتژی و تاکتیک، در یک سطح پایه‌ای تر دو درک متمایز از سوسیالیسم و الغاء مناسبات سرمایه‌داری دارند.

گرایش مورد نظر حکیمی خود را در سطح برنامه‌ای، در آرمان‌نهایی، در نوع سوسیالیسم، از چپ متمایز می‌داند. نفس نامی که این گرایش بر خود می‌گذارد، با تأکید بر عبارات "ضد سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی"، ظاهراً گویای این است که این گرایش درکی بهتر، کامل‌تر، و بھر رو درک متفاوتی از چپ‌های دیگر از سوسیالیسم دارد. حکیمی همین نکته را چنین می‌گوید: "اساس دیدگاه و جان کلام این چپ فرقه‌ای، حفظ کار مزدی بوده است"، و این چپ فرقه‌ای "در واقع نوعی سرمایه‌داری دولتی را به نام سوسیالیسم تبلیغ کرده". (۱۲) پس به زعم حکیمی ویژگی اصلی این گرایش در خود آرمان سوسیالیسم است. روشن است که قائل بودن به تمایز در سطح برنامه‌ای به این معنا نیست که در سطح استراتژی و تاکتیک، در عرصه شیوه‌ها و شعارهای مبارزه، تفاوت و تمایزی موجود نیست یا اینها در عمل کمتر اهمیت دارند. بلکه معنایش این است که ویژگی اصلی و تمایز پایه‌ای تر را باید در آرمان‌نهایی جستجو کرد، و منطقاً ممکنست (هرچند الزامی نیست) که همین ویژگی پایه‌ای موجب طرح شعارها و اتخاذ استراتژی متفاوتی باشد. پس نخست محتوای آرمان سوسیالیسم در دیدگاه حکیمی را باید بررسی کنیم. هدف بحث این بخش نشان دادن این است که مقوله "ضد سرمایه‌داری" یا "لغو کار مزدی" در این دیدگاه ابداً ناظر بر درک بهتر و کامل‌تری از سوسیالیسم نیست، و ویژگی گرایش حکیمی را نه در این سطح

نخست باید یادآور شد که عباراتی چون "ضد سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی" اصطلاحات بی‌سابقه‌ای در چپ نیستند. دیگران هم این عبارات را بکار برده و می‌برند. این یادآوری لازم است، چرا که گاهی به نظر می‌آید که حکیمی و دوستدارانش می‌پندارند استفاده از این الفاظ در انحصار خودشان است و بنابراین صرف تکرار این الفاظ تفاوت‌شان را از همگان بیان می‌کند. اما وقتی چنین عباراتی مورد استفاده دیگران هم بوده و هستند، پس کارکرد ویژه و محتوای متمایز این اصطلاحات نزد حکیمی را باید واری کرد. دوم، باید توجه کرد که، دستکم تا آنجا که قرار است این اصطلاحات بیانگر آرمان‌نهایی این گرایش باشند، اکنون "ضد سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی" به شکل معادل مصرف می‌شوند و دوستداران حکیمی در خارج کشور نوشته‌های خود را هم تحت نام "فعالان جنبش ضد سرمایه داری" و هم با عنوان "فعالان جنبش لغو کار مزدی" منتشر می‌کنند. هرچند مترادف گرفتن این دو اصطلاح تفکیکی را که حکیمی بین مقولات "جنبش ضد سرمایه‌داری" و "جنبش سوسیالیستی" قائل شده بود زایل می‌کند و بر بی‌انسجامی دیدگاه او می‌افزاید، اما بحث این بخش بر سر این عدم انسجام نیست. بهررو، از قرائن بر می‌آید که بعد از سوال و جواب میان دوستداران و حکیمی، اکنون اتفاق نظر حاصل شده که هم این دو اصطلاح مترادف اند و هم "لغو کار مزدی" عبارت مناسب تری است. نشریه نگاه از حکیمی می‌پرسد: "ممکن است قدری هم درباره‌ی رابطه‌ی مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر و «الغای کار مزدی» توضیح بدهید؟ آیا از نظر شما این دو یک پدیده‌ی واحد در دل یک مبارزه‌ی معین هستند؟ آیا هر کارگر (کذا!) و یا هر مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری کارگران، با اعتقاد به «الغای کار مزدی» همراه است و در این جهت صورت می‌گیرد؟ اگر آری، چرا؟ و اگر نه، پس رابطه‌ی این دو چگونه است؟" حکیمی پاسخ می‌دهد:

"مبارزه با سرمایه‌داری هیچ معنایی جز مبارزه برای لغو کار مزدی ندارد... الغای کار مزدی شکل مشخص‌تر الغای سرمایه‌داری است."

پس مترادف بودن این اصطلاحات نزد حکیمی روشن اند. اما تا آنجا که به بحث این بخش مربوط می‌شود، پرسش اصلی این است: به کار بردن عبارت "لغو کار مزدی" از نظر تئوریک قرار است چه درک متفاوتی از سوسیالیسم را بیان کند؟ حکیمی ادامه می‌دهد:

"چپ فرقه‌گرای غیرکارگری‌ای که بر جنبش حاکم بوده با تز «پیروزی کار بر سرمایه» (؟) در واقع نوعی سرمایه‌داری دولتی را به نام سوسیالیسم تبلیغ می‌کرده، که در آن تنها مالک خصوصی وسائل تولید و توزیع جای خود را به دولت می‌دهد، وگرنه کار مزدی ... نه تنها از میان نمی‌رود، بلکه به ضرر کارگران (؟!) تحکیم می‌شود." (۱۳) (استفهام و تعجب در پراثرها از من است.)

## بیراهه سوسیالیسم

نخست اشاره‌ای به بی دقتی‌ها: تا آنجا که من اطلاع دارم، تز "پیروزی کار بر سرمایه" هیچگاه به عنوان توجیه قالب کردن سرمایه‌داری دولتی به نام سوسیالیسم بکار نرفته؛ زیرا اساساً چنین عبارتی هیچگاه بمنزله یک "تز" عرضه نشده. احتمالاً سهواً با تز دیگری ("سوسیالیسم در یک کشور") قاطی شده است. همچنین این عبارت که "کار مزدی به ضرر کارگران تحکیم می‌شود" برایم قابل فهم نیست، چون متضمن حالتی است که در آن تحکیم کار مزدی به نفع کارگران متصور باشد. منطقاً در دیدگاه حکیمی نیز چنین حالتی متصور نیست، و احتمالاً منظورش بسادگی این است که «کار مزدی از میان نمی‌رود و این به ضرر کارگران است»؛ که البته نادرست نیست، اما بیان بسیار ضعیفی از بقای مناسبات استثمار سرمایه‌داری است. این‌ها را می‌توان به حساب بی دقتی گذاشت و گذشت. اما اصل قضیه، یعنی بکار بردن اصطلاح "لغو کار مزدی" برای تأکید بر تمایز درکی از سوسیالیسم که با نظام اقتصادی حاکم در شوروی و اردوگاه شوروی، و عموماً انواع سرمایه‌داری دولتی، متفاوت باشد، کاملاً قابل اعتناست.

در "سوسیالیسم" اردوگاه شوروی، ملی کردن سرمایه‌ها و حاکمیت دولتی بر ابزار تولید و توزیع معادل پایان دادن به مناسبات سرمایه‌داری قلمداد می‌شد. و چنین دیدگاهی از سوسیالیسم به دیدگاه کمونیسم نوع شوروی محدود نبود، بلکه نزد مکاتب دیگری نیز (از غالب شاخه‌های تروتسکیسم گرفته تا برخی از سوسیال دموکرات‌ها) نفس ملی کردن سرمایه‌ها دستکم مترادف با الغای کاپیتالیسم و آغاز دوره گذار به سوسیالیسم بشمار می‌رفت. در مقابل، بسیاری از سوسیالیست‌های منتقد شوروی در سطح تئوریک بر این تأکید می‌کردند که: سرمایه یک رابطه اجتماعی است نه شیئی‌ای که با گرفتن آن از دست صاحبش بتوان به حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری پایان داد؛ محتوای واقعی مناسبات مالکیت از اشکال حقوقی‌ای که در جوامع مختلف به خود می‌گیرد متمایز است؛ صرف تغییر اشکال حقوقی مالکیت و سلب مالکیت شخصی از صاحبان سرمایه‌ها برای دگرگون کردن مناسبات واقعی بین طبقات در پروسه تولید اجتماعی ابداعاً تکافو نمی‌کند؛ و نظایر این‌ها. چنین تأکیدهایی همه و همه نکات مهمی هستند، نکات مهمی که حکیمی ابداعاً طرح نمی‌کند، اما طرح آن‌ها در مباحث چپ در سطح جهانی چندین دهه و در سطح ایران دستکم دو دهه سابقه دارد، و در طی همین مباحثات اصطلاح "لغو کار مزدی" دقیقاً برای تأکید بر تمایز آرمان متفاوتی از سوسیالیسم در قیاس با سوسیالیسم ادعایی اردوگاه شوروی و دیدگاه‌های مشابه آن، و در چپ ایران از جمله توسط این نگارنده، طرح شده بود. (۱۴)

مسئله دفاع از "حقوق مؤلف" نیست. مسأله ابداع این نیست که تفاوت سوسیالیسم با انواع سرمایه‌داری دولتی‌ای که در قرن بیستم به این نام عرضه شد را دیگران، چه در سطح جهانی و چه در چپ ایران، پیشتر بیان کرده اند، و چنین مباحثی، و بویژه استفاده از

اصطلاح "لغو کار مزدی"، با محسن حکیمی و دوستدارانش آغاز نمی‌شود. بلکه مسأله این است که بسیاری از کسانی که از اصطلاح "لغو کار مزدی" استفاده کرده و می‌کنند، این اصطلاح را با دقت تئوریک بکار برده اند؛ در حالی که نزد حکیمی استفاده از "لغو کار مزدی" نه فقط محتوای متمایزی از دیدگاه‌های دیگر چپ ندارد، بلکه نسبت به آنها ناقص‌تر است. این نکته را بیشتر توضیح می‌دهم.

نزد اکثر کسانی که مقوله "لغو کار مزدی" را پیشتر، چه در سطح مباحثات جهانی و چه در چپ ایران، بکار برده اند، و از جمله نزد نگارنده، استفاده از این عبارت ادعای درافزودن به تئوری سوسیالیسم مارکس یا به دست دادن مفهوم جدیدی از اقتصاد سوسیالیستی را ندارد؛ بلکه مقوله "لغو کار مزدی" را در همان تعبیر مارکس از سوسیالیسم، و در تأکید مارکس بر مقولاتی نظیر "لغو مالکیت خصوصی بورژوازی"، مستتر می‌شمارد. در چنین کاربردی، ضرورت برجسته کردن "لغو کار مزدی" بدست دادن آلترناتیوی در مقابل مثلاً عبارت «لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع» نبود و نیست. بلکه در پرتو تجربه واقعی قرن بیستم، و بویژه تجربه شوروی، تأکید بر این جنبه از تئوری مارکس درباره سوسیالیسم ضرورت یافت. پس تکیه بر «لغو کار مزدی» تنها در کنار و بعنوان جزئی از مفاهیمی چون سوسیالیسم و الغاء سرمایه داری و لغو مالکیت بورژوازی معنا دارد. و حتی چنین تأکیدی به لحاظ تئوریک و منطقی برای دستگاه نظری مارکسیسم ضرورتی ندارد، بلکه تنها به سبب تجربه معین تاریخی، و تنها در واری این تجربه، چنین تأکیدی بر مقوله‌ای که منطقاً در دیدگاه مارکس تماماً حاضر است (و حتی عین عبارتش نیز وجود دارد) ضرورت می‌یابد. حکیمی این کار را نمی‌کند، و برای او تأکید بر "لغو کار مزدی" در کنار سایر مقولات روشن تئوری مارکس قرار نمی‌گیرد؛ و واقعیت این است که اگر چنین می‌کرد دیدگاهش نه تمایزی از نظرانی که دهه‌هاست مطرح شده اند می‌داشت و نه می‌توانست چنین اصطلاحی را عنوان تمایزبخش "گرایش" خود قرار دهد. بلکه حکیمی این عبارت را جایگزین مفاهیم و مقولات جاافتاده‌ای می‌کند که مارکسیست‌ها از مانیفست کمونیست به بعد آنها را بکار برده اند. "ارتقاء" درک از سوسیالیسم به شیوه حکیمی، یعنی جایگزین کردن «لغو کار مزدی» به جای مفاهیم «لغو مالکیت بورژوازی»، «الغای سرمایه‌داری» یا «سوسیالیسم»، از زاویه تئوریک هیچ گامی فراتر از بیان روشن‌تر مارکس نیست؛ برعکس، چنین جایگزینی‌ای از زاویه تئوریک مغشوش و در بهترین حالت بی‌خاصیت است. (مضرات سیاسی آن، یعنی سکوت در مورد «لغو مالکیت»، در این‌جا مورد اشاره قرار نمی‌گیرد چون بحث حاضر عامدانه صرفاً محدود به سطح تئوریک است.) حکیمی، اما، خیال می‌کند که به این ترتیب ارتقاء تئوریکی صورت می‌گیرد. می‌گوید:

"به نظر من، برای مرزبندی با این شکل از رفرمیسم سنتی و عقب مانده (منظورش مرزبندی با هواخواهان سرمایه داری دولتی است) باید شعار الغای سرمایه‌داری را تا حد شعار لغو کار مزدی پیش برد، تا راه این گونه سوء استفاده‌ها از مبارزه‌ی ضد سرمایه داری



## بیراهه سوسیالیسم

طبقه کارگر بسته شود. (۱۵) (پراتز افزوده من است.)

بستن راه سوء استفاده بر هواخواهان سرمایه‌داری دولتی البته نیت خیری است؛ پس محتوای «لغو کار مزدی» را با همین معیار بسنجیم تا ببینیم آیا واقعا چنین ظرفیتی دارد یا نه.

«لغو کار مزدی» بخودی خود برای رساندن مفهوم سوسیالیسم دقت ندارد. روشن است که تعمیم یافتن کارمزدی ویژه جامعه و اقتصاد سرمایه‌داری است؛ یعنی در این نظام سهم بخش عظیم افراد جامعه از تولید اجتماعی شکل دستمزد را دارد. اما عکس این قضیه الزاما سوسیالیسم و مالکیت اجتماعی نیست، چرا که فقدان کار مزدی ویژگی سوسیالیسم نیست. رعیت نیز دستمزد نمی‌گیرد، و اکثریت مردم در یک جامعه فئودالی نیز به کار مزدی اشتغال ندارند. نه فقط در فئودالیسم، بلکه در یک شیوه تولید دهقانی متکی بر خرده‌مالکی (و تاریخا اجتماعات "دهقانان آزاد" در متن شیوه تولید جامع‌تری وجود داشته اند) نیز کارمزدی وجود ندارد. چنین مواردی محدود به شیوه‌های تولید پیشاسرمایه داری یا مناسبات ارضی نیستند، بلکه از لحاظ تئوریک این امر متصور است که برافتادن مالکیت خصوصی سرمایه داری با شیوه تولید خرد دهقانی و تولید خرد صنعتگری جایگزین شود که در آن تولید کنندگان مستقیم مالک ابزار کار خویشند و کار خود را به کسی نمی‌فروشند. مارکس چنین حالتی را از نظر تئوریک قابل تصور می‌داند (۱۶). و هرچند واضح است که نه تاریخا چنین شیوه تولید خرد بورژوازی‌ای وجود داشته و نه توسعه صنعت مدرن چنین چیزی را امکان می‌دهد، اما این واقعیت مانع از این نبوده تا یک جامعه خرده‌بورژوازی فاقد کار مزدی از جانب برخی سوسیالیست‌های بدوی، و مشخصا از جانب پرودن، بمنزله جامعه آرمانی که باید جایگزین سرمایه‌داری شود عرضه گردد. (هرچند امثال پرودن نه سوسیالیسم بلکه آزادی را وجه ممیزه چنین جامعه‌ای می‌شمردند.) برای سوسیالیست‌ها، فقدان کار مزدی تنها تا به آنجا مشخصه نظام اقتصادی مطلوب آن‌هاست که در متن اجتماعی شدن مالکیت قرار داشته باشد.

از این اشاره مختصر هیچکس نمی‌خواهد نتیجه بگیرد که حکیمی و دوستدارانش که با نشانه "لغو کار مزدی" خود را متمایز می‌کنند خواهان احیای نظام ارباب-رعیتی اند، یا مثلا پرودنیست هستند و تولید خرد صنعتگری را آرمان خود قرار داده اند؛ نه. بلکه می‌توان و می‌باید نتیجه گرفت که چنین فرمولبندی‌هایی چنان فاقد دقت تئوریک است که قادر به ترسیم مرز دیدگاه خود مثلا با پرودنیسم نیست. اما فراتر از این، بویژه اگر بحث بر سر ارتقاء تئوری و دادن تصویر روشن‌تری از سوسیالیسم به منظور مرزبندی با "سرمایه‌داری دولتی" باشد، باید نتیجه گرفت که، جایگزین کردن «لغو کار مزدی» بجای تمام مفاهیم آشنای سیستم نظری مارکسیستی، ابدا این منظور را برآورده نمی‌کند، بلکه به تنهایی بسیار ناقص است و معضلات بیشتری را برای توضیح منظور خود بر دوش سوسیالیست‌های

منتقد "سرمایه‌داری دولتی" می‌گذارد. چرا که ضعف چنین فرمولبندی‌ای تنها در ابهام و آشفتگی‌ای نیست که نارسائی این مقوله برای رساندن مفهوم سوسیالیسم دارد، بلکه تکیه یک جانبه (و در واقع یک بعدی) بر مقوله "لغو کار مزدی" پرسش‌های دشواری را در برخورد به همان تجربه شوروی، یا عموما "سرمایه‌داری دولتی"، برای منتقدینی امثال حکیمی طرح می‌کند. تنها به یک مثال اکتفا می‌کنم.

آیا این ادعا را که "لغو کار مزدی" پیشتر رفتن از شعار "الغای سرمایه‌داری" است (نقل قول آخر از حکیمی) می‌توان چنین تعبیر کرد که الغای سرمایه‌داری و لغو کار مزدی می‌توانند دو مرحله جدا باشند؟ به عبارت دیگر، آیا در حالی که کار مزدی باقی می‌ماند، لغو سرمایه‌داری امکان پذیر است؟ چنین پرسشی تنها بمنزله یک احتمال منطقی و به سبب دوپهلویی در فرمولبندی پیش نمی‌آید، بلکه، بعنوان نمونه، پل سوئیزی در بررسی تجربه شوروی دقیقا همین نظر را درباره شیوه تولید حاکم بر شوروی داشت: اقتصادی پاساسرمایه‌داری، ولی هنوز واجد کار مزدی. پل سوئیزی هم شوروی را سوسیالیستی نمی‌شناخت، و مثل هر سوسیالیستی خواهان برقراری بی کم و کاست سوسیالیسم بود؛ اما اگر معنای "الغای سرمایه‌داری" همان سوسیالیسم نباشد، اگر "لغو کار مزدی" تنها یک شکل (گیرم شکل مشخص‌تر) الغای سرمایه داری باشد، و خلاصه اگر "الغای سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی" دو پدیده متمایز باشند، برای سوئیزی (همچنان که برای دیدگاه نادقیق و مبهم حکیمی) این سوال باید پیش بیاید که چرا نباید با همان هواخواهان "سرمایه داری دولتی" (سوسیالیسم اردوگاهی) برای فاز "الغای سرمایه‌داری" همراه و متحد شد؟ به خاطر همین یک ابهام که شده، فرمولبندی حکیمی ابدا وعده او برای مرزبندی با سوسیالیسم نوع اردوگاهی و "بستن راه سوء استفاده از مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر" را برآورده نمی‌کند.

تفصیل بیش از این لازم نیست، و تا همین جا می‌توان نتیجه گرفت که «لغو کار مزدی» بخودی خود و به تنهایی حاوی هیچ بیان تئوریک دقیق‌تر و عمیق‌تری از نابودی مناسبات سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم نیست. «لغو کار مزدی» تنها در کنار مقولاتی چون الغاء مالکیت بورژوازی، برچیدن سرمایه داری، سوسیالیسم و نظایر اینها، و به منظور روشن ساختن محتوای عملی نابودی رابطه اجتماعی کار و سرمایه، برای مارکسیست‌ها معنا می‌یابد.

استفاده مارکسیستی از «لغو کار مزدی» مشروط به شرایطی است که به اختصار دیدیم، ولی باید اضافه کرد که تا به آنجا که هدف از چنین تأکیدی ایجاد تمایز از سوسیالیسم اردوگاهی و کلا سرمایه داری دولتی تحت عنوان سوسیالیسم است، ضرورت سیاسی چنین کاری پس از فروپاشی شوروی و اردوگاه آن بشدت کاهش یافته است. چرا که با فروپاشی شوروی مدل سرمایه داری دولتی نیز اعتبار خود را از دست داد. (و موازی با این امر، همین روند برای مدل مشابهی در سوسیال-دموکراسی نیز رخ داد.) در متن عقب نشینی بزرگی که

## بیراهه سوسیالیسم

به سوسیالیسم تحمیل شده، اگر اساسا بتوان از مدل مسلطی نزد سوسیالیست‌ها در سطح جهانی سخن گفت، اکنون مدل مسلط "سوسیالیسم بازار" است. در دوره حاضر اگر بسط تئوری مارکسیستی، یا تأکید بر برخی مقولات مشخص تئوریک، به منظور مرزبندی با دیدگاه‌های نادرستی از سوسیالیسم لازم باشد، چنین دیدگاه نادرستی سوسیالیسم بازار است و نه سرمایه‌داری دولتی.

تا آنجا که به حکیمی و گرایش مربوطه برمی‌گردد، مسأله از دو حالت خارج نیست: در حالت اول، همچنان از مقوله «لغو کار مزدی» بعنوان ویژگی محوری دیدگاه خود استفاده می‌کنند، یعنی این اصطلاح را به تنهایی برای بیان آرمان متفاوت خود گویا می‌دانند و آن را جایگزین مفاهیم و مقولات تثبیت شده در مارکسیسم می‌کنند. این کار، همچنان که دیدیم، ابدا دقت تئوریک ندارد، بعنوان برداشت معینی از سوسیالیسم بسیار نارساست، و بعنوان نام یک "گرایش" تنها این تمایز را برجسته می‌کند که درک این گرایش از آرمان نهایی اش از درک متوسط چپ ایران از سوسیالیسم برتر پائین‌تر است. در حالت دوم، می‌پذیرند که تأکید بر چنین مقوله‌ای ناظر به ویژگی‌ای در آرمان نهایی گرایش مربوطه نیست، و این مقوله را تنها می‌توان به منزله یک مقوله تئوریک در سطح تحلیلی و در کنار مقولات آشنای مارکسیسم بکار برد. در چنین حالتی دیگر نمی‌توان عبارتی نظیر "لغو کار مزدی" را وجه مشخصه و حتی عنوان یک گرایش قرار داد. در این حالت حکیمی و گرایش مورد نظر او دست بالا می‌توانند خود را در عقاید و نظرات آن مارکسیست‌هایی شریک بشمرند که بسیار پیش از آنها تلاش کرده اند تا در تبیین‌های تئوریک خود از تجربه قرن بیستم جایگاه مقوله الغاء کار مزدی را در تئوری مارکس برجسته کنند.

در یک نکته شک نیست. در هیچ یک از این دو حالت حکیمی و گرایش مربوطه در مقام مفتی تئوریک قرار ندارند که حکم دهند برداشت صحیحی از سوسیالیسم بر دیدگاه که حاکم است و بر دیدگاه که حاکم نیست؛ و اگر می‌خواهند عنوانی که بر خود گذاشته اند واقعا بازتاب محتوایی باشد، در هر دو حالت لازم است که به جای عنوان «لغو کار مزدی» و مقولاتی نظیر آن نام دیگری را برای مشخص کردن گرایش خود پیدا کنند.

مقولات و مفاهیم تئوریک تنها در متن بحثی که به کار می‌روند محتوای واقعی و روشنی دارند. عاریه گرفتن این اصطلاحات، جدا کردن شان از متن تحلیلی شان، شیئیت دادن به کلمات و بکار بردن آنها بمنزله نشانه‌های شناسایی یک "گرایش" معین، هیچ درافزوده نظری‌ای نیست، بلکه تهی کردن مفاهیم تئوریک از فونکسیون واقعی آنها، و در نتیجه مبتذل ساختن مقولات تئوریک و کار تئوریک است (۱۷). با همه این‌ها، همانطور که چند بار تأکید کردم، از نادرست بودن پایه‌های تئوریکی دیدگاه حکیمی نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که به این دلیل باید باور حکیمی و دوستدارانش به سوسیالیسم

را زیر سؤال برد. (صدها و هزاران فعال شرافتمند چپ ممکن است توان بیان تئوریک دقیق آرمان شان را نداشته باشند؛ و این امر در مورد هر جنبشی که هزاران فعال اجتماعی داشته باشد صادق است. حتی نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که استفاده از "لغو کار مزدی" و عباراتی نظیر آن در هر چارچوبی جز بررسی تئوریک نادرست است و باید تعطیل شود. (شخصا مصرف هیچ واژه‌ای که در فرهنگ لغات موجود است را برای سوسیالیست‌ها حرام نمی‌دانم). بلکه می‌خواستم نتیجه بگیرم که، برخلاف ادعای حکیمی، تأکید بر عباراتی نظیر "لغو کار مزدی" و نظایرش، برای اینکه گویای تمایزی در سطح بخش حداکثر برنامه، یعنی در سطح برداشت متمایزی از سوسیالیسم یا باور متفاوتی به آرمان نهایی، باشند، از لحاظ تئوریک ابدا تکافو نمی‌کنند. اگر دیدگاه حکیمی تمایزی از دیدگاه‌های سایر چپ‌ها دارد، که من هم فکر می‌کنم واقعا دارد، این تمایز را باید در سطوح دیگری جست.

### ۵- مانع اصلی پیشروی مبارزه کارگران

برای مارکسیست‌ها، و در واقع برای همه سوسیالیست‌های غیرتوپیک، تئوری سوسیالیستی تنها ناظر بر تبیین آرمان نهایی نیست، بلکه بویژه ناظر بر راه تحقق بخشیدن به این آرمان است. همانطور که پیدایش مکاتب و گرایش‌های مختلف در طی یک قرن گذشته در خود سنت مارکسیستی نشان می‌دهد، مسأله صرفا "چه باید خواست" نیست، بلکه همچنین "چه باید کرد" است. این امر نه فقط برای مارکسیسم بلکه برای سایر مکاتب سوسیالیستی غیرمارکسیستی، مثلا آنارشیزم، نیز صادق است. در مورد حکیمی نیز ویژگی دیدگاه او را باید در پاسخ متفاوتی که به "چه باید کرد" می‌دهد جستجو کرد.

این امر ما را به عرصه استراتژی به معنای وسیع کلمه می‌رساند. یعنی به این سوال که چگونه طبقه کارگر از دل وضعیت موجود جامعه می‌تواند موقعیت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خود را ارتقاء دهد و به سمت کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب اجتماعی پیشروی کند. روشن است که تبیین استراتژی محتاج تحلیل از پدیده‌ها و روندهای اقتصادی و سیاسی (چه در سطح جهانی و چه در سطح کشوری)، تشخیص پیش‌شرط‌ها و شرایط پیشروی طبقه کارگر، تعیین اهداف مرحله‌ای، شعارها، تاکتیک‌ها، و نظایر اینها، است. و باز نگفته پیداست که تبیین استراتژی نزد مارکسیست‌ها با بکار بستن تئوری‌های موجود در سنت مارکسیستی برای شناخت و تحلیل وضعیت مشخص صورت می‌گیرد.

بخش عمده مباحث چپ ایران در انقلاب بهمن، مستقل از درستی یا نادرستی‌شان، به عرصه استراتژی مربوط بود. مباحثی نظیر مرحله انقلاب، نقش مترقی یا ضدانقلابی بورژوازی، ماهیت ضد امپریالیستی یا ارتجاعی خرده‌بورژوازی، تحلیل طبقاتی از رژیم اسلامی، ماهیت جنگ ایران و عراق، و نظایر اینها، برای همه آشنا هستند. بسیاری از سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن هم در تشخیص روندهای اصلی سیاسی اشتباه کردند و هم بویژه درک ناقص و نادرستی از تئوری‌های

## بیراهه سوسیالیسم

مارکسیستی‌ای داشتند که قرار بود ناظر بر تحلیل از چنین روندها و پدیده‌هایی برای طراحی یک استراتژی باشد. ضعف معرفتی قطعا نقش داشت، اما خصلت تعیین‌کننده سازمان‌های چپ ایران در دوره انقلاب بهمن عموماً (ولی نه تماماً) این بود که اهدافی چون قطع وابستگی سیاسی و اقتصادی به امپریالیسم، برقراری جمهوری دموکراتیک خلق، و نظایر اینها، قطب‌نمای استراتژیک‌شان بود، و نه پیشروی جنبش طبقه کارگر و برقراری سوسیالیسم. این نکته امروز مورد مناقشه نیست که چپ ایران در انقلاب ۵۷ عموماً چپی غیر کارگری بود، و هدف از یادآوری این نکته در اینجا تکرار مکررات نیست؛ بلکه برعکس، می‌خواهم به این نکته توجه بدهم که چپ غیرکارگری ایران در دوره انقلاب ۵۷، آنقدر نیروی سیاسی جدی‌ای بود که، مثل نیروهای سیاسی جدی هر طبقه‌ای، مقوله استراتژی را در دستگاه فکری‌اش داشته باشد.

اما در دیدگاه حکیمی مقوله استراتژی حضور ندارد؛ و نه فقط مقوله استراتژی، بلکه آن مفاهیم تئوریک که کاربرد بالقوه‌شان بتواند به طرح یک استراتژی منجر شوند در دیدگاه او غایب است. آن چه حکیمی بمنزله جایگزین استراتژی بحث می‌کند چیزی جز تبیینی از موانع ایجاد تشکل توده‌ای کارگران نیست، و در این قسمت نظرات حکیمی در مورد موانع ایجاد تشکل کارگران مورد بررسی است. اما تأکید بر این نکته لازم است که در تمام نوشته‌ها و گفته‌های حکیمی شما نه فقط تحلیل سیاسی‌ای نمی‌بینید، بلکه بندرت به مفاهیمی برمی‌خورید که برای شناخت روندهای سیاسی و اقتصادی (چه از ایران و چه از جهان) حیاتی اند. علل تحلیلی این امر را باید با واری تمامیت فکری دیدگاه حکیمی روشن کرد، و این کاری است که گام به گام به آن نزدیک می‌شویم و در بخش‌های بعد بطور مشخص‌تر به آن می‌پردازم. در این بخش فقط تصریح یک ملاحظه لازم است: گسست از چپ غیرکارگری دوره انقلاب بهمن، کشف آرمان سوسیالیسم، کشف طبقه کارگر بمنزله عامل اجتماعی سوسیالیسم، و نظایر این‌ها، ابداً توجیه‌گر غیاب حیرت‌انگیز مقوله استراتژی در دیدگاه حکیمی نیست. هر دیدگاهی که بعنوان راه پیشروی طبقه کارگر عرضه می‌شود قطعاً باید با محک استراتژی نیز سنجیده شود، و در ادامه مطلب در بخش مستقلی به مسأله الزامات یک استراتژی منسجم، به معنای وسیع کلمه، بازمی‌گردم؛ اما سنجش دیدگاه حکیمی با معیارهای متعارف مارکسیستی هدف این بخش نیست. هدف این بخش تعقیب منطق تئوریک دیدگاه خود حکیمی و نشان دادن گره‌گاه‌ها و تنش‌های درونی آن است.

در دیدگاه حکیمی معضل تبیین از موانع پیشروی طبقه کارگر در مورد مسأله ایجاد تشکل توده‌ای کارگران طرح می‌شود، و مسأله ایجاد تشکل تمامیت تبیین او از ضروریات پیشروی طبقه کارگر است. با اینهمه، از نظر ما نیز تبیین حکیمی از موانع امر ایجاد تشکل کارگری اهمیتی به مراتب بیشتری از عرصه مبارزه مستقیم برای تشکل‌های کارگری را دارد. چرا که، دقیقاً به دلایل وضعیت

حاضر طبقه کارگر در ایران، مسأله ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران به یک معنا در رابطه با عرصه وسیع‌تر استراتژی طبقه کارگر قرار می‌گیرد. روشن است که اتخاذ عملی هر استراتژی با معنایی برای سوسیالیست‌ها در گرو حضور طبقه کارگر بمنزله یک نیروی حاضر در صحنه اجتماعی و سیاسی است، و نیاز به گفتن ندارد که در شرایط حاضر ایران (مثلاً برخلاف دوره انقلاب بهمن که طبقه کارگر با کمیته‌های اعتصاب و بعد جنبش شورایی در صحنه حضور داشت) بدون تشکل‌های کارگری نمی‌توان از حضور طبقه کارگر بعنوان یک نیروی اجتماعی، و لذا اتخاذ عملی استراتژی و ایفای نقشی سیاسی، سخنی گفت. بنابراین، مستقل از اهمیت درخود و جایگاه همیشگی تشکل‌های توده‌ای برای طبقه کارگر، از زاویه استراتژی نیز برای سوسیالیست‌ها امر ایجاد تشکل توده‌ای در مقطع فعلی اهمیت می‌یابد، و ما در شش سال گذشته مدام بر این امر تأکید داشته ایم (۱۸). از همین رو، آنچه حکیمی درباره موانع ایجاد تشکل توده‌ای کارگران می‌گوید، از نظر ما نیز اهمیتی فراتر از نفس مسأله ایجاد تشکل دارد و به یک معنا پیش شرط اولیه‌ای (یا جزء حیاتی‌ای) برای استراتژی سوسیالیستی طبقه کارگر ایران است. پس ببینیم حکیمی مانع اصلی ایجاد تشکل کارگران را در چه می‌بیند.

در پاسخ به نشریه نگاه، که می‌پرسد مهم‌ترین نقطه ضعف جنبش کارگری در دوره حاضر چیست، حکیمی به درست می‌گوید متشکل نبودن، و به درست ادامه می‌دهد که "فقط متشکل شدن بر ضد سرمایه است که می‌تواند کارگران را از نکبت و سیه روزی که سرمایه به آنان تحمیل کرده است، نجات دهد." اما مهم‌ترین مانع متشکل شدن کارگران در چیست؟ بحث در این مورد لازم نیست، چون از روز روشن‌تر است که کارگران ایران تشکل ندارند چون اختناق و استبداد رژیم حاکم نمی‌گذارد داشته باشند، و از هر آدم عادی‌ای در ایران بپرسید همین را خواهد گفت. از همین رو، مسأله ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری در شرایط فعلی در عین حال مبارزه برای تحمیل درجه‌ای از آزادی‌های دموکراتیک به نظام سیاسی بر سر کار است، و به این اعتبار می‌باید در متن استراتژی عمومی‌تر طبقه کارگر طرح و تبیین شود (۱۹).

بنابراین، تئوری‌بافی‌های شبه روشنفکران کم‌مایه‌ای که خواننده‌های دیشب خود در مورد "شیوه تولید آسیائی" و "رانت نفتی" را علت متشکل نبودن کارگران ایران قلمداد می‌کنند خزعبلاتی است که ربطی به دنیای آدم‌های واقعی ندارد و نیازی به رد‌شان نیست. این‌ها ظاهراً حتی قادر نیستند چشم روی هم بگذارند و یک آن تصور کنند این رژیم ساقط شده، تا ببینند، علیرغم "شیوه تولید آسیائی" و "رانت نفتی" شان، بسرعت قارچ بعد از باران در این مملکت تشکل کارگری سبز خواهد شد. حکیمی هم به درست از اینجا آغاز می‌کند که کارگران ایران بی‌حقوق اند و حق تجمع و تشکل و نظایر آن را ندارند، و در همان گفتگو با نشریه نگاه صراحتاً به استبداد و اختناق بعنوان مانع اصلی اشاره می‌کند: "مهم‌ترین مانع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه، استبداد و سرکوب سرمایه بوده است." و به مورد سرکوب شوراها کارگری در انقلاب بهمن هم اشاره

## بیراهه سوسیالیسم

می‌کند، ولی یکباره "اما"یی در کار می‌آید: "یک نمونه‌ی مهم آن، سرکوب شوراهای کارگری بیرون آمده از دل انقلاب ۵۷ است. اما..". این از آن "اما"های مشهوری است که هرچه را با دست چپ داده با دست راست پس می‌گیرد:

"... اما سرمایه و نمایندگان سیاسی آن فقط در شکل استبداد و سرکوب عریان مانع تشکل ضد سرمایه داری کارگران نشده اند، در لباس دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر نیز مانع تشکل یابی کارگران علیه سرمایه گشته اند. و همین است آن گره اصلی که تا زمانی که باز نشود، کارگران به طور پایدار علیه سرمایه متشکل نخواهند شد. " (تأکید از من است).

پس یک "مهم ترین مانع" داریم که همانا استبداد و سرکوب است؛ اما یک "گره اصلی" هم داریم که عبارت است از نمایندگان سیاسی سرمایه در لباس دفاع از کارگر. اینکه مصداق این دومی کدام جریانات هستند را خیلی زود چند سطر پائین تر می بینیم؛ اما نخست باید تکلیفمان را بفهمیم که بالاخره میان این "گره اصلی" و آن "مهم ترین مانع" که استبداد بود واقعا کدامش مانع کار است. یاد مائوئیستهای دهه ۱۳۵۰ بخیر، که یک "تضاد اصلی" داشتند که واقعا مهم ترین بود، ولی یک "تضاد عمده" هم داشتند که حل آن "اصلی" می‌باید از کانال این "عمده" می‌گذشت؛ در نتیجه هم و غم همگی شان حل تضاد عمده بود، "تضاد اصلی" هیچوقت نوبتش نمی‌رسید و فقط احترام قلبی "اصلی" بودن نصیبش می‌شد. شیوه تبیین حکیمی البته ربطی به متد مائوئیست‌ها ندارد، چون افراطی تر است. بعد از آخرین نقل قولی که دیدیم بلافاصله می‌افزاید:

"به عبارت دیگر در صورت باز شدن این گره حتا استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نمی تواند مانع متشکل شدن کارگران بر ضد سرمایه شود."

روشن تر از این نمی‌شد. اگر این طور است، پس آن "مهم ترین مانع" تعارف بود؛ چون اگر "گره اصلی" شما باز شود، استبداد و دیکتاتوری مانعی نیست. یا به عبارت دیگر، استبداد و دیکتاتوری فقط وقتی بدل به مانعی می‌شود که "نمایندگان سیاسی سرمایه در لباس دفاع از منافع طبقه کارگر" نیز مانعی باشند؛ و در چنین حالتی در زبان فارسی (مثل باقی زبان‌های دنیا) "مهم ترین مانع" را به این دومی اطلاق می‌کنند، نه به استبداد و دیکتاتوری. حکیمی می‌تواند "گره اصلی" بنامدش، ولی جایگاهش روشن است. پس برای تعقیب دیدگاه حکیمی در مورد موانع پیشروی طبقه کارگر باید توجه را به خصوصیات این "گره اصلی" معطوف کنیم.

منظور حکیمی از "نمایندگان سیاسی سرمایه که در لباس منافع طبقه کارگر" احزاب آشکارا بورژوازی و غیرکارگری نیست که در میان کارگران فعال می‌شوند و پایگاه به دست می‌آورند. منظور

نوعی حزب و سازمان ساختن برای کارگران از جانب جریانات دولتی یا جریانات ضد کمونیستی، که در تاریخ ایران فراوان دیده ایم، یعنی امثال "حزب کار اسلامی" در حال حاضر، یا نظایر آنچه مثلا در دهه ۱۳۲۰ از جانب قوام السلطنه یا بقائی می‌شناسیم، نیست. یا در سطح جهانی، مثلا نفوذ احزاب محافظه کار و دموکرات مسیحی در اروپا، یا در امریکا رابطه حزب دموکرات با اتحادیه‌ها، مورد نظرش نیست. شاید استدلال حکیمی این باشد (چون او اصلا چنین مواردی را بررسی نمی‌کند) که تلاش‌های چنین جریاناتی از آنجا که آشکارا به سود سرمایه‌داری است برای توده کارگران نیز رسواست و بنابراین مانعی بشمار نمی‌آید. اما چنین استدلالی با واقعیات تاریخی نمی‌خواند، و موارد زیادی را سراغ داریم که خلاف چنین استدلال احتمالی را نشان می‌دهد: مثلا نفوذ گاندیسم در طبقه کارگر هند در نیمه اول قرن بیستم، یا نفوذ حزب سوت یات سن در میان کارگران چین در دهه سوم همان قرن (که هر دو مورد از مواردی هستند که در روزگار خود مورد بحث کمونیست‌ها بودند). یا موارد متأخرتری، نظیر نفوذ ناصریسم و ناسیونالیسم عربی در تشکل‌های کارگری کشورهای عربی؛ یا عموما نفوذ احزاب ناسیونالیستی در میان کارگران جهان سوم در پروسه استعمار زدائی. برخلاف استدلال احتمالی‌ای که حکیمی می‌تواند داشته باشد، نفس پلاتفرم آشکارا غیرسوسیالیستی چنین جریاناتی ابدا باعث بی تأثیری آنها در میان توده کارگران نبوده است. حکیمی به چنین مواردی اصلا اشاره‌ای ندارد؛ اما اگر بحث در یک سطح تئوریک و انتزاعی است، توجه به این موارد و تبیین آنها، دستکم در همان سطحی که حکیمی می‌پندارد موانع بسیج و سازماندهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر را باید جستجو کند، ضروری است. حتی به نظر می‌رسد (هرچند این مورد اخیر تماما روشن نیست) که حکیمی نفوذ احزاب سوسیال دموکرات در اتحادیه‌های کارگری اروپا را هم مد نظر ندارد؛ بلکه، اگر آنچه در مورد ایران می‌گوید را مبنا بگیریم، عموما احزاب کمونیست و چپ رادیکال را مصداق این "گره اصلی" می‌شناسد:

"نگاهی به صحنه‌ی سیاسی ایران در هفتاد-هشتاد سال اخیر (یعنی از دوران رضاشاه به اینسو) نشان می‌دهد، که خود جریان‌های مدعی نمایندگی طبقه کارگر - از حزب کمونیست ایران در زمان رضا شاه گرفته تا کنون - مانع متشکل شدن توده‌ی کارگران علیه سرمایه شده‌اند." (۲۰)

پیش از ادامه بحث ناگزیرم اینجا توضیحی بدهم: من محسن حکیمی را از نزدیک نمی‌شناسم، و بنابراین نمی‌دانم که آیا حکیمی خود سنگینی این ادعا را می‌فهمد یا صرفا در سیستم سازی خود مقولات ذهنی را جمع و تفریق می‌کند بی آنکه تصویری از مصداق نتیجه‌اش در جهان واقعی داشته باشد. اما باید تأکید کنم که در قبال چنین ادعاهایی واکنش طبیعی من بررسی خونسردانه نقائص تئوریک شان نیست. گذشته از احساسات شخصی، من واقفم که واکنش درخور نشان ندادن، و چنین ادعایی را صرفا در سطح انسجام منطقی و تئوریک بررسی کردن، از نظر سیاسی اشتباه است؛ چرا که پرتاب این گونه احکام خام و نخراشیده ضد کمونیستی را رسمیت

## بیراهه سوسیالیسم

جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری» در عین حال زمینه را برای شکل گیری احزاب سوسیالیستی نیرومند هموار می کند... به این اعتبار، به نظر من، بیرون آمدن سوسیالیست ها از انزوای کنونی و تبدیل آن ها به جریان های اجتماعی و توده ای بیش از هر چیز در گرو فعالیت برای ایجاد «تشکل کارگری به مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری» است.

اما اکنون برای ایجاد تشکل مورد نظر حکیمی مانع اصلی همان فعالان چپ در جنبش کارگری اند، و بخصوص یک موجب اصلی مانع بودن چپها این شمرده می شود که نفس تشکل در سازمان سیاسی و حزب به فعالیت آن ها را خصلت "فرقه ای" می دهد:

"این جریان ها... پیش روان کارگری را از توده ی کارگران جدا کرده و آنان را به صورت فرقه متشکل کرده اند." (۲۱)

تناقض نقطه نظرات اولیه او با آنچه اکنون می گوید آشکار است. آقای حکیمی در پاسخ به انتقاد ما از رهنمودهای اخیرش برآشفته شد و نوشت: "رویکرد زمینی، علنی، جنبشی و سیاسی به سازماندهی طبقه کارگر حاصل یک عمر زندگی من است؛ اما این طور نیست، بلکه این حرفها حاصل تغییر عقیده ایشان ظرف یکسال و نیم، یعنی در فاصله اردیبهشت ۱۳۸۲ تا زمستان ۱۳۸۳ است. حکیمی هیچ توضیحی برای اینکه چرا و چگونه نظرش در مورد چپ ایران و سازمانها و احزابش در این فاصله صد و هشتاد درجه تغییر کرده بدست نداده است. هر آدمی در زندگی بر اثر تجربه و کسب دانش نظراتش را تغییر می دهد و این ابداع عجیب نیست. حتما برای حکیمی هم در این فاصله اتفاقی افتاده، تجربه های ویژه ای داشته، و تأمل بر این تجربیات تازه او را به این نتیجه رسانده که نظرات اولیه اش را تغییر دهد. اما تا آقای حکیمی این تجربیات و تبیین خود از این تجربیات را برای عموم مخاطبانش بازگو نکرده، چرا باید مخاطبان بپذیرند که نظرات اخیر او درست است؟ با اطلاعات فعلی، واقعا ما چرا باید بین دو دسته نظرات اولیه و نظرات کنونی او، این دومی را درست بدانیم؟ با اطلاعات فعلی، مخاطب ایشان فقط می تواند نتیجه بگیرد که آقای حکیمی در گذشته نظرات نادرست داشته، و بنابراین ممکنست نظرات امروز او نیز نادرست باشد؛ و حتی امکان این هست که ظرف یکسال و نیم آتی خود او هم نظرات فعلی اش را نادرست بداند.

آدمها نظرشان را تغییر می دهند و هیچ چیز طبیعی تر از این نیست؛ اما عوض کردن دستگاه تئوریک مثل تغییر نظر آدم در مورد رنگ دیوار اتاق خواب نیست. فعالان کارگری و چپ ایران با اظهار نظرهای حکیمی تنها کمتر از سه سال است که آشنا شده اند، و بنابراین ما هم نمی دانیم که پیش از اول مه ۱۳۸۲ نیز آیا بنیادهای تئوریک دیدگاه حکیمی دستخوش تغییر شده یا نشده، و اگر تغییراتی می یافته دلایل این تغییرات هر بار چه بوده اند. اما کسی که تحلیل دیدگاهش مبتنی بر راه جویی برای پیوند دادن فعالان سازمانهای چپ با جنبش کارگری، ظرف یکسال و نیم بدل می شود به اینکه کلیه

می دهد، و نفس تلاش برای تطهیر جنایت کاران شناخته شده تاریخ معاصر ایران و نهادهای رسوایی که واقعا سرکوبگر مبارزه کارگران بوده اند را، به سهم خود تسهیل می کند. پس تنها با خویشتنداری بسیار است که در اینجا، بنا به مصلحت چارچوب بحث، بررسی را صرفا در سطح نشان دادن تناقضات و بی انسجامی نظری چنین ادعایی دنبال می کنم. این نکته را باید می گفتم تا حکیمی و مشاورانش بدانند.

### ۶- تناقضات آشکار

آنچه حکیمی اکنون درباره "جریانهای مدعی نمایندگی طبقه کارگر از زمان رضاشاه تاکنون" می گوید صد و هشتاد درجه با آنچه در نخستین اظهار نظرش (در اول مه ۱۳۸۲ در کرج) گفته توفیر دارد. در آنجا حکیمی نظر خود در مورد تشکل های کارگری را بعنوان راه حل معضل دوری چپ و توده های کارگر طرح می کرد:

"ما امروز با یک دو قطبی نا مطلوب رو به روییم: در یک سو، توده کارگرانی که در قالب اتحادیه ها به بند استثمار سرمایه داری کشیده شده اند... و در سوی دیگر فعالان چپ که چه به صورت سازمان یافته و چه به طور منفرد و در انزوا از توده کارگران انرژی خود را صرف تکه پاره شدن بیش از پیش خود می کنند. پرسشی که فعالان کارگری به ویژه سوسیالیست ها باید به آن پاسخ دهند این است: چه گونه می توان دو سر این دو قطبی را به هم نزدیک کرد...؟"

چنین پرسشی البته تنها معضل حکیمی نبود، بلکه همانطور که بالاتر اشاره شد و همه فعالان چپ می دانند، برای همه سازمان های سیاسی چپ دوره انقلاب بهمن تحت عنوان معضل "توده ای شدن" طرح بود. حتی به یک اعتبار شروع دوران تازه چپ در ایران در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ (در تمایز از حزب توده) با طرح همین سوال آغاز شد، و پاسخ های متفاوتی که به این سوال داده می شد معیار گرایشات مختلف در چپ این دوره قرار می گرفت. (بدوا هواداران مشی چریکی و "سیاسی کارها"، و در ادامه خود در دوره انقلاب بهمن، "خط دو" و "خط سه"). بهر رو، نکته اینجا این است که در اول مه ۱۳۸۲ حکیمی نیز ایده خود در مورد تشکل توده ای کارگری را بعنوان "بعد عملی" پاسخ به همین سوال عمومی چپ ایران عرضه می کرد:

"بعد عملی پاسخ به پرسش بالا عبارت است از مبارزه و تلاش برای ایجاد نوع خاصی از تشکل کارگری که من آن را تشکل کارگری به مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری می نامم."

و مطلب خود را حتی با تکیه بر فایده دیدگاه خود در مورد تشکل کارگری برای حزبیت تمام کرد:

"و نکته آخر آن که فعالیت برای ایجاد «تشکل کارگری به مثابه

## بیراهه سوسیالیسم

سازمان‌ها و احزاب چپ "از زمان رضاشاه تاکنون" مانع اصلی برای مبارزه کارگران علیه سرمایه بوده اند، موظف است تغییر دستگاه تحلیلی‌اش را با ذکر دلایل برای عموم مخاطبان توضیح دهد.

از بی‌انسجامی نظرات دیروز و امروز حکیمی هم که بگذریم، نظرات امروز او بمنزله یک دیدگاه درخود پر از تناقض است. مهمترین تناقض این است که احکامی که حکیمی درباره جریانات چپ صادر می‌کند با واقعیات انطباق ندارد. حکیمی قضاوت خود را حتی به تمام جریانات چپ ایران از زمان رضاشاه تا کنون محدود نمی‌کند، بلکه در سطح جهانی عموماً تمام جریانات پس از انترناسیونال اول را مشمول این حکم می‌شمارد که "نمایندگان سیاسی سرمایه" بوده اند و نقش مهمتری از استبداد و دیکتاتوری سرمایه در جلوگیری از پیشروی طبقه کارگر داشته اند. چند مثال کافی است: از زاویه مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری، آیا در افریقای جنوبی، دستکم به مدت چندین دهه در قرن بیستم، سیستم آپارتاید طبقه حاکم مانع اصلی وحدت طبقه کارگر بود یا حزب کمونیست؟ در هندوستان قرن بیستم (قبل و بعد از استقلال)، آیا حزب کنگره نماینده با کفایت بورژوازی بوده یا حزب کمونیست هند که "لباس منافع کارگران" را به تن داشته؟ آیا امپریالیست‌های امریکا و ژنرال‌های اندونزی ابله بودند، و با قتل عام چند صد هزار کمونیست در نیمه دهه ۱۹۶۰ خلاف منافع بورژوازی و سرمایه عمل کردند؟ و آیا با حذف "گره اصلی" مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران باعث شدند تا "استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نتواند مانع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه" در اندونزی شود؟! همین امروز در نپال، آیا مانع اصلی تشکل و مبارزه طبقه کارگر دیکتاتوری دستگاه سلطنت است یا مائونیست‌های شورشی؟! من عمداً از تاریخ معاصر ایران و خصوصاً سال‌های خونبار دهه ۱۳۶۰ نمونه نمی‌آورم (چون بار عاطفی دارد و بر تمرکز بحث در این بخش بر تناقضات منطقی دیدگاه حکیمی سایه می‌اندازد)، و باز عمداً مثال‌ها را محدود به جریانات و احزابی کردم که کمونیست‌های انقلابی هم عموماً با آنها اختلاف دارند (و با عناوینی همچون رفرمیست و رویزیونیست و غیرکارگری مشخص شان می‌کنند). هنگام صدور چنین حکم عامی درباره جریانات چپ، که نه به جغرافیای مشخصی محدود است و نه به مقطع تاریخی معینی، آیا حکیمی به یکی از این موارد هم فکر کرده است؟

هدف هر دیدگاه نظری توضیح و تبیین پدیده‌ای واقعی است، و هر دیدگاه نظری این کار را با برقرار کردن روابط تحلیلی بین مقولات انتزاعی‌ای انجام می‌دهد. نخستین شرط برای اینکه ادعایی واقعا شایسته نام فعالیت تئوریک (یا "بستر سازی نظری") باشد این است که نتایجی که از روابط تحلیلی مقولات می‌گیرد دستکم با فاکت‌های مربوط به آن پدیده در تناقض نباشد. حتی برعکس، قاعدتاً هر دستگاه نظری با توجه به واقعیات و فاکت‌های مربوط به پدیده مورد بررسی است که مقولات انتزاعی مناسب را برای توضیح تحلیلی این فاکت‌ها انتخاب می‌کند. حکیمی، اما، از چند مقوله

معدود در افکار خود شروع می‌کند، و معضل فعالیت "نظری" او این است که این مقولات را چنان متقابلاً به هم اتصال دهد که یک مجموعه واحد را بسازند. این کار تئوریک نیست، جدول کلمات متقاطع حل کردن است.

بهترین رديه بر ادعاهای حکیمی بررسی تاریخی چپ ایران و جهان است؛ اما اگر این مسیر را در این نوشته دنبال نمی‌کنم به این سبب است که هدف این نوشته، بیش از رد ادعاهای حکیمی (که ساده است)، بررسی نتایج صریح و تلویحی‌ای است که چنین دیدگاهی برای جنبش کارگری ایران در مقطع کنونی می‌تواند داشته باشد. به این منظور تعقیب گام به گام منطق درونی دیدگاه حکیمی لازم‌تر است. (گرچه باید اذعان کرد فایده کمتری برای خواننده دارد.) نخستین معضل منتقد در این رابطه این است که قضاوت حکیمی درباره جریانات چپ بسیار سرسری است، به این معنا که حتی به پرسش‌هایی که خود چنین قضاوتی ایجاد می‌کند نمی‌پردازد. مثلاً اکنون حکیمی از سازمان‌ها و احزاب چپ با تحقیر حرف می‌زند، و آنها را "دکان‌های سیاسی و دفتر و دستک فرقه بازان" می‌خواند (۲۲). اما در تبیین او از موانع پیشروی طبقه کارگر به همین جریانات قدرتی نسبت داده می‌شود که تنها می‌توان با صفت «جادویی» توصیفش کرد. این‌ها واقعا قدرت عجیبی دارند؛ نه فقط تأثیر حضورشان در جنبش کارگری بیش از دستگاه عریض و طویل "استبداد و دیکتاتوری سرمایه" است، بلکه درست همزمان با غیاب شان در جنبش، واقعا به طرز جادویی، استبداد و دیکتاتوری هم قدرت جلوگیری از پیشروی کارگران را از دست می‌دهند. وقتی سازمان‌ها و احزاب چپ چنین نقش تعیین کننده‌ای در دیدگاه حکیمی دارند، آیا فعالیت حکیمی برای "بستر سازی نظری" نمی‌باید شناخت همه جانبه موانع قدرت آنها را در گام اول مطالعه و روشن کند؟ بنا به منطق دیدگاه حکیمی، "دفتر و دستک" ابداً جوابگوی سوالاتی که تبیین خود او از قدرت این چپ برمی‌انگیزد نیست. بهر رو، چاره ای نداریم جز اینکه ابراز نظرهای محدود او را جدی بگیریم و مفروضات تئوریک ناظر بر آنها را منطقاً بیابیم و بررسی کنیم.

### ۷- شیوه برخورد به سوسیالیسم غیرکارگری

از نظر تئوریک، یک گره‌گاه مهم معیار ارزیابی از جریانات سیاسی متفاوتی است که همگی نماینده سرمایه هستند. دیدیم که حکیمی آن "نمایندگان سیاسی سرمایه" را مانع پیشروی کارگران می‌داند که "در لباس دفاع از منافع طبقه کارگر" ظاهر می‌شوند. اینجا این نکته مورد انتقاد نیست که حکیمی مصداق این مقوله را همه سازمان‌های چپ در تاریخ معاصر ایران و جهان می‌داند؛ بلکه می‌خواهیم ارزیابی او از خود این مقوله را بسنجیم. بنابراین موقتا فرض می‌کنیم که هم ما و هم حکیمی به یک پدیده واحد در جنبش طبقه کارگر رجوع داریم، و فرض می‌کنیم که باهم توافق داریم که این جریانات واقعا نماینده سرمایه هستند اما ادعای سوسیالیسم را دارند؛ و همچنین موقتا فرض می‌کنیم که ما و حکیمی توافق داریم که سوسیالیسم کارگری یا سوسیالیسم راستین چیست. سوال این است: ارزیابی سوسیالیست‌های راستین از این سوسیالیست‌های کاذب

## بیراهه سوسیالیسم

حاضر در جنبش کارگری چیست و با چه معیاری انجام گرفته است؟ ارزیابی حکیمی این است که آن جریانات سیاسی که "در لباس دفاع از منافع کارگر" ظاهر می‌شوند برای بورژوازی کارسازتر از جریانات سیاسی ای هستند که به صراحت از منافع سرمایه‌داران دفاع می‌کنند و در مقابل طبقه کارگر به سرکوب و دیکتاتوری توسل می‌جویند. و در این قسمت همین مورد نقد است.

با این پرسش شروع کنیم: آیا این جریانات بسادگی توطئه‌گر و فریب کار اند؟ یعنی خودشان آگاهانه می‌نشینند و اهداف بورژوایی شان را بشکل یک مکتب فکری پیچیده طرح می‌کنند که ظاهرش سوسیالیسم و منافع کارگران را القاء کند؟ اگر منظور این باشد، چنین چیزی تحلیل نیست، بلکه همان روایت عامیانه گرگ در لباس میش است. چنین تلقی‌ای شکل‌گیری تاریخی چنین مکتب فکری و جریانات سیاسی‌ای را اساساً نمی‌بیند، و ابداً نمی‌تواند توضیح دهد چگونه چنین جریاناتی در مقاطع متعددی از تاریخ قرن بیستم مورد پذیرش و استقبال توده‌های کارگر قرار گرفتند. گرچه نحوه بیان حکیمی ("در لباس منافع کارگران") این برداشت را مجاز می‌کند، اما به احتمال زیاد حکیمی نیز چنین روایتی را ساده‌انگارانه می‌شمارد. اگر نمی‌توان و نباید محتوای طبقاتی مکتب سیاسی را با توطئه و نیت فریب توضیح داد، پس باید مثل مارکس باورهای ایدئولوژیک افراد و جریانات سیاسی را جدی بگیریم، و آن‌ها را بعنوان تبیین رازآلودی از روابط جهان واقعی بشماریم که تنها نهایتاً به موقعیت و منافع طبقه یا طبقات معینی در جامعه گره می‌خورند.

به همین دلیل است که مارکس، حتی وقتی محتوای طبقاتی غیرکارگری چنین جریاناتی را با تجزیه و تحلیل علمی روشن می‌کند، هنوز آنها را سوسیالیسم بورژوایی یا سوسیالیسم خرده بورژوایی، می‌خواند؛ و حتی وقتی حکم به محتوای ارتجاعی یک مکتب سوسیالیستی می‌دهد، هنوز آن را سوسیالیسم فئودالی نام می‌گذارد. این که یک مکتب سیاسی، یک ایدئولوژی، یک جهان بینی (این اصطلاحات را با تسامح در کنار یکدیگر قرار می‌دهم) از منافع طبقات غیرکارگر تبیینی سوسیالیستی به دست می‌دهد یا غیرسوسیالیستی، ابداً امری علی‌السویه نیست، و تأکید مارکس و انگلس، یا پلخانف و لنین، بر لفظ "سوسیالیسم" در خصلت‌نمایی از این مکتب همین امر را مد نظر دارد. تا اینجای بحث را حکیمی ممکنست بپذیرد؛ اما مسأله بر سر ویژگی و ارزیابی از جریانات سوسیالیستی غیرکارگری در مقایسه با مکتب (ایدئولوژی، جهان بینی، ...) آشکارا بورژوایی است، و از نظر بحث حاضر اختلاف نظر در این مورد حیاتی است. اختلاف نظر را به شکل پاسخ به دو پرسش بررسی می‌کنم: اول، آیا بیان منافع بورژوازی در شکل مکتب سوسیالیستی برای بورژوازی عموماً بهتر است؟ و دوم، شیوه برخورد سوسیالیسم کارگری به این جریانات سوسیالیستی ولی غیرکارگری چیست؟

آیا تبیین منافع بورژوازی و سرمایه در قالب انواع سوسیالیسم برای طبقه سرمایه‌دار و سرمایه‌داری مناسبتر و مفیدتر از تبیین مکتب و جریانات آشکارا بورژوایی، نظیر لیبرالیسم، است؟ اگر ایدئولوژی بورژوایی و مکتب سیاسی را سرهم کردن توطئه‌گرانه مفاهیم به منظور فریب توده‌ها ندانیم؛ اگر، همراه مارکس، مکتب بزرگ سیاسی بورژوایی را تلاش برای درک از چگونگی کارکرد جامعه و جهان موجود بدانیم که به ناگزیر از موضع یک طبقه معین انجام می‌شود؛ و اگر، همچون مارکس، نادرستی این دستگاه‌های فکری را نتیجه محتوم تلاشی بدانیم که نهایتاً در عرصه اندیشه می‌خواهد بر تضادهایی غلبه کند که در جامعه موجود و جهان واقعی موجودیت مادی دارند (یعنی بویژه تضاد منافع طبقات)؛ آنگاه با مارکس باید نتیجه بگیریم که در دو سه قرن گذشته تبیین مکتب اصلی بورژوایی (بویژه لیبرالیسم و شاخه‌های آن) از جامعه مدرن، یعنی از عرصه‌های اقتصاد و سیاست و جامعه، برای منافع بورژوازی و موقعیت ممتازش مناسب‌ترین تبیینی است که بدست داده شده.

دیدگاه حکیمی در مورد کارآتر بودن جریانات سوسیالیسم بورژوایی از جریانات آشکارا بورژوایی بیسابقه نیست. نمونه مبتذلش البته مائوئیست‌های پیرو تز "سه جهان" در دهه ۱۹۷۰ بودند که "سوسیال امپریالیسم" شوروی را خطرناکتر از امپریالیسم امریکا می‌دانستند؛ سوسیال امپریالیسم بدتر است چون، مثل همان گرگ در لباس میش، امپریالیسم در لباس سوسیالیسم است. (از همین رو برخی شان در سطح جهانی نقش ارتش محمدرضا شاه در سرکوب چریک‌های "رویزیونیست" ظفار را مترقی می‌شمردند). بنا به منطق همین موضع، در دوران انقلاب ۵۷ تمام هم و غم مائوئیست‌های سه جهانی در ایران مبارزه با حزب توده بود. (حزب توده نیز، عیناً به همین شیوه، نه فقط تبلیغ می‌کرد که همه مائوئیست‌ها جاسوس سیا هستند، بلکه همه کمونیست‌های خط سه را نیز، که نه موضع آشتی ناپذیرشان در برابر رژیم اسلامی و نه موضع انتقادی شان در قبال شوروی برای حزب توده خوشایند نبود، "گروهک"‌های مائوئیست و عامل امریکا می‌خواند.) نکته پیداست که شیوه مائوئیست‌های سه جهانی، یعنی "سوسیال امپریالیسم" را دشمن اصلی شمردن، در شکل و محتوا چیزی نیست جز شیوه آشنای فرقه‌های مذهبی و باور به خطرناکتر بودن منافق از کافر. اما این شیوه مبتذل تنها راه خطرناکتر دانستن جریانات سوسیالیستی بورژوایی از جریانات آشکارا بورژوایی نیست.

تلاش‌های نظری جدی‌تری در همان دهه ۱۹۷۰ در سطح جهانی وجود داشت که رویزیونیسم روسی با مارکسیسم تحریف شده‌اش را ایدئولوژی‌ای می‌شمرد که بهترین بیان منافع و موقعیت بورژوازی در شوروی بود؛ و نه میراث ناخواسته‌ای که انقلاب کارگران روی دست طبقه حاکم گذاشته بود و به همین دلیل او را ناچار از دستکاری در مارکسیسم میکرد. بررسی چنین نظراتی اکنون لازم نیست، زیرا تاریخ پاسخ این مسأله را داده است. هجوم بی‌امان نئولیبرالیسم در اردوگاه سابق شوروی در پانزده سال گذشته، پس گرفتن تضمین اشتغال مادام‌العمر

## بیراهه سوسیالیسم

و تأمین اجتماعی برای توده مردم، در کنار عروج طبقه سرمایه‌دار خصوصی‌ای که عموماً شامل اعضاء رده‌های بالای حزب و دولت سابق اند، اکنون بهترین گواه است که رویزیونیسم روسی مناسبترین بیان برای دفاع از کارکرد سرمایه و توجیه موقعیت طبقات بالادست، حتی در محدوده کشورهای اردوگاه، نبود.

اگر این حکم عمومی نادرست است که، آن چنان که حکیمی می‌گوید، سوسیالیسم بورژوازی علی‌العموم برای بورژوازی در مقابل طبقه کارگر کارآیی بیشتری دارد، پس منطقی نمی‌توان و نمی‌باید به صرف سوسیالیسم بورژوازی شان یکسره قلم بطلان بر "همه جریانات چپ از زمان رضاشاه تاکنون" (و در سراسر جهان پس از اترناسیونال اول تاکنون) کشید. و بطریق اولی نمی‌توان آن‌ها را بطور چکی "گره اصلی" پیشروی طبقه کارگر برای متشکل شدن علیه سرمایه داری جلوه داد. این ما را به پرسش دوم می‌رساند: شیوه برخورد طبقه کارگر به جریانات سوسیالیستی غیرکارگری چه باید باشد؟

شاید پیش از هر چیز باید گفت که، اگر قرار است مقابله با انواع سوسیالیسم‌های غیرکارگری فایده‌ای بحال طبقه کارگر ایران داشته باشد، در نخستین گام باید به شیوه‌ای متفاوت از شیوه‌های خرده بورژوازی که سنت امثال حزب توده و حزب رنجبران بود انجام گیرد. اگر قرار است الفاظی نظیر سوسیالیسم "غیرکارگری" و "خرده بورژوازی" و "بورژوازی" چیزی بیش از فحاشی در پوشش مقولات تئوریک باشند، اگر قرار است این عبارات صرفاً برچسب‌های ذهنی و دلخواهی نباشند، باید بتوان خصلت بورژوازی یا خرده‌بورژوازی چنین جریانات سوسیالیستی را بطور ابژکتیو نشان داد. این کار هم مستلزم بررسی تئوریک دیدگاه‌هاشان است و هم مستلزم ارزیابی مشخص از جایگاه اجتماعی و نقش سیاسی‌ای است که چنین جریاناتی در مقاطع مختلف تاریخی بخود می‌گیرند.

روشن است که یک وظیفه اصلی نقد تئوریک دیدگاه چنین جریاناتی است. لزوم چنین کاری به این دلیل صوری نیست که این مکاتب خود ادعای سوسیالیسم دارند، بلکه بویژه وقتی ضروری می‌شود که از جانب بخش موثری از فعالان جنبش کارگری چنین ادعایی مورد قبول قرار می‌گیرد؛ فعالانی که بسیاری شان نه سوء نیتی دارند و نه در منفعت غیر کارگری‌ای که در تبیین‌های چنین مکاتبی نهایتاً نهفته شریک اند.

اینجا بلافاصله باید این نکته بدیهی را یادآوری کرد که هیچ دلیل عقلی‌ای وجود ندارد که مبنای مقایسه و معیار سنجش چنین فعالانی بطور از پیشی "سوسیالیسم راستین" باشد که حکیمی ادعا می‌کند (یا ما یا هرکس دیگری ادعا می‌کند). فخرفروشی و برچسب زدن به دیگران دلیلی بر اثبات حقانیت خود نیست. عقاید مارکس هم برای یک دوره طولانی در کنار نظرات وایتلینگ، در کنار نظرات پرودن، لویی بلان، بلانکی، و بعدها در کنار نظرات

لاسال و باکونین، و حتی برای دوره کوتاهی در کنار نظرات دورینگ، بعنوان یکی از دیدگاه‌های سوسیالیستی مطرح بود. آنچه باعث شد تا در انتهای چنین دوره‌ای مارکسیسم بعنوان دیدگاه طبیعی جنبش کارگری (و دیدگاهی کم و بیش بلامنازع) در سطحی جهانی تثبیت شود، از جمله مرهون انتقاد عمیق تئوریک از سایر دیدگاه‌های سوسیالیستی بود. (فعالیت تئوریکی که، به ارزیابی انگلس، دستکم در طبقه کارگر آلمان قرن نوزدهم، از نظر علمی عمق بمراتب بیشتری از روند مشابه در بورژوازی آلمان، با همه مشاهیر و اساتیدش، داشت.) مارکسیست‌ها همیشه چنین کرده اند. فقر فلسفه مارکس، آنتی دورینگ انگلس، یا در روسیه نقد سوسیالیسم نارودنیکو در "تفاوت‌های ما" پلخانف و "توسعه سرمایه‌داری در روسیه" لنین، موارد شناخته شده تلاش برای نشان دادن علمی محتوای خرده بورژوازی چنین تئوری‌های سوسیالیستی‌ای هستند. در ایران، در دوره انقلاب بهمن، تلاش مارکسیست‌های انقلابی از جمله این بود که با کار تئوریک محتوای آرمان سوسیالیسم در پوپولیسم مسلط بر چپ ایران را از نظر طبقاتی نشان دهند، تا به این ترتیب آرمان سوسیالیستی مارکسیسم را بعنوان بخش حداکثر برنامه طبقه کارگر تثبیت کنند. آن هزاران مارکسیستی نیز که در سطح جهان درباره ماهیت مناسبات تولیدی در شوروی و چین کار تحقیقی و تحلیلی عرضه کرده اند، آن مارکسیست‌هایی که در سطح تئوریک تلاش کرده اند که محتوای مدل دولت رفاه یا اشکال مختلف سرمایه داری دولتی و جایگاه تاریخی چنین مدل‌هایی را توضیح دهند، یا آن مارکسیست‌هایی که اکنون به نقد تئوریک مقوله "سوسیالیسم بازار" مشغولند، همه و همه، هدف کار تئوریک شان چیزی نیست جز مدلل کردن علمی این ادعا که "سوسیالیسم" چنین مکاتبی محتوایی بورژوازی (یا خرده بورژوازی) دارد، به برچیدن مناسبات استثمار سرمایه داری منجر نمی‌شود، و رهایی طبقه کارگر را، و به همین اعتبار رهایی جامعه را، تأمین نمی‌کند.

حکیمی هیچ درافزوده‌ای به تلاش تئوریک برای نشان دادن خصلت طبقاتی جریانات سوسیالیست بورژوازی ندارد، و بنا به مرزبندی سیاه و سفیدی که با همه جریانات چپ در طول تاریخ صد و چند سال گذشته دارد، حتی نمی‌تواند به کار مثبت تئوریک دیگران تکیه کند، این نظرات را پیش‌تر ببرد، یا بر مبنای آن‌ها نظریه متمایزی بسازد. مقولات مورد تأکید او نیز، نظیر "علیه سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی"، همانطور که پیش‌تر دیدیم، در دیدگاه او چنان مبهم و بی‌انسجام مصرف می‌شوند که حتی برای بدست دادن تصویری از سوسیالیسم (حال هر نوعی از سوسیالیسم) کفایت نمی‌کنند؛ چه برسد به اینکه گویای تمایزی با انواع سوسیالیسم مکاتب دیگر باشند.

با همه این‌ها، هرچند بورژوازی بودن سوسیالیسم چنین جریاناتی نزد حکیمی حکم اثبات نشده‌ای است، اما مهمترین نقطه ضعف دیدگاه حکیمی درباره چنین جریاناتی نیست. چرا که، همانطور که بالاتر گفتیم، برای ارزیابی از جریانات سوسیالیست غیرکارگری نه فقط نقد تئوریک آرمان سوسیالیسم در مکتب شان، بخصوص وقتی که از



## بیراهه سوسیالیسم

حتی اگر حزب کمونیست ایران در دوران کمینترن نماینده نوعی سوسیالیسم غیرکارگری بوده باشد (که به نظر من نبود)، حتی وقتی حزب توده در دهه ۱۳۲۰ صرفاً نوعی سوسیالیسم بورژوازی را نمایندگی می‌کرد (که به نظر من هم این طور بود)، و حتی وقتی که چپ رادیکال ایران که در اواخر دهه ۱۳۴۰ شکل گرفت در دوره انقلاب بهمن سوسیالیسمی خرده بورژوازی را نمایندگی می‌کرد (که به نظر من هم عموماً این طور بود)، سوال همچنان این است که در عرصه مبارزه طبقاتی این نیروها از نظر عینی چه نقشی را ایفاء کردند؟ تنها آن منتقد سوسیالیستی می‌تواند مثلاً از ترقی‌خواه نامیدن حزب توده در دهه ۱۳۲۰ بپرسد که "سوسیالیسم" اش همان درجه از ترقی‌خواهی بورژوازی را هم دربر ندارد. همین حزب توده در دوره انقلاب بهمن نقشی ضد انقلابی ایفاء کرد، اما این نقش را نمی‌توان مستقیماً از خصلت بورژوازی سوسیالیسم نوع شوروی استنتاج کرد و به همه احزاب کمونیست جهان در همه مقاطع تعمیم داد؛ و، بدتر، دستاویزی برای ضدانقلابی یا ارتجاعی نامیدن همه جریانات سوسیالیست غیرکارگری تاریخ ایران قرار داد. تنها آن منتقد سوسیالیستی می‌تواند منکر انقلابی بودن سازمان پیکار و کومهله و رزمندگان و اقلیت فدائی و دهها سازمان کوچکتر در دوره انقلاب ۵۷ شود که "سوسیالیسم" اش به بهانه گسست از خرده بورژوازی از هرگونه انقلابیگری دست شسته است.

قضایات کلیشه‌ای سیاه و سفید را بجای تحلیل تاریخی نشان دادن، و، باز بدتر، از چنین قضایات تاریخی ساده انگارانه‌ای نتایج باب میل برای امروز "گرایش" خود گرفتن، فرار از حقیقت است. حقیقت همیشه انقلابی است، و راه پیشروی طبقه کارگر تنها با حقیقت جویی و حقیقت جویی هموار می‌شود. سوسیالیسم کارگران از ارزیابی واقع بینانه تاریخی هراسی ندارد. سوسیالیسم کارگران برای پای فشردن بر آرمان طبقاتی خویش نیازی به سیاه جلوه دادن تمامی جریانات سیاسی و اجتماعی جز خود ندارد. در شرایط دشواری مثل شرایط امروز ایران و جهان، سوسیالیسم کارگری برای پیشروی باید تلاش کند تا هرچه بیشتر شناخت کاملاً ابژکتیوی از وضعیت سیاسی، از ماهیت و ظرفیت جنبش‌های اجتماعی غیرکارگری، از ماهیت و نقش جریانات سیاسی غیرسوسیالیستی و جریانات سوسیالیستی غیرکارگری، چه در سطح ایران و چه در سطح جهان، داشته باشد.

اما تمام آن مقولات و مفاهیم تئوریک که چنین ارزیابی‌ای را ممکن می‌کند در دیدگاه فکری محسن حکیمی غایب است. در دیدگاه حکیمی «تئوری سیاسی» اساساً جایی ندارد. بخش اعظم گنجینه تئوریک مارکسیسم را، از خود مارکس و انگلس گرفته تا نسل لنین، تئوری‌هایی تشکیل می‌دهند که تنها با بکار گرفتن مقولات آن‌ها در تحلیل از شرایط مشخص می‌توان به شناخت از وضعیت مبارزه طبقاتی، و از جمله ارزیابی از احزاب و جریانات غیرکارگری، دست یافت. مستقل از خوب و بد شان، میراث نظری مارکسیست‌های نامداری نظیر لوکزامبورگ و تروتسکی و گرامشی مستقیماً در ارتباط با همین مولفه تئوری سیاسی در مارکسیسم

جانب بخشهایی از کارگران مورد استقبال واقع می‌شوند، بلکه همچنین ارزیابی مشخص از محتوای اجتماعی و سیاسی جریانات سوسیالیست غیرکارگری در مقاطع معین تاریخی لازم است. چنین ارزیابی مشخصی نه فقط بنا به ضروریات استراتژیک در مبارزه سیاسی لازم است، بلکه یکی از پیش شرط‌های حیاتی برای گسترش نفوذ سوسیالیسم کارگری و گسست توده کارگران از چنین جریاناتی است.

از همین رو، یک مولفه مهم در شیوه برخورد مارکسیست‌ها به جریانات سوسیالیستی غیرکارگری بدست دادن ارزیابی از نقش معین این قبیل جریانات در پهنه تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی در مقاطع مختلف است. آیا نقش مترقی داشته‌اند یا ارتجاعی؟ (و مترقی بودن همیشه در متن معین تاریخی معنا دارد، و به حکم تغییرات اجتماعی آنچه مثلاً زمان مشروطه مترقی بود امروز ممکنست از نظر عینی ارتجاعی باشد.) آیا این نیروها در جهت پیشروی انقلاب عمل می‌کنند یا مانع آن می‌شوند؟ یا بطور فشرده، آیا انقلابی اند یا ضد انقلابی؟ (و روشن است که برای مارکسیست‌ها پیشروی هر انقلاب جاری از زاویه کنار زدن موانع پیشروی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.) موارد ارزیابی تاریخی مارکسیست‌ها از انواع سوسیالیسم‌های بورژوازی و خرده بورژوازی قاعدتاً برای عموم چپ ایران، و از جمله آقای حکیمی، باید آشنا باشد:

در انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه لویی بلان سخنگوی نوعی سوسیالیسم بورژوازی بود، اما مارکس نقش او در این دوره را ابداع ارتجاعی ارزیابی نمی‌کند و، هرچند نقشی توهم آفرین، اما مترقی می‌داند. انتقادات زیادی از جانب مارکسیست‌ها به بلانکیسم و جریانات مشابه آن (مثلاً نارودنیکهای اولیه در روسیه) وارد است، و تاریخ حکمش را داده است که استراتژی سیاسی‌ای که وجه مشخصه آن‌ها بود قطعاً برای مبارزه کارگران بی‌ثمر است؛ اما مارکس و انگلس، از پیش از انقلاب ۱۸۴۸ تا یک دهه بعد از کمون پاریس، همواره این قبیل جریانات را انقلابی (و در مورد بلانکیسم، جریانی کارگری) می‌شمردند. "سوسیال رولوسیونرهای چپ" در روسیه اوایل قرن بیستم آشکارا نماینده سوسیالیسمی غیرکارگری بودند، اما (نه فقط بنا به ارزیابی لنین، بلکه به شهادت تاریخ نیز) نقشی انقلابی ایفاء کردند. نقش عینی آنارشیست‌ها در کمون پاریس کاملاً مثبت و قابل تحسین بود، حال آنکه به فاصله چند سال در اسپانیا چنین ارزیابی‌ای را ابداع نمی‌توان تکرار کرد. نقش ضدانقلابی سوسیال دموکراسی آلمان در دوره انقلابی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ را هیچ مارکسیستی (و هیچ مورخ با شعوری) با نارسائی تئوری آن درباره اقتصاد سوسیالیستی توضیح نمی‌دهد، بلکه تشکیل دولت در تقابل با شوراها کارگران، بسیج بقایای ارتش قیصر برای سرکوب قیام برلین (و قتل لوکزامبورگ و لیبکنشت)، و نظایر اینها شاهد صحت این توصیف اند. موارد تاریخی مشابه فراوان است، اما همین مثال‌های معدود هم منظورم را روشن کرده است.

## بیراهه سوسیالیسم

اما شاید نظر حکیمی انسجام دارد، به این معنا که او معتقد است در آن شرایطی نیز که با کسب عملی درجه‌ای از آزادی‌های سیاسی تشکل توده‌ای ساخته شود، این تشکل‌ها تحت نفوذ همین سازمان‌ها و جریان‌ها چپ خواهند بود. به این ترتیب آنچه حکیمی در مورد مانع بودن جریان‌ها چپ به منزله "گره اصلی" در مقایسه با وجود استبداد و دیکتاتوری سرمایه می‌گوید شاید بیان وارونه این منظور است که نه فقط در اختناق، بلکه در شرایط دموکراتیک نیز همین جریان‌ها چپ در طبقه کارگر نفوذ خواهند داشت، نه گرایش مورد نظر حکیمی. پس باید از حالا کاری کرد.

درباره این ادعای حکیمی، دوباره باید یادآور شد که سازمان‌های چپ را "غیرکارگری" خواندن و درعین حال چنین نفوذ تعیین کننده‌ای در طبقه کارگر، چه در شرایط اختناق و چه در شرایط دموکراتیک، برای آنها قائل شدن، حتی از لحاظ صوری نیز تناقض دارد. بخصوص وقتی که سازمان‌هایی در چپ ایران (از شاخه‌هایی از چریک‌های فدائی تا برخی پیروان انورخوجه یا مائو و نظایرشان) وجود دارند که معتقدند تلاش برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران در شرایط اختناق نادرست و بی‌ثمر است، و تا برچیدن بساط رژیم دیکتاتوری از طریق یک "انقلاب دموکراتیک" (که بنا به منطق این موضع انقلابی است همگانی، و در فقدان تشکل توده‌ای مشارکت توده کارگران بمنزله یک طبقه طبعاً در آن غایب است)، چپ‌ها نباید کاری به کار ایجاد تشکل‌های توده‌ای داشته باشند. این قبیل سازمان‌ها، که واقعا مصداق کامل چپ غیرکارگری هستند، قاعداً باید مطلوب حکیمی باشند چون مزاحمتی فراهم نمی‌کنند؛ یا دستکم "گره اصلی" تشکل سازی او نباشند. پس حکیمی جریان‌های چپی را مد نظر دارد که از قضا تلاش می‌کنند در طبقه کارگر فعالیت داشته باشند. یعنی چپ‌های "غیرکارگری" مادام که در عمل هم غیرکارگری اند مشکلی برای حکیمی نیستند، ولی وقتی تلاش می‌کنند "کارگری" شوند معضل آفرین می‌شوند.

واقعا این حکم که چنین جریان‌های چپی مانع تشکل طبقه می‌شوند به چه شواهدی متکی است؟ نخستین اتحادیه‌های کارگری را در ایران در جریان جنبش مشروطه سوسیال دموکرات‌های ایران سازمان دادند. (و بیاد بیاوریم که "سوسیال دموکراسی" در آن دوره عنوان عمومی احزاب انترناسیونال دوم بود و چپ‌های افراطی نظیر بلشویک‌ها را هم شامل می‌شد). فعالیت‌های اتحادیه‌ای حزب کمونیست ایران در نخستین دهه ۱۳۰۰ برای همه آشناست. در سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در دهه ۱۳۲۰ نیز فعالان حزب توده نقش اصلی را داشتند. در دوره انقلاب بهمین نیز، که کمیته‌های اعتصاب و شوراهای کارخانه توسط خود کارگران و بدون ابتکار مستقیم سازمان‌های چپ ایجاد شد، جریان‌های چپ، بخصوص سازمان‌های انقلابی چپ، پشتیبان‌شان بودند. پس چپ‌ها یا موجد تشکل‌های توده‌ای بودند یا وقتی بدون ابتکار آنها ایجاد شده اند از آنها پشتیبانی کرده اند. این ادعا که جریان‌ها چپ مانع تشکل کارگران شده اند به چه واقعیتی متکی است؟

است. پس انتقاد تنها این نیست که دلمشغولی حکیمی در دوره دو-سه ساله فعالیتش ابداء بررسی روندهای اقتصادی و سیاسی‌ای نبوده که وضعیت مشخص مبارزه کارگران را رقم می‌زنند (کاری که جریان‌های سیاسی چپ، مستقل از درستی یا نادرستی تحلیل‌هاشان، بنا به طبیعت فعالیت سیاسی پیوسته مشغولش بوده اند). بلکه انتقاد در سطح تئوریک بویژه این است که دیدگاه حکیمی اساساً ابزار نظری لازم را برای این منظور دارا نیست. علت را باید در این جست که دلمشغولی دیدگاه حکیمی برای ایجاد تمایز سوسیالیسم گرایش خودش او را به این سمت می‌راند که همه چیز را در سطح درک‌های مختلف از سوسیالیسم جستجو کند. یا شاید برعکس، به سبب نداشتن مفاهیم اولیه هرگونه تئوری سیاسی است که حکیمی تنها در یک سطح بسیار انتزاعی و با یکی دو مقوله نارسا می‌باید صرفاً درباره جریان‌های سوسیالیست غیرکارگری، و آنها صرفاً در مورد صحت و سقم آرمان نهایی آنها، اظهار نظر کند. در هر حال، مثل اینکه درست گفته اند که اگر تنها ابزاری که دارید چکش باشد، همه مشکلات بشکل میخ جلوه می‌کنند.

### ۸- چرا چپ مانع است؟

تا اینجا ارزیابی حکیمی از جریان‌های چپ را بمنزله "گره اصلی" بر سر راه پیشروی طبقه کارگر بررسی کردیم، به تناقضات ارزیابی حکیمی از جریان‌های چپ اشاره کردیم، و بویژه بی‌پایگی تئوریک چنین ارزیابی‌ای از جریان‌های سوسیالیستی غیرکارگری را دیدیم. اگر آنچه تا اینجا در نقد او گفتیم درست باشد، منطقاً نیازی به واریسی ادامه نظرات او در مورد چپ نیست؛ اما چون حکیمی راهی را که اثباتاً جلوی کارگران می‌گذارد از تمایزش با فعالیت این چپ استنتاج می‌کند، لازم است به دیدگاه حکیمی بازگردیم و ببینیم آن چه فعالیت‌هایی توسط چپ است که از دید حکیمی مانع تشکل طبقه کارگر علیه سرمایه محسوب می‌شود. واقعا چگونه چپ مانع تشکل کارگران علیه سرمایه می‌شود؟

اگر حکیمی چنین ادعایی را برای کشورهای نظیر کشورهای اروپای غربی داشت حرفش قابل تأمل می‌بود؛ چرا که در این قبیل کشورها آزادی‌های دموکراتیک وجود دارد ولی نفوذ عظیم سوسیال دموکراسی در اتحادیه‌ها امکان ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری که ظرف مبارزه علیه سرمایه‌داری را باشند بشدت تضعیف می‌کند. هرچند در این کشورها نیز معضل پیشروی سوسیالیسم کارگری آن نیست که حکیمی می‌پندارد (۲۳). اما چنین ادعایی برای ایران دیگر ابداء موضوعیت ندارد، زیرا کافی است تجسم کنیم همین فردا رژیم بر سر کار نباشد تا هر گرایشی در جنبش کارگری مجاز باشد تا تشکل‌کارگری‌ای را بر مبنایی که خود درست می‌داند تشکیل دهد. در ایران این دیکتاتوری و اختناق سیاسی است که مانع ایجاد تشکل‌های کارگری، از هر نوعی، است؛ و هر گرایشی برای ساختن هر نوع تشکل توده‌ای کارگری بدو باید بداند با مانع اختناق سیاسی چه می‌کند.

## بیراهه سوسیالیسم

یک تشکل توده‌ای خاصیتی بیش از آیت الکرسی خواندن و فوت کردنش داشته باشد، لطفاً بما بگوئید چه سیاست‌های آلترناتیوی را، چه شعارها و چه شیوه‌های متفاوتی، چه مطالبات و چه استراتژی متمایزی را، مثلاً برای تشکل‌های دهه ۱۳۲۰ توصیه می‌کردید؟

تلاش‌هایی برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای در تمایز با اتحادیه‌های حزب توده در دهه ۱۳۲۰ تاریخاً وجود داشت. تنها با بررسی سیاست‌های مشخصی که اتحادیه‌های وابسته به حزب توده در آن دوره در مقاطع مختلف اتخاذ کردند، تنها با بررسی نقاط مثبت و کمبودهای تلاش‌هایی که در آن دوره برای ایجاد تشکل‌های آلترناتیو واقعاً به عمل آمد، و در یک کلام تنها با یک بررسی کنکرت است که می‌توان حکمی درباره ماهیت این تشکل‌ها داد که هم حقانیت تاریخی داشته باشد و هم برای مبارزه امروز فعالان سوسیالیست کارگری نیز درسی بهمراه داشته باشد (۲۴). اما حکیمی برای قضاوت کردن نیازی به انجام چنین تکالیف شاقی نمی‌بیند. چرا که در دیدگاه حکیمی خوشبختانه می‌توان، مستقل از سیاست‌های احزاب، غیاب خصلت "ضد سرمایه‌داری" را در تشکل‌های توده‌ای مرتبط با جریانات سیاسی با رجوع به یک پدیده منحصر بفرد تشخیص داد: همه این جریانات سازمان و حزب داشتند!

نفس داشتن حزب و سازمان سیاسی در دیدگاه حکیمی "سکتاریسم" نام می‌گیرد، و برجسب "سکتاریسم" آقای حکیمی را از مشاهده تفاوت سیاست‌های سازمان پیکار با سازمان اکثریت، از مشاهده تفاوت سیاست‌های سازمان رزمندگان با حزب رنجبران، از بررسی تفاوت سیاست‌های حزب توده با حزب کمونیست دوران کمینترن، از پرداختن به مواضع سیاسی جریانات چپ در حال حاضر، و همچنین بویژه از ابراز مواضع سیاسی خود، معاف می‌کند. این البته در انسجام کامل با غیاب هرگونه تئوری سیاسی در دیدگاه حکیمی قرار دارد که بالاتر دیدیم. اینجا «تئوری سیاسی» نداشتن به معنای غیر سیاسی بودن نیست، بلکه به معنای ضد سیاسی بودن، یا به عبارت درست ضدیت با سازمان‌های سیاسی چپ است: تلاش همه سازمان‌های سیاسی چپ برای ایجاد تشکل توده‌ای کارگران، چه آن‌ها که تاریخاً موفق شده‌اند و چه آن‌ها که اکنون جریان دارند، مانع مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری است، چون سازمان دارند.

اما، دوباره بیرسیم، اگر در دیدگاه حکیمی این سیاست احزاب چپ نیست که مانع می‌شود ماهیت این تشکل‌ها (یا حتی ماهیت تلاش برای ایجاد این تشکل‌ها) "علیه سرمایه" باشند، بالاخره در توضیح حکیمی این کدام جنبه‌ها از فعالیت سازمانی چپ است که مانع مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران می‌شوند؟ حکیمی دو پاسخ متمایز برای این سوال دارد، و این‌ها را یک به یک بررسی می‌کنیم.

در گفتگو با نشریه آرش، حکیمی می‌گوید که سازمان‌های انقلابی چپ دوره انقلاب در میان کارگران عضوگیری می‌کردند (که او سربازگیری می‌نامدش)، و در نتیجه:

پاسخ این است که تکیه بحث حکیمی این نیست که چپ تشکل توده‌ای ایجاد نکرده، بلکه این است که تشکل توده‌ای «ضد سرمایه‌داری» را مانع می‌شده. یعنی تکیه بر خصلت ضد سرمایه‌داری تشکل است. بسیار خوب، تشکل ضد سرمایه‌داری خواستن نیت خیر و حرف معقولی است (و همین یک حرف معقول بود که، چنانکه دیدیم، حکیمی را در طیف چپ جنبش کارگری قرار داد)، اما نتیجه‌اش این است که بلافاصله باید به بررسی خصلت تشکل‌های توده‌ای که جریانات چپ در تاریخ ایران ایجاد کرده‌اند (یا در آن حضور داشته‌اند) پرداخت. پس مسأله این است: حکیمی با چه معیاری، بطور نمونه، تشکل‌های کارگری در سال‌های اولیه حکومت رضاشاه را فاقد خصلت "ضد سرمایه‌داری" می‌داند؟ در نگاه اول هم برای هر ناظری روشن است که سندیکاهای دهه ۱۳۲۰ با شوراها کارگری انقلاب بهمین متفاوت‌اند، اما قضاوت حکیمی درمورد ماهیت اتحادیه‌های وابسته به حزب توده متکی به چه معیاری است؟

ظاهراً حکیمی هم قبول دارد که کارکرد نظام سرمایه‌داری خود موجب این است که حرکت طبقه کارگر در ذات خود ضد سرمایه باشد. ظاهراً حکیمی هم قبول دارد که همین واقعیت عینی باعث می‌شود که مبارزه طبقه کارگر مستقل از بیان ایدئولوژیکش خصلت ضد سرمایه‌داری داشته باشد (و تنها چنین است که در طبقه کارگر تحت سیطره سوسیال دموکراسی در اروپا نیز می‌توان از مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری سخنی گفت). اما کسی که چنین احکامی را قبول داشته باشد، معیارش برای سنجش این که عملکرد فلان اتحادیه مشخص ضد سرمایه‌داری هست یا نیست تنها می‌تواند بررسی شعارها و شیوه‌ها، بررسی استراتژی و تاکتیک‌ها، و یا بطور فشرده بررسی سیاست حاکم بر چنین تشکلی باشد که فعالیت عملی آن را شکل می‌دهد. اگر سلطه احزاب بورژوازی در طبقه کارگر مکانیزمی ماوراء طبیعی نداشته باشد، تنها با بررسی سیاست‌هایی که سلطه چنین احزابی به تشکل توده‌ای کارگران تحمیل می‌کنند می‌توان حرف با معنایی راجع به خصلت این تشکل‌ها داشت. اما حکیمی ابداً چنین نمی‌کند، بلکه از آنجا که، مثلاً در دوره رضاشاه یا در دهه ۱۳۲۰، این حزب کمونیست و حزب توده هستند که این تشکل‌ها را ایجاد کرده‌اند و بر آن‌ها مسلط‌اند، بلافاصله نتیجه می‌گیرد که این تشکل‌ها خصلت ضد سرمایه‌داری نداشتند. واقعا چرا؟ پاسخش را در پایه‌ای‌ترین پیشتر دیدیم: چون سوسیالیسم این احزاب سوسیالیسمی بورژوازی است، سوسیالیسمی برای "لغو کار مزدی" نیست. گیریم اینطور باشد (که در مورد حزب کمونیست بسادگی نمی‌توان چنین ادعایی داشت)، اما سلطه دیدگاه‌های نادرست از سوسیالیسم بالاخره باید خود را در سطح سیاست‌های معینی که این تشکل‌ها در پیش می‌گیرند نشان دهد. حکیمی در برابر این قبیل پرسش‌ها چه می‌گوید: از کجا می‌دانید که اتحادیه‌های وابسته به حزب توده ضد سرمایه‌داری نبودند؟ اگر شما بودید چه کار متفاوتی می‌کردید؟ اگر واقعا قرار است حاکم بودن دیدگاه "لغو کار مزدی" بر

## بیراهه سوسیالیسم

اما این چپ انقلابی است که مانع است و نه چپ سازشکار و رفرمیست.

نکته بعد اینکه، گیریم که رژیم صرفا به قصد فعالان احزاب چپ انقلابی آمد و تشکلهای کارگری دوره انقلاب بهمین را سرکوب کرد، اما منطقا از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که این سازمانهای چپ مانعی برای ایجاد و حفظ تشکل بودند. چرا که می توان تصور کرد رژیمی بر سر کار باشد که چپها را نزند و نکشد، تا تشکلهای کارگری علیرغم حضور فعالان چپ همچنان برقرار بمانند. کما اینکه در کشورهای اروپای غربی هم چپ افراطی در اتحادیهها حضور دارد و هم اتحادیهها را نبسته اند! پس در چنین حالتی نیز از لحاظ منطقی حضور چپها بخودی خود علت سرکوب تشکل نمی شود، بلکه علت وجود رژیمی است که چپها را سرکوب می کند. (و تفاوت آن رسالات دانشگاهی با موضع حکیمی در این است که آنها این قدر پایبند منطق هستند که از این تر نتیجه نگیرند که چپ مانع اصلی تشکل داشتن است، بلکه به اقتضای فضای حاکم سیاسی حضور چپ را در تشکلهای کارگری مشکل آفرین و نامطلوب بشمرند.) منطقا تنها به یک طریق گفته حکیمی در مورد تعطیل تشکلها به سبب حضور چپ می تواند در خدمت "گره اصلی" شمردن چپ برای ایجاد تشکل قرار گیرد. و آن این است که مقوله رژیمی که چپ را سرکوب نمی کند، مقوله عقب راندن سرکوبگری رژیم، مقوله تحمیل آزادیهای دموکراتیک به رژیم بر سر کار، و نظایر اینها را اساسا کنار گذاشته باشد. یعنی حالتی که معضل این سیستم فکری ساختن تشکلهایی باشد که با چنین رژیمی همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند. در چنین حالتی، طبق تعریف، چپ نباید جایی در این تشکلها داشته باشد. این هم البته راهی است برای باز کردن "گره اصلی" ای که، دیدیم بزعم حکیمی، "در صورت باز شدن این گره حتا استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نمیتواند مانع متشکل شدن کارگران بر ضد سرمایه شود". (اما چنین "تشکل"هایی هم اکنون در ایران وجود دارند؛ اسم شان "شوراهای اسلامی" است.)

واقعیت این است که تبلیغ این مضمون که «اگر چپ ها باشند رژیم تشکل مان را سرکوب می کند» فعالان سوسیالیست جنبش کارگری را مخاطب ندارد. آن دسته از سخنگویان گرایش راست که این قبیل حرفها را می گویند خطاب شان به رژیم است و دارند تضمین می دهند که خودشان حواس شان هست و کمونیستها را می اندازند بیرون، بنابراین لطفا به آنها اجازه فعالیت بدهند. دیگرانی هم که این حرف را ندانسته تکرار می کنند تنها تأثیر احتمالی ای که باقی خواهند گذاشت ترساندن کارگران عقب مانده از کار متشکل است. (هنگام نوشتن این سطور اعتصاب شرکت واحد جریان دارد، و شهردار تهران، سردار پاسدار قالیباف، همین چند روز پیش "هشدار" داد که سازمانهای سیاسی برانداز در صفوف کارگران اعتصابی رخنه کرده اند؛ این شاخصی از سطح پیشرفته آگاهی کارگران شرکت واحد است که چنین حیللهایی کمترین تأثیری بر سیر اعتصاب کارگران و موضع سندیکا شان نداشته است.)

"... همین عامل در کنار عوامل دیگر بود که جنبش کارگری را آسیب پذیر و ناتوان از ایجاد تشکیلات خود کرد... (و) دست سرکوبگر را برای سرکوب باز کرد طوری که به راحتی (!؟) می توانست ادعا کند که فعالان کارگری به جنگ نظام سیاسی و برای براندازی آن آمده اند پس حق شان است که سرکوب شوند." (۲۵) (پرانترها از من است.)

چنین توصیفی از نقش سازمانهای چپ انقلابی در عرصه سیاست ایران تازه نیست، بلکه در حدود دو دهه پیش با ترجمه و انتشار رساله های دانشگاهی فرهنگ قاسمی و حبیب لاجوردی چنین تزی در ایران طرح شد. (هرچند باید انصاف داد که آن رسالات دانشگاهی چنین بیان خام و نخراشیده ای نداشتند، و بخصوص کتاب حبیب لاجوردی چنین نتیجه گیری آشکارا ضد کمونیستی ندارد.) در دوره اخیر، این تزی از جانب جناح راست در جنبش کارگری، برای این که برای خودشان به اصطلاح رایج "حاشیه امنیتی" بخزند، به کرات تکرار شد، ولی حکیمی در اینجا چنان بیان صریحی از آن می دهد که فعالان گرایش راست از گفتنش حیا می کردند. ریشه های جنگ سردی این تزی، و رواج مجدد آن در متن سیاست "دموکراتیزاسیون" امپریالیستی را در مناسبت های دیگری اشاره کرده ام (۲۶). همانجا نیز گفته ام که کمترین معنای تکرار ساده دلانه چنین تحلیلی از مناسبات رژیم و چپ و طبقه کارگر این است که نقش دیکتاتوری حاکم را از منافع سرمایه جدا می کند. از آقای حکیمی باید پرسید، آیا واقعا فکر می کنید اگر سازمانهای چپ عضوی از میان کارگران نداشتند شوراهای کارگری و کنترل تولید هنوز در کارخانهها برقرار بود؟! آیا واقعا دارید به کارگران می گوئید در دعوی کار و سرمایه رژیم حاکم طرفدار سرمایه نیست و می توان قضیه را بخیر و خوشی ختم کرد؟! چنین موضعی روشن است که ایدا چپ نیست (و گوینده اش هم انگار همین را می خواهد برساند)، و حتی موضعی سیاسی نیست چون آن قدر هوایی است که از جانب هیچکس به عنوان موضعی سیاسی جدی گرفته نمی شود؛ بلکه عقل معاش بقالی است که خود را تصادفا وسط دعوی کارگر و کارفرما یافته است.

هرچند این قبیل حرفها از لحاظ سیاسی رسواست، اینجا ناگزیریم بررسی مفروضات تئوریک آن را منطقا دنبال کنیم. نخستین نکته مربوط به امر حزبی است. امروز تأکید گرایش حکیمی بیش از پیش بر تخطئه سازمانهای سیاسی چپ و برشمردن مضار نفس حزب و سازمان داشتن برای "مبارزه ضد سرمایه داری" است. اگر "سرکوب تشکلهای کارگری به سبب حضور چپ" استدلالی در این جهت است، باید گفت در دیدگاه حکیمی این اثبات مضر بودن سازمانها و احزاب انقلابی چپ است؛ احزاب غیرانقلابی که با رژیم حاکم دعویایی ندارند و رژیم هم سرکوب شان را ضروری نمی بیند (مثال روشنش حزب توده زمان انقلاب بهمین) در منطق دیدگاه حکیمی دستکم از زاویه حزب و سازمان داشتن موجبی برای مخالفت ندارند. بنابراین، هرچند حکیمی از "احزاب و جریانات چپ" علی العموم حرف می زند،

## بیراهه سوسیالیسم

فرقهای باشند اعتقادات فرقه ای شان تأثیری در فعالیت تریدیونیونیستی شان نگذاشته است. متقابلاً، واضح است که فعالیت آن فعالانی را که با هدف رواج اصول فرقه‌ای و جذب دیگران به فرقه خود انجام می‌گیرد نمی‌توان تریدیونیونیستی و رفرمیستی نامید. پس، بنا به منطق همین دیدگاه نیز، ما با دو جور فعالیت، دو دسته از فعالان، دو نوع چپ، و... سر و کار داریم؛ یعنی چپ رفرمیست و چپ فرقه‌ای.

نادرستی نسبت دادن رفرمیسم و فرقه گرایی به یک چپ واحد از لحاظ تاریخی هم روشن است. در تاریخ چپ و جنبش کارگری ایران (همچنان که در جهان) هم برای سازمان‌های سیاسی فرقه‌ای چپ مصداق پیدا می‌شود و هم برای اتحادیه‌های رفرمیست. بطور نمونه، ارزیابی عمومی چپ ایران کم و بیش این است که سندیکاهای دهه ۱۳۲۰ (وابسته به حزب توده) سندیکاهایی رفرمیست بودند. (هرچند اگر این دوره مورد نظر حکیمی است، اشتباه می‌کند که رفرمیسم آنها را از عدم دخالت در سیاست استنتاج می‌کند؛ فراخوان شورای متحده به تظاهرات و اعتصاب سیاسی کم نبود.) هم‌چنین فرقه‌های چپ به معنای دقیق کلمه، یعنی سازمان‌هایی که تلاش شان جذب کارگران بر مبنای پذیرش مجموعه‌ای از احکام و باورهای ایدئولوژیک بود، بخصوص در چپ دوره انقلاب بهمن وجود داشتند؛ اما این‌ها را دیگر نمیتوان رفرمیست به معنای تریدیونیونیستی اش نامید، و چه بسا که (همانطور که بالاتر یکی دو نمونه اش را ذکر کردیم) اساساً اعتقادی به ایجاد تشکل توده‌ای هم نداشتند. نسبت دادن این دو جزء به یک چپ واحد از جانب حکیمی البته اشتباه است؛ اما علت این اشتباه کم اطلاعی تاریخی نیست، بلکه از لحاظ تئوریک، همانطور که بالاتر دیدیم، بازتاب این امر است که در دیدگاه حکیمی اساساً مقوله سیاست در بررسی چپ ایران، "از زمان رضاشاه تاکنون"، حذف شده است، و در نتیجه او نمی‌تواند هیچ تقسیم بندی‌ای مبتنی بر سیاست‌های متفاوت از جریان‌های چپ ایران به دست دهد. این است که جور رفرمیسم سندیکاهای حزب توده را آن مائوئیستی هم باید بکشد که شعارش نبرد مسلحانه و استراتژی‌اش محاصره شهرها از طریق روستاها بود. غیاب مقوله سیاست نزد حکیمی تفاوت‌های واقعی میان جریان‌های مختلف چپ را زائل می‌کند، و در نتیجه آنچه در مورد خصلت‌های همه جریان‌های چپ می‌گوید تنها بازی ذهنی با مقولات است. نسبت دادن همزمان فرقه گرایی حزبی و رفرمیسم سندیکایی به همه جریان‌های چپ ایران "از زمان رضاشاه تا کنون" را نمی‌توان جدی گرفت. تعمیمی که همه چیز را دربر می‌گیرد هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد.

گویا حکیمی نیز متوجه شد که چنین تحلیل سوپر-انتزاعی‌ای برای مقابله با جریان‌های موجود چپ حتی به کار خودش نمی‌آید. چند ماه بعد از گفتگو با نشریه نگاه، در مناسبت دیگری "سکتاریسم" و "سندیکالیسم" را از هم تفکیک می‌کند (۲۸). گرچه به نحو عجیبی حکیمی هم "سکتاریسم" و هم "سندیکالیسم" را اشکال مختلف رفرمیسم می‌خواند، اما از نظر بحث حاضر مهم این است که از آنها با نام دو گرایش یاد می‌کند. چنین تقسیم بندی و نامگذاری دلخواهی البته ایراد زیادی دارد (۲۹)، ولی اینجا لازم نیست وارد

تر "سرکوب تشکل‌های کارگری به سبب حضور چپ" از لحاظ منطقی نمی‌تواند کمکی به این ادعا بکند که چپ مانع ایجاد تشکل‌های ضد سرمایه‌داری کارگران است. شاید بیان آن از جانب حکیمی بتواند در خدمت جنبه دیگری از نظرات و اهداف او قرار گیرد، اما به "گره اصلی" شمردن چپ در ایجاد تشکل ربطی ندارد. پس لازم است به دلیل دوم حکیمی در مورد نقش منفی چپ در ایجاد تشکل بپردازیم.

### ۹- کدام چپ مانع است؟

دلیل دوم حکیمی به نفس سازمان و حزب مربوط می‌شود. نفس اینکه چپ به حزبیت قائل است به فعالیت چپ در جنبش کارگری خصلت "فرقه‌ای" می‌بخشد، و وجود همین فرقه‌ها (با مکانیزمی که در قسمت بعد خواهیم دید) برای تشکل یابی کارگران علیه سرمایه مانع ایجاد می‌کند. این دلیل دومی است که حکیمی را مخالف حضور احزاب چپ در جنبش کارگری می‌کند. در این بخش می‌خواهم نشان دهم که کاربرد مقوله "سکتاریسم" در دیدگاه حکیمی مانع شمردن حضور احزاب چپ انقلابی در جنبش کارگری است. و عیناً مانند مورد "سرکوب تشکل به سبب حضور چپ‌ها" که در قسمت پیش دیدیم، در این مورد نیز حضور احزاب و سازمان‌های چپ رفرمیست، یا حضور احزاب غیر چپ، مشکلی برای "تشکل ضد سرمایه داری" در دیدگاه حکیمی ایجاد نمی‌کنند.

سوال این بود: این کدام جنبه از فعالیت‌های چپ است که به نظر حکیمی موجب می‌شوند "گره اصلی" پیشروی طبقه کارگر باشند؟ در همان گفتگو با نشریه نگاه، پس از اینکه جریان‌های چپ از زمان رضاشاه تا کنون را مانع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه می‌نامد، بلافاصله چنین می‌گوید:

"این جریان‌ها از یک سو پیش روان کارگری را از توده‌ی کارگران جدا کرده و آنان را به صورت فرقه متشکل کرده اند... و از سوی دیگر کوشیده اند توده‌ی کارگران را در سندیکاهای و اتحادیه‌های وابسته به خود، که کاری به مبارزه‌ی سیاسی با نظام سرمایه داری نداشته‌اند، سازمان دهند." (۲۷)

اینجا حکیمی دو جزء برای فعالیت جریان‌های چپ در جنبش کارگری می‌شمارد، یکی مربوط به فعالیت حزبی و دیگری مربوط به ایجاد تشکل توده‌ای. متشکل کردن کارگران پیشرو در حزب و سازمان را معادل ساختن "فرقه" می‌داند و تلاش جریان‌های چپ برای متشکل کردن توده کارگران را فعالیت رفرمیستی، یعنی در چارچوب سرمایه‌داری. فعلاً به صحت و سقم آنچه در مورد خصلت فعالیت‌های چپ می‌گوید کاری ندارم، اما این که حکیمی این دو جزء را دو وجه فعالیت یک چپ واحد می‌شمارد منطقی نادرست است. در منطق همین دیدگاه نیز، رفرمیست‌هایی را که وجه همت خود را تعقیب مطالبات اقتصادی در چارچوب سرمایه داری گذاشته اند نمی‌توان "فرقه‌ای" نامید؛ چرا که اگر حتی همگی شان هم عضو یک سازمان

## بیراهه سوسیالیسم

چنین بحثی شویم. مهم این است که حکیمی اکنون "سندیکالیسم" و "سکتاریسم" را بعنوان دو پدیده متمایز ذکر می‌کند.

آنچه حکیمی "سندیکالیسم" و "سکتاریسم" می‌خواند را می‌توان متناظر با حضور دو نوع چپ در جنبش کارگری دانست، چپ رفرمیست و چپ فرقه ای. مصداق هر دو نوع این چپ در تاریخ معاصر ایران (و در تاریخ جنبش کارگری جهان) وجود دارند و برای همه شناخته شده اند. پس مستقل از نام گذاری حکیمی، چنین تفکیکی واقعی است و می‌تواند برای بررسی بیشتر مفید واقع شود، و نگفته پیداست که هر جریانی که ادعای سوسیالیسم کارگری (حال با هر روایتی) داشته باشد بیشک فرقه‌گرایی و ترییدیونیسم را مضر به حال طبقه کارگر می‌داند. پس مسأله این نیست که مقابله با چنین پدیده‌هایی در جنبش کارگری ضروری است (امری که مورد توافق عمومی است)، مسأله این است که شیوه‌ای که از تبیین حکیمی نتیجه می‌شود آیا واقعا با چپ فرقه‌ای و چپ رفرمیست مقابله می‌کند، یا تحت این عنوان کارکرد کاملا متفاوتی دارد.

محور تبیین حکیمی از مکانیسم تأثیر منفی جریان‌ات چپ بر جنبش کارگری مسأله حزبیست چپ است. مکانیسمی که نفس حزب یا سازمان سیاسی نقش مانع را به چپ می‌دهد این است که، همانطور که در نقل قول از نشریه نگاه دیدیم، حزبیست چپ "پیشروان کارگری را از توده کارگران جدا می‌کند". اما، حکیمی حتی در نام گذاری دو گرایش که منفی می‌شمارد (سکتاریسم و سندیکالیسم) احزاب رفرمیست چپ را مانعی نمی‌شمارد. "سکتاریسم" واضح است که متناظر با سازمان‌های چپ فرقه‌ای است. در مورد گرایش دیگر، که به نظر من عنوان رفرمیسم هنوز برای آن بهتر است ولی حکیمی آن را "سندیکالیسم" می‌نامد (۳۰)، واقعا بحث حزبیست اساسا جایی ندارد:

"گرایش سندیکالیستی... با قرار دادن سندیکاها و ترییدیونیون‌ها به جای تشکل سیاسی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر و واگذاری مبارزه سیاسی به احزاب سرمایه‌داری راه را بر مبارزه سیاسی توده‌های کارگر برای برچیدن نظام سرمایه‌داری می‌بندد." (۳۱)

چنین تبیینی از گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری ناقص و نادرست است. نادرست است، برای اینکه هیچ ترییدیونیستی را در اروپا پیدا نمی‌کنید که بگوید حزب سیاسی لازم نداریم و به جایش همین اتحادیه را می‌گذاریم. رفرمیسم ادا به اتحادیه داشتن محدود نیست، بلکه یک گرایش همه جانبه است که دستکم یک قرن است احزاب سیاسی جا افتاده خودش را، و عموما احزاب سوسیال دموکرات را، دارد. در ایران هم همینطور است. مثلا در دوره انقلاب بهمن، بخش وسیعی از فعالان گرایش راست در جنبش کارگری به سازمان اکثریت و حزب توده وابسته بودند. در وضعیت امروز ایران هم همین طور است، فقط بجای احزاب چپ رفرمیست (از قبیل توده

و اکثریت)، اکنون بازار جریان‌ات و گروه‌های لیبرال داغ‌تر است و گرایش راست در جنبش کارگری بیشتر از آن‌ها الهام سیاسی می‌گیرد. برخلاف آنچه حکیمی می‌گوید، گرایش رفرمیستی گرایشی غیر حزبی نیست، بلکه حتی وقتی در جنبش کارگری هیچ کاری جز طرح مطالبات محدود اقتصادی انجام نمی‌دهد، همین فعالیت را هم در متن دیدگاه یک جریان همه جانبه سیاسی تبیین می‌کند. در اروپای غربی این جریان سیاسی سوسیال دموکراسی است، و در ایران امروز، با توجه به افول جهانی سوسیالیسم نوع شوروی، و همچنین با توجه به صفتبندی فعلی عرصه سیاسی ایران، این جریان سیاسی لیبرالیسم به معنای وسیعش (یعنی شامل سوسیال دموکراسی ناقص الخلقه ایرانی) است. حکیمی یا تبلیغ جناح راست برای توده کارگران در ایران را از آن‌ها می‌پذیرد و همین تبلیغات را بجای تحلیل از رفرمیسم قرار می‌دهد، و یا خواننده‌هایش از مارکسیست‌های آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم در مورد "گرایش خودبخودی ترییدیونیستی" کارگران را بطور ناقصی بیاد می‌آورد (۳۲)، و بجای تحلیل از گرایش رفرمیستی موجود در جهان و ایران می‌نشانند.

علت تئوریک چنین تحلیل ناقص و نادرستی از رفرمیسم ("سندیکالیسم") هرچه باشد، نتیجه‌اش این است که حکیمی "سندیکالیسم" در جنبش کارگری را بمنزله بازتاب جریان لیبرالیسم (یا چپ رفرمیست) در جنبش کارگری تلقی نمی‌کند. در نتیجه، اگر تعلق حزبی و سیاسی قرار است مکانیسم انتقال منافع بورژوازی و غیرکارگری به جنبش کارگری باشد، حکیمی برای گرایش راست جنبش کارگری چنین مکانیسمی قائل نیست. گرایش راست، رفرمیست‌ها، "سندیکالیست‌ها"، دست بالا بخاطر غیرسیاسی بودن مورد انتقاد قرار دارند (۳۳). در دیدگاه حکیمی احزاب رفرمیست چپ و جریان‌ات لیبرال اساسا مکانی ندارند، و وظیفه مقابله با نظراتشان در جنبش کارگری در چنین دیدگاهی حتی قابل طرح نیست. "حزبیست" در دیدگاه حکیمی مکانیسمی است که به چپ نقش مانع و "گره اصلی" تشکل کارگری علیه سرمایه می‌دهد، اما عینا مانند مورد "سرکوب تشکل‌ها به دلیل نفوذ چپ‌ها"، مکانیسم "حزبیست" نیز شامل حال احزاب و سازمان‌های چپ رفرمیست و سازشکار نمی‌شود؛ و این حتی از عنوان "سکتاریسم" هم پیداست.

اما در مورد گرایش "سکتاریسم". پیش از آن که تبیین حکیمی از نقش سازمان و حزبیست در تأثیر منفی این گرایش را بررسی کنیم، ناچارم حاشیه بروم و توضیحاتی درباره سازمان‌های فرقه‌ای چپ بدهم تا نقاط توافق و اختلاف نظر روشن باشد.

وجود سازمان‌های فرقه‌ای چپ واقعیتی است، و ویژه ایران هم نیست و در همه کشورهای جهان چنین پدیده‌ای وجود داشته است. علت ظهور چنین فرقه‌هایی اینجا لازم به بررسی نیست. درباره نقش آن‌ها در جنبش کارگری، در مقطع تاریخی حاضر به نظر من هم سازمان‌های سوسیالیسم فرقه‌ای نقش منفی ای دارند؛ هرچند به نظر من نقش آن‌ها بمراتب محدودتر از جایگاه محوری‌ای است که در تبیین حکیمی به منزله "گرایش سکتاریستی" به آن‌ها نسبت داده

## بیراهه سوسیالیسم

می‌شود. چرا که سازمان‌های فرقه‌ای سوسیالیستی، دقیقاً به سبب خصلت فرقه‌ای شان در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و تشکل‌های توده‌ای جز نقشی حاشیه‌ای نمی‌توانند پیدا کنند. ویژگی سوسیالیست‌های فرقه‌ای (یا مکتبی) البته این است که تئوری سوسیالیستی نزد آنها همچون ابزاری نیست که برای شناخت شرایط واقعی مبارزه طبقاتی باید بکارش گرفت، و سازمان سوسیالیستی ظرف اتحاد کسانی نیست که در این مبارزه در سنگر واحدی ایستاده اند. بلکه تئوری سوسیالیستی (که نزد آنها معمولاً برداشتی از نظریات چهره‌های شاخص تاریخ جنبش سوسیالیستی، مثل لنین، تروتسکی، استالین، یا خود مارکس است) مثل اصول و احکام مذهبی است که باور به خود آنها ضامن پیروزی است، و سازمان سوسیالیستی محل تجمع کسانی است که در این باورها شریک اند. برای آن سوسیالیست‌های مکتبی که طبقه کارگر در سیستم نظری شان جایگاهی دارد، و وظیفه اصلی در میان کارگران، درست مثل یک فرقه مذهبی، اشاعه همین باورهاست، و هر تصویری هم که از مسیر پیشروی برای تحقق سوسیالیسم داشته باشند، دگرگون شدن ایدئولوژیک بخش بزرگی از کارگران و گرویدنشان به این باورها شرط اصلی پیشروی بسوی سوسیالیسم است.

اما، دقیقاً به خاطر همین خصلت فرقه‌ای است که چنین سازمان‌های مکتبی در مبارزات اقتصادی روزمره کارگران نمی‌توانند نقش مهم و تعیین کننده‌ای پیدا کنند. نزد بخش اعظم این قبیل سوسیالیست‌های مکتبی (در ایران و جهان) باورهای ایدئولوژیک شان اساساً مبارزه اقتصادی روزمره کارگران را عرصه مهمی نمی‌شمرد. آن سوسیالیست‌های مکتبی هم که می‌خواهند در قبال مبارزه روزمره اقتصادی کارگران فعال باشند دو راه پیش پا دارند: یا باید از باورهای ایدئولوژیک خود موضعی در قبال مبارزات اقتصادی استنتاج کنند، که در این حالت دقیقاً چون بجای پیروزی در مبارزه جاری "پیروزی‌های" ایدئولوژیک را هدف قرار می‌دهند معمولاً مواضع غریبی خواهد بود که پذیرش عمومی نخواهد یافت؛ یا باید در قبال مبارزه اقتصادی باورهای ایدئولوژیک شان را کنار بگذارند و از مشی یکی از گرایش‌های اصلی در این مبارزه دنباله روی کنند (در اروپا، سرنوشت فرقه‌های تروتسکیستی که خواسته اند در مبارزه اقتصادی فعال شوند معمولاً دنباله روی از جناح چپ سوسیال دموکراسی بوده). به همین دلیل است که در کشورهای پیشرفته صنعتی که جنبش کارگری تاریخ طولانی تری دارد سازمان‌های فرقه‌ای سوسیالیست متناسب با رشد و تکامل جنبش کارگری زوال یافته اند و (حتی بعد از رونق مجدد اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ هم) حاشیه خیلی باریکی را می‌سازند. چنین نقشی از خصلت فرقه‌ای این سازمان‌ها نتیجه می‌شود نه از مکتب سوسیالیستی شان؛ و یک فرقه مذهبی هم که بخواهد در جنبش کارگری حضور و دخالت داشته باشد به همین سرنوشت دچار خواهد شد. یعنی یا در عمل مستقل از ملاحظات مذهبی از یکی از گرایش‌های اصلی جنبش کارگری دنباله روی می‌کند، یا بی‌تأثیر بر توده کارگران به جذب آحاد معدودی از

کارگران به مذهب خود مشغول می‌ماند. بنا بر همه این‌ها، من اطلاق لفظ "گرایش" را برای سازمان‌های فرقه‌ای چپ بجا و مفید نمی‌دانم. هر دسته عقاید حاضر در میان کارگران را نمی‌توان یک "گرایش" در جنبش کارگری نامید. «گرایش‌های جنبش کارگری» باید از خصلت پایداری دستکم برای یک دوره تاریخی برخوردار باشند، یعنی بر مبنای یک پایه مادی می‌باید استوار باشند تا بتوانند بیانگر منافع بخش مؤثری از طبقه کارگر باشند. سوسیالیست‌های فرقه‌ای، تقریباً بنا به تعریف، ابداً واجد چنین خصوصیتی نیستند.

اما طبیعی است که قائل بودن به سیر زوال محتوم فرقه‌های سوسیالیستی معنایش این نیست که در مقاطع مشخصی چنین سازمان‌های فرقه‌ای نقش منفی مهمی در جنبش کارگری نمی‌توانند داشته باشند. بنابراین حرف حکیمی را جدی بگیریم و ببینیم که به نظر او چگونه چنین فرقه‌های سوسیالیستی "گره اصلی" و مانعی برای ایجاد تشکل‌های ضد سرمایه داری طبقه کارگر می‌شوند. از نظر حکیمی این فرقه‌ها کیستند و کدام جنبه فعالیتشان مانع ایجاد می‌کند؟

### ۱۰- چرا سازمان‌های چپ انقلابی مانع اند؟

حکیمی در این مورد می‌گوید:

"رویکرد این جریان‌های چپ مدعی نمایندگی طبقه کارگر چنین بوده و هست که... از فعالان کارگری استفاده ابزاری کرده و برای رسیدن به قدرت، آنان را به اعلامیه پخش کن و سرباز گوش به فرمان گروه و سازمان و حزب خود تبدیل کرده اند." (۳۴)

در این توصیف دو مقوله را باید از هم تفکیک کرد؛ یکی قصد این جریان‌ها به "رسیدن به قدرت" است، که گویا علت چنین رفتاری است. دوم، "استفاده ابزاری" این جریان‌ها از فعالان کارگری است. این دومی آن مکانیسم مشخصی است که به طبقه کارگر صدمه می‌زند؛ پس نخست بر همین مکانیسم دقیق شویم:

"نتیجه عملی "نفوذ" و "تسخیر ایدئولوژیک" طبقه کارگر توسط "انقلابیون حرفه‌ای" چیزی نبود جز نوک زدن به طبقه کارگر و بیرون کشیدن فعالان آن؛ فعالانی که بریده از بستر طبقاتی خود باید یا اسلحه به دست می‌گرفتند و همچون سربازی گوش به فرمان برای منافع خاص این یا آن فرقه می‌جنگیدند، یا با کارگر تشکیلات و اعلامیه پخش کن این یا آن گروه تبدیل می‌شدند، و یا مورد استفاده ابزاری برای تزیین ویرین این یا آن سازمان و حزب قرار می‌گرفتند." (۳۵)

این توصیف البته نامنصفانه، اغراق شده، و یک جانبه است. این واقعیتی است که بسیاری از فعالانی که دوره انقلاب بهمین را دیده‌اند می‌توانند مواردی نظیر این را بیاد بیاورند، اما چنین مواردی ابداً مجوز تعمیم دادن به نتیجه فعالیت سازمان‌های سیاسی چپ دوره انقلاب بهمین نیست. اما فعلاً از این نکته می‌گذرم، چون اینجا هدف

## بیراهه سوسیالیسم

این است که مکانیسم مانع شدن سازمان‌های چپ را از دید حکیمی بفهمیم. پس گیریم تماما این طور بود، گیریم نتیجه عملی نفوذ ایدئولوژیک سازمان‌های چپ در میان کارگران این بود که فعالانی که به این سازمان‌ها می‌پیوستند تماما از جنبش جاری کارگری کنده می‌شدند؛ چرا آنها را "مانع" می‌نامید؟ دست بالا می‌توان گفت که کنده شدن این‌ها از جنبش جاری باعث می‌شد کارگران از این‌ها محروم شوند. و حکیمی هم در ادامه آخرین نقل قولی که آوردیم فقط همین نتیجه را می‌تواند بگیرد که حاصل ارتباط "انقلابیون حرفه‌ای" سازمان‌های چپ با طبقه کارگر "چیزی جز محروم کردن جنبش کارگری از فعالان خود نبوده است." در نقل‌قول‌هایی که پیشتر آوردیم نیز دیدیم که حکیمی اشکال سازمان‌های چپ را "جدا کردن پیشروان از توده‌های کارگر" می‌داند، که بیان دیگری از همان محروم کردن است.

می‌توان فرض کرد که جنبش کارگری با محروم شدن از چنین فعالان رادیکالی در برابر نفوذ فعالان گرایش راست و رفرمیست ("سندیکالیست") آسیب پذیرتر شد. این حرفی منطقی است، اما بلافاصله معنای عملی‌اش باید تأکید بر ضرورت هشجاری بیشتر در مقابله با گرایش رفرمیستی ("سندیکالیستی") باشد؛ کاری که حکیمی نمی‌کند. از این نکته گذشته، اینجا تناقض منطقی بزرگی در دیدگاه حکیمی وجود دارد: چرا محروم شدن از چنین فعالانی چنین جایگاه تعیین کننده‌ای در دیدگاه تان دارد؟ این‌ها کسانی اند که از نظر شما منافع طبقاتی شان را ابداً تشخیص نمی‌دادند، جنبش کارگری را به سادگی ترک می‌کردند، و نقش بی اهمیت "سرباز گوش به فرمان" و "کارگر تشکیلات" را بعهد می‌گرفتند. چرا این‌ها را "فعالان طبقه کارگر" می‌خوانید؟ از دیدگاه شما، در بهترین حالت می‌توان آن‌ها را "فعالان بالقوه طبقه کارگر" نامید، و محروم شدن از این‌ها با منطقی نظرات شما نمی‌تواند ضرر بزرگی باشد.

برخلاف نظر حکیمی (یا برخلاف منطق دیدگاه حکیمی)، ما معتقدیم که آن کارگرانی که در دوره انقلاب بهمین به سازمان‌های انقلابی چپ پیوستند دقیقاً با همین انتخاب شان نشان دادند که از آگاه‌ترین کارگران و بخش مهمی از پیشروان طبقه کارگر اند. چرا که دقیقاً به سبب داشتن یک تبیین عمیق‌تر از منافع طبقه کارگر، به سبب داشتن یک افق وسیع‌تر از مبارزه طبقاتی، به سازمان‌های انقلابی چپ پیوستند.

در دوره حیات این چپ یک انقلاب زنده جریان داشت، و معنای زنده بودن انقلاب برای توده محرومان و بخصوص پیشتازان شان چیزی جز این نیست که دگرگونی‌های عظیم ممکن و در دسترس اند. سازمان‌های انقلابی چپ پرچمداران این خوشبینی انقلابی بودند، و بخشی از حساس‌ترین و آگاه‌ترین کارگران با هدف دگرگونی‌های عظیم انقلابی به آنها پیوستند. انقلاب بنا به تعریف انرژی نهفته توده‌های عظیم را رها می‌کند. هر انقلاب توده‌ای (و حتی هر جنبش اصیل توده‌ای)

همراه با ابتکاراتی است که تا دیروز تصورش غیرممکن بود، چرا که هر اندیشه و عملی در انقلاب امکان بروز می‌یابد. چنین تجربه عظیم اجتماعی همیشه، در کنار ابتکارات بی‌سابقه، با برخی زیاده‌روی‌ها و حتی با حماقت‌هایی نیز همراه است؛ با ابراز افکار مضحک و اعمال مجنونانه، و حتی با مواردی از قتل و غارت ناموجه نیز همراه است. این‌ها واقعیتی است و نسلی که انقلابی را به چشم دیده نیازی ندارد این‌ها را از تاریخ نگاران و جامعه شناسان بیاموزد. اما این‌ها وجه مشخصه انقلاب نیستند، اینها کف روی موج‌های سهمگین انقلاب اند. اینها عارضه جنبی رها شدن قدرت عظیم خلاقیت توده فرودست و ستم‌کشیده و سرکوب شده اند. توده کسانی که پیش از این هیچگاه عقیده‌شان را نپرسیده اند، هیچگاه حرف‌شان را جدی نگرفته اند، و هیچگاه پنداشته اند که افکاری هم در سر دارند. از انقلاب کبیر فرانسه تا امروز، بیش از دو قرن است که همین زیاده‌روی‌ها و "حماقت‌ها" ناگزیر هر انقلاب دستاویز محافظه کاران برای تخطئه خود انقلاب و نهی از هرگونه تغییر انقلابی بوده است. حکیمی با نقل یکجانبه سبک کار برخی سازمان‌های انقلابی در دوره انقلاب بهمین از لحاظ عینی همین کار را می‌کند.

این واقعیتی است (و هر فعال دوره انقلاب بهمین داستان‌ها از این دارد) که سبک کار رایج سازمان‌های چپ در آن دوره (که محدود به مخفی‌کاری نبود) باعث شد بسیاری از (اما نه همه) چنین فعالانی نتوانند نقش رهبران عملی اعتراضات کارگری را ایفاء کنند، یا در نزد برخی شان (و نه اکثریت آنها) باعث شد که اساساً به مبارزه اقتصادی جاری طبقه کارگر بهایی ندهند. این‌ها همه ضرر بزرگی بود. اما اگر چنین فعالان کارگری به سبک کاری تن دادند که با سنت‌های مبارزاتی جنبش کارگری و واقعیات حیات اجتماعی این طبقه خوانائی نداشت، دقیقاً به این سبب بود که سیاست‌هایی را که سازمان‌های انقلابی چپ تعقیب می‌کردند برای طبقه کارگر ایران در دوره انقلاب بهمین سیاست‌های درست و مفیدی می‌دانستند. دقیقاً به همین دلیل، خصلت نمایی حکیمی از این جریانات بمنزله "فرقه" نادرست است. این‌ها فرقه‌های شبه مذهبی سوسیالیستی نبودند که به سبب باور ویژه‌ای به نوعی سوسیالیسم کارگران جذب شان می‌شدند؛ این سازمان‌های چپ مردم را به ادامه دادن و پیش‌تر راندن انقلاب فرا می‌خواندند، و جذابیت بحق شان برای کارگران آگاه هم همین خصلت انقلابی آنها بود. هرچند خصوصیات فرقه‌ای را بطور پراکنده در رفتار یا مرزبندی‌های سازمانی با سازمان‌های نزدیک به خودشان بتوان اینجا و آنجا نشان داد، اما این‌ها خصلت غالب این بخش چپ در دوره انقلاب بهمین را نمی‌ساخت. خصلت این چپ، رادیکالیسم سیاسی و دخالتگری انقلابی بود. آن بخش چپ را که حکیمی به دلخواه "سکتاریست" می‌نامد، باید با عنوان ابژکتیو چپ انقلابی، و در عین حال چپی غیرکارگری، یا دقیق‌تر، چپ انقلابی و سوسیالیست غیرکارگری، توصیف کرد.

این که انقلاب بهمین شکست خورد و سرکوب شد را اکنون همه می‌دانیم. فردای شکست اعتصاب هیچ سوسیالیستی اعتصابیون را



## بیراهه سوسیالیسم

مقصر نمی‌شمارد، بلکه اگر جوانب ضعف کارشان را بررسی می‌کند برای این است که اعتصاب بعدی پیروز باشد. و این که مشی سیاسی قریب به اتفاق سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن ظرفیت پیروز کردن انقلاب را نداشت نیز اکنون دانسته همگانی است؛ و یکی از نتایج زیان‌بار این مشی سیاسی هم سبک کار نادرستی بود که از آن منتج می‌شد و با حیات اجتماعی و شیوه‌های مبارزه طبقه کارگر خوانائی نداشت.

ولی برای آن‌ها که در همان دوره انقلاب بهمن هم به این امر کم و بیش وقوف داشتند وظیفه این بود که در یک مبارزه نظری رفیقانه مشی‌های نادرست سیاسی را نقد کنند، تناقضات مفروضات تئوریک آن را آشکار سازند، و مشی سیاسی آلترناتیو کارسازی برای آن شرایط انقلابی عرضه کنند. و واقعیت هم این است که مبارزه نظری میان سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن (که مجموعه‌اش را «جنبش کمونیستی» می‌خواندند) یک سنت زنده بود. از نقد پوپولیسم تا نقد مطالبات فوری طرح شده، از طرح شعارهای روز سیاسی گرفته تا بازبینی سبک کار، همه این‌ها مضمون مبارزه نظری در آن دوره را تشکیل می‌داد. حتی اگر هدف صرفاً محروم نشدن طبقه کارگر از فعالان کارگری‌ای بود که به سازمان‌های سیاسی می‌پیوستند، نقد سیاست‌ها و نشان دادن ناهمخوانی سیاست‌های این سازمان‌ها با اهداف سوسیالیستی طبقه کارگر یگانه راه بود. امروز برای همه روشن است که از زاویه تحلیل تئوریک می‌توان بخش اعظم سازمان‌های چپ انقلابی دوران انقلاب را بمنزله سوسیالیست‌های غیرکارگری، سوسیالیست خلقی یا خرده‌بورژوازی و نظایر این‌ها، رده بندی کرد. اما از این ارزیابی چه شیوه برخوردی، چه برای آن دوره و چه برای امروز، نتیجه می‌شود؟ آنها که دستکم مقوله «طبقه کارگر» را (همچون قیدی که «رزم» و «پیکار» و «مبارزه» و «آرمان» شان را مقید می‌کرد) در نام سازمان خود داشتند، هدف آگاهانه‌شان که «نماینده‌گی سرمایه در لباس منافع طبقه کارگر» نبود؛ بلکه گوش شنوا برای شنیدن تناقض منافع کارگران با اعتقادات و مشی شان را داشتند و بسیار هم در این مورد حساس بودند؛ و این مکانیسم طبیعی زندگی برای تغییر عقاید فعالان کارگری و دستیابی به بیان بی‌شائبه‌ای از سوسیالیسم کارگران و مشی درست در مبارزه طبقاتی است. امروز هم اگر چنین معضلی واقعا موضوعیت داشته باشد، تنها شیوه درست در برخورد به چنین فعالان کارگری، که بزعم حکیمی به «سازمان‌های فرقه‌ای» می‌پیوندند و جنبش کارگری به این ترتیب از آن‌ها محروم می‌شود، همین نقد سیاست‌های چنین سازمان‌هایی و نشان دادن نادرستی و نارسائی آن‌ها برای نیل به اهداف نهایی و فوری طبقه کارگر است.

اما حکیمی ابدأ چنین مسیری را تعقیب نمی‌کند. حکیمی از رجوع به تجربه چپ در انقلاب بهمن هیچ نتیجه‌ای درباره سیاست‌های این چپ نمی‌گیرد، و هیچگونه سیاست‌های آلترناتیوی را طرح نمی‌کند. بلکه صرفاً با «سکت» نامیدن آن‌ها گریبان خود را از ارزیابی

سیاست‌ها شان خلاص می‌کند، و ویژگی سبک کار این قبیل سازمان‌ها را (آن هم در شکل بسیار اغراق شده‌اش) به نفس حزیت و سازمان سیاسی نسبت می‌دهد. دور زدن سیاست و نسبت دادن سبک کار به نفس حزیت در نگاه اول هم نادرستی اش آشکار است؛ چرا که اگر حکیمی به تجربه تاریخی رجوع می‌کرد می‌توانست ببیند که حزب بلشویک (که اکنون در دیدگاه حکیمی مدل و نمونه‌اعلای سانتالیسم و انقلابیون حرفه‌ای است) ابدأ چنین سبک کار بیگانه با سنت‌های جنبش کارگری را نداشت. جنبش کارگری روسیه از حضور هیچ کارگر بلشویکی محروم نشد؛ هرچند که این کارگر بلشویک، به زعم حکیمی، «سریاز گوش به فرمان» و «کارگر تشکیلات» بود. (و تنها برای کسانی که همیشه در مقام افسر و کارفرما بوده اند توصیف عضو حزب بمنزله «سریاز» و «کارگر» اثبات بی‌ارزشی چنین فونکسیون است). نه، طبق معمول حکیمی پروای انطباق ادعای خود با فاکت‌ها و واقعیت‌ها را ندارد، و در اثبات این‌که چنین سبک کاری ناشی از نفس سازمان سیاسی است همچنان در ذهن خود با مقوله‌ها بازی می‌کند. ناگزیریم استدلال او را گام به گام تعقیب کنیم.

می‌گوید: «در سنت چپ اصل بر مبارزه مخفی بوده و حتی این شکل از مبارزه به نوعی فضیلت تبدیل شده است.» و همین سبک کار متناظر با فعالیت مخفی برای سازمان‌های چپ انقلابی باعث می‌شود که اگر فعالان کارگری به آن‌ها بپیوندند از عرصه جنبش کارگری باید کنار بکشند. اما اصلاً این چپ چرا باید مبارزه مخفی کند و چرا باید از آن فضیلت بسازد؟ بلافاصله می‌گوید: «... به نوعی فضیلت تبدیل شده است. آن هم دقیقاً به این دلیل که نقطه عزیمت این چپ... صرفاً مبارزه با نظام سیاسی بوده و هست.» (۳۶)

یعنی چون هدف این چپ منحصر به مبارزه با نظام سیاسی است، این است که شکل مبارزه مخفی را باید اتخاذ کند. چندین سوال و ملاحظه اینجا پیش می‌آید، اما برای دیدن ادامه استدلال حکیمی فقط این سوال را اینجا طرح می‌کنیم: واقعا چرا این چپ به مبارزه علیه کل نظام سرمایه‌داری مشغول نمی‌شود، آخر چرا صرفاً علیه رژیم مبارزه می‌کند؟ حکیمی می‌گوید: «سکتاریست‌ها توده‌های کارگران را برای به قدرت رساندن خودشان می‌خواهند»، و از جذب آحاد طبقه و تشکل‌های طبقه قصدشان این است که «به گروه یا سازمان یا حزب آنان کمک کنند که آن‌ها به قدرت سیاسی برسند.» (۳۷) و در پاسخ به انتقادات ما خیلی صریح‌تر این نکته را بیان می‌کند:

«فعالان گروه‌های چپ، علی‌القاعده، ... صرفاً فعالان گروهی - بهتر و صریح‌تر بگویم، فرقه‌ای - بوده و هستند که برای منافع و اهداف طبقات و اقشار غیرکارگری صرفاً با رژیم سیاسی و رسیدن - و در مورد برخی از آنان، خزیدن - به قدرت سیاسی مبارزه کرده و می‌کنند.» (۳۸)

پس زنجیره استدلال این است: (۱) سازمان‌های چپ به قدرت رسیدن

## بیراهه سوسیالیسم

حزب خودشان (یا حتی گروه خودشان!) را هدف دارند؛ (۲) به این دلیل است که فقط با رژیم سیاسی حاکم مبارزه می‌کنند نه با نظام سرمایه‌داری؛ (۳) این اعلام جنگ به حکومت باعث می‌شود به شکل مخفی مبارزه کنند؛ (۴) الزامات چنین مبارزه‌ای سازمان «انقلابیون حرفه‌ای» و «سانترالیسم» و خلاصه «حزبیت» است؛ (۵) کارگرانی را هم که جذب می‌کنند به همین قبیل کارهای مخفی در جهت سرنگونی و کسب قدرت خودشان می‌گمارند و لذا جنبش جاری کارگری را از آن‌ها محروم می‌کند.

چند سطر پائین تر گام به گام این استدلال را محک می‌زنیم؛ اما در ابتدا، واقعا از کلیت این زنجیره استدلال، حتی اگر تک تک حلقه‌هایش صحیح بود، چه نتیجه ای می‌شود گرفت؟ منطقا، می‌توان نتیجه گرفت که: پس باید احزاب و سازمان‌های سیاسی ای خواست که برای به قدرت رسیدن طبقه کارگر مبارزه کنند نه برای حزب خودشان؛ احزابی که نه فقط با رژیم سیاسی حاکم، بلکه با نظام سرمایه داری در کلیت اقتصادی و سیاسی اش مبارزه کنند؛ چنین احزابی نیز به خاطر فقدان آزادی‌های سیاسی و دیکتاتوری دولت حاکم ناگزیر از اتخاذ شیوه‌های فعالیت مخفی اند، اما می‌باید این شیوه‌ها را با خلاقیت با شیوه‌های علنی که شکل طبیعی اعتراض و مبارزه توده‌های طبقه کارگر است ترکیب و تلفیق کنند؛ چنین حزبی باید مبتنی بر اتحاد داوطلبانه آگاه‌ترین و بهترین مبارزان طبقه کارگر در کلیه عرصه‌های مبارزه نظری و سیاسی و اقتصادی باشد تا هماهنگی و وحدت مبارزات متنوع کارگران را در عین تنوع فراوان اشکال و عرصه‌های مبارزه طبقه کارگر تأمین کند؛ و.. چنین استنتاجی حتی از مقدماتی که حکیمی می‌چیند منطقا ممکن است. اما حکیمی حتی این شق را بررسی نمی‌کند، و ما نمی‌دانیم چه ملاحظات منطقی و عقلی برای نادیده گرفتنش داشته است. بلکه از همین مقدمات، حکیمی نتیجه می‌گیرد که پس حزبیت برای مبارزه کارگران ضرر دارد و حضور فعالان سازمان سیاسی در جنبش کارگری مانع است. چنین استنتاجی نه فقط از چنان مقدماتی مجاز نیست، بلکه نادرست است چون بر مقدمات نادرستی هم متکی است. حلقه‌های این استدلال را یک به یک بررسی کنیم.

(۱) «هدف سازمان‌ها و احزاب چپ به قدرت رسیدن خودشان است. « چنین ادعایی را در اپوزیسیون چپ ایران تنها منصور حکمت با بحث "حزب و قدرت سیاسی" طرح کرده است. همان موقع هم مارکسیست‌ها جوایش را دادند و بسیاری از اعضاء "حزب کمونیست کارگری" (حکک) نیز به سبب طرح همین بحث از این حزب جدا شدند. طرح همین نظریه حکک را در جنبه چنان تناقضاتی گرفتار کرد که با گذشت چند سال مجددا در آن انشعابی در گرفت، و اکنون یک بخش شان به استقبال از موقعیتی که کسب قدرت توسط اسلحه تعیین می‌شود خود را با صدور اطلاعیه حول ایجاد یک گارد جاویدان مشغول جست و خیز نگهداشته اند؛ بخش دیگرشان نیز، به جبران جهش به جلویی که به خیال خود با بحث "حزب و قدرت

سیاسی" داشتند، همان مسیر رفته را دارند چشم بسته و عقب عقب بر می‌گردند. در بدو طرح این بحث‌ها هم بر منتقدان مارکسیست روشن بود که حکک با چرخش به این نظریه دستاویزی برای تبلیغات ضد کمونیسی فراهم می‌کند؛ اما برای آن منتقد غیرمارکسیستی نیز که ادعای هواداری از کارگران دارد دستکم از اخلاق به دور است که بر هر آنچه مارکسیست‌های ایران "از زمان رضاشاه تاکنون" گفته اند چشم ببندد و این استثناء حکک را دست بگیرد و پیراهن عثمان کند.

(۲) «سازمان‌های چپ فقط علیه رژیم سیاسی مبارزه می‌کنند نه علیه کلیت نظام سرمایه‌داری.» حتی اگر این حکم برای همه سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن (یا برای همه سازمان‌های چپ از زمان رضاشاه تاکنون) درست باشد، واضح است که معنایش این نیست که مبارزه علیه کلیت نظام سرمایه داری نیازی به مبارزه علیه رژیم سیاسی ندارد. بنابراین هیچ استنتاجی از این مشاهده فرضی در نفی حزبیت و مبارزه مخفی و مضر بودن آن‌ها برای طبقه کارگر نمی‌توان کرد.

(۳) «شیوه مبارزه مخفی ناشی از این نوع مبارزه ضد رژیمی است. « شیوه مبارزه مخفی ناشی از دیکتاتوری رژیم حاکم است. نخست باید تأکید کرد که، در کشوری چون ایران، پایه‌های مادی این دیکتاتوری از ضرورت پاسخگویی به نیازهای سرمایه در عصر حاضر شکل گرفته است. به همین دلیل، دیکتاتوری حاکم اساسا متوجه طبقه کارگر است. مبارزه طبقه کارگر بدون انقلاب و جارو کردن حکومت دیکتاتوری نمی‌تواند به سوی سوسیالیسم پیش رود. اما این از الفبای مبارزه سیاسی است که تا دیکتاتوری هست، نه فقط جریانات سوسیالیستی کارگری، بلکه هر جریانی که در استراتژی اش برچیدن رژیم حاکم (چه از طریق انقلاب، و چه از طریق کودتای حزبی یا ارتشی، و چه با اشغال خارجی) وجود داشته باشد ناگزیر است شیوه‌های مخفی سازمانگری و مبارزه را نیز اتخاذ کند. بنابراین شیوه‌های مخفی مبارزه را نمی‌توان مساوی خصلت ماوراء طبقاتی سرنگونی طلبی چپ غیرکارگری قرار داد. بطریق اولی، نفی شیوه مبارزه مخفی نیز اثبات خصلت کارگری هیچکس نیست.

(۴) معضل «انقلابیون حرفه‌ای» و «سانترالیسم». برخلاف آنچه حکیمی ادعا می‌کند (و شاید عموما چنین مشهور است)، هیچکدام از این مقولات از ضرورت کار مخفی استنتاج نمی‌شود، و ویژه احزاب سرنگونی طلب ماوراء طبقاتی هم نیست. شرایط کار مخفی و جو اختناق قطعاً بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، اما موجدشان نیستند. مجبورم این‌ها را یک به یک و با درجه‌ای تفصیل توضیح دهم. اول "انقلابیون حرفه‌ای".

واقعا مشکل با کدام جزء این عبارت است، با "انقلابیون" اش یا با "حرفه‌ای" اش؟ "حرفه‌ای" بودن برخی مسئولیت‌ها ویژه حزب انقلابی نیست. وقتی کارگران تشکیل هر نهادی را لازم ببینند، این نهاد چه حزب باشد و چه اتحادیه، چه کانال تلویزیونی باشد یا بنگاه

## بیراهه سوسیالیسم

مخالفت می‌کنند.

اما "سانترالیسم". سانترالیسم هم نهایتاً به اختناق ربطی ندارد، بلکه برای کارگران از ضرورت وحدت عمل طبقاتی شان سرچشمه می‌گیرد. تنها به حزب هم ربط ندارد؛ هر تصمیم‌گیری کارگران در مبارزه شان همین خصلت را دارد. وقتی مرجع مشروع یک نهاد کارگری در مورد امری تصمیم می‌گیرد، طبیعی است که کارگرانی که مشمول آن تصمیم هستند می‌پذیرند، و اگر این تصمیم مستلزم کاری است انجامش می‌دهند. در اتحادیه هم همینطور است. در انگلستان در اعتصاب طولانی کارگران معدن، بعد از گذشت چند ماه اکثریت کارگران با ادامه اعتصاب در آن وضعیت شاق موافق نبودند، اما بنا به تصمیم رهبر محبوب اتحادیه معدنچیان، آرتور اسکارگیل، چند ماه دیگر هم به اعتصاب ادامه دادند تا اتحادیه سرانجام از اعضا همه پرسى کند، و تا اسکارگیل ختم اعتصاب را اعلام نکرده بود به سر کار بازنگشتند. هم اکنون در ایران می‌بینیم که هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد فراخوان اعتصاب می‌دهد. این بیشک یک عمل "سانترالیستی" است، چرا که از همه کارگران شرکت واحد برای شروع اعتصاب رأی نگرفته اند؛ اما پشتیبانی کارگران شرکت واحد از فراخوان اعتصاب بهترین گواه است که هیأت مدیره سندیکا از نظر کارگران شرکت واحد نماینده مشروع آنهاست.

توده کارگران با این نوع "سانترالیسم" مشکلی ندارند؛ این مکانیسم طبیعی حرکت طبقه کارگر است. وجود دیکتاتوری و اختناق سیاسی البته درجه سانترالیسم را برای کشورهایی نظیر ایران عموماً افزایش می‌دهد. هر کمیته اعتصابی در ایران امروز به ناگزیر باید نقشه‌اش برای گام‌های بعدی را کاملاً سری نگاه دارد، در برگزاری جلسات مخفی کاری کند، و خیلی از اوقات بدون رعایت ضوابط اساسنامه ویژه‌ای تصمیم بگیرد. کسی که با اعتصاب (مثلاً) در ایران خودرو مخالف است ولی علت مخالفتش را این ذکر کند که فراخوان "عده‌ای از کارگران ایران خودرو" به اعتصاب عملی سانترالیستی است، از طرف کارگران جدی گرفته نمی‌شود و به او فقط می‌خندند. و اینکه "عده‌ای از کارگران ایران خودرو" هم هر روز چنین فراخوانی نمی‌دهند، و در فراخواندن کارگران به اعتصاب هزار و یک پارامتر را در نظر می‌گیرند، از آن روست که بر شرایط مشروعیت و مقبولیت چنین فراخوانی نزد کارگران ایران خودرو واقف اند. ضرورت مخفی‌کاری در شرایط اختناق متأسفانه چنین محدودیتهایی می‌آفریند، و روشن است که برای احزاب انقلابی چنین محدودیتهایی بیشتر است. (آیا واقعا لازم است نقش اختناق در محدودیت گذاشتن بر سوخت و ساز درونی سازمان‌های انقلابی را در کشوری توضیح داد که هیأت مدیره سندیکای علنی‌اش ناگزیر است در طول اعتصاب مخفی شود؟) مقوله "سانترالیسم دموکراتیک" در حزب انقلابی کارگری دقیقاً به این معناست که مراکز تصمیم‌گیری حزب باید از مشروعیت نزد اعضای حزب برخوردار باشند، و انتخاب دموکراتیک این مراکز را ضامن این مشروعیت قرار می‌دهد. نزد حکیمی، در کنار "انقلابیون حرفه‌ای"، مقوله "سانترالیسم دموکراتیک" نیز علت دیگری برای کشف "سکتاریسم"، یعنی حزیت، بعنوان ام الامراض است. اینجا هم

انتشاراتی، بالاخره باید عده مناسبی را از میان خودشان یا معتمدین خودشان انتخاب کنند و برای انجام فونکسیون‌های نهاد مربوطه بگمارند. اگر روزی کارگران بتوانند تلویزیونی مثل کانال الجزیره راه بیندازند تا دنیا اخبار و تفاسیر را از دید کارگران بشنود، باید یک عده خبرنگار و تحلیل‌گر و گوینده و مهندس و تکنیسین مناسب را به این منظور سازمان دهند، به این‌ها پول بدهند تا هزینه زندگی شان را تأمین کنند، و به این ترتیب است که آن‌ها "حرفه‌ای" می‌شوند. وقتی کارگران اتحادیه می‌سازند، باید یک پست‌هایی را هم برای انجام امور اتحادیه پر کنند. از زمان کمون پاریس آموخته‌ایم که به چنین مسولان "حرفه‌ای" دستمزدی بیش از دستمزد متوسط یک کارگر نپردازیم، و برای اینکه جا خوش نکنند و بوروکرات نشوند، حتی المقدور محدودیت ادواری برای پست‌های تصمیم‌گیرنده بگذاریم تا بین افراد مختلفی بچرخد. اگر حکیمی با همین‌ها هم مخالف است (و هستند آنارشیست‌هایی که با همین‌ها هم مخالفند)، من واقعا نمی‌فهمم چرا مترجم حرفه‌ای بودن کار غلطی نیست، اما اگر همین مترجم را انتشاراتی‌ای که ادبیات کارگری ترجمه می‌کند استخدام کند، و اگر این انتشاراتی مال یک حزب باشد، آنگاه این مترجم تبدیل به "انقلابی حرفه‌ای" و ام الفساد می‌شود. نمی‌فهمم چرا ژورنالیست حرفه‌ای نشریه یا رادیو و تلویزیون حزب کارگران بودن کار خطرناکی برای "تشکل علیه سرمایه" می‌تواند به حساب بیاید.

کادر حرفه‌ای داشتن در همه احزاب رایج است، و ربطی هم به اختناق ندارد. کمالینکه احزاب سوسیال دموکرات اروپا هم یک عده کادر تمام وقت دارند که حزبشان را می‌چرخانند. نظریه‌بافی‌های حکیمی و امثالش، با مقولاتی چون "سکتاریسم" و "سرباز گوش به فرمان" و "بخش اعلامیه" و غیره، ابتدا متوجه چنین احزاب و کادرهای حرفه‌ای چنین احزابی (که عموماً بوروکرات هستند) نیست. در تبیین امثال حکیمی، احزاب چپ رفرمیست (همانطور که بالاتر دو بار دیدیم)، هر چقدر هم "کادر حرفه‌ای" داشته باشند، از شمول مخاطرات و صدماتی که "سکتاریسم"، یعنی حزیت و حزب داشتن، به جنبش طبقه کارگر می‌زند خارج اند. اما احزاب و سازمان‌های انقلابی (چه غیرکارگری و چه کارگری)، وقتی عین همان مسأله را دارند، وقتی برخی وظایف تشکیلات حزبی شان را، نه بمنزله شغل یا پست، بلکه بعنوان مسئولیت انقلابی بر دوش عده‌ای از رفقا شان می‌گذارند، وقتی مقوله "کادرهای حرفه‌ای" به سبب محتوای فعالیت چنین حزبی معادل با "انقلابیون حرفه‌ای" می‌شود، همین امر برای منتقدین ما معضل ساز می‌شود. کسی که "کادرهای حرفه‌ای" را برای اتحادیه و تلویزیون و انتشارات می‌فهمد، اما "کادرهای حرفه‌ای" برای حزب انقلابی کارگران را نمی‌فهمد، مشکلش نه با تمام‌وقت بودن و حرفه‌ای بودن برخی مسئولیت‌ها در چنین حزبی، بلکه با آن فعالیت است که به دوش چنین کادر حرفه‌ای گذاشته شده. از نفی "انقلابیون حرفه‌ای" نیست که به نفی فعالیت‌های یک حزب انقلابی و کشف "سکتاریسم" رسیده اند؛ قضیه برعکس است؛ چون خود فعالیت‌های حزب انقلابی را نمی‌خواهند، با انجام برخی از آن‌ها توسط کادرهای حرفه‌ای

## بیراهه سوسیالیسم

قضیه بر عکس است. ضرورت عمل متحد طبقاتی با نسل‌ها تجربه این سنت‌ها را در میان کارگران تثبیت کرده است؛ این‌ها اکنون "مکانیسم‌های اساسنامه‌ای" نیستند، بلکه روش طبیعی و غریزی مبارزه طبقه کارگر شده‌اند. منتقدین ما هم چه بسا با "سانترالیسم" طبیعی جنبش کارگری مشکلی نداشته باشند (چون نمی‌توانند داشته باشند). بهر رو این روشن است که از مخالفت با "سانترالیسم" شروع نکرده‌اند تا به نفی حزب انقلابی برسند؛ بلکه نفی حزب انقلابی را به بهانه ملاحظه بر "سانترالیسم دموکراتیک" و "انقلابیون حرفه‌ای" تبلیغ می‌کنند.

۵) "واداشتن کارگران به کارهای ناهمخوان با فعالیت در جنبش کارگری". این واقعیتی است که سبک کار سازمان‌های چپ غیرکارگری در دوره انقلاب بهمن با مکانیسم‌های طبیعی جنبش کارگری عموماً غریبه بود. اما، برخلاف آنچه حکیمی توصیه می‌کند، سبک کار غیرکارگری سازمان‌های سیاسی دوره انقلاب بهمن موجبی برای تخطئه سازمان و حزب انقلابی نیست، بلکه مهمترین درس تجربه چپ انقلاب بهمن ضرورت حزب انقلابی کارگری است. همانطور که بالاتر به تفصیل اشاره شد، سبک کار ناهمخوان با الزامات زیست و مبارزه کارگران ناشی از استراتژی و سیاست‌هایی بود که سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن، بنا به تحلیل نادرست خود از دینامیسم انقلاب، دنبال می‌کردند. استراتژی سیاسی‌ای که بر نقش محوری تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر برای انقلاب استوار باشد، سیاست‌هایی که در دل هر مبارزه دموکراتیک و هر انقلابی نیز افزایش آگاهی و اتحاد کارگران و پیشروی به سوی سوسیالیسم را دنبال کند، نمی‌تواند بر هیچ سبک کاری جز مکانیسم‌های طبیعی زندگی و مبارزه کارگر اتکاء کند.

هر حلقه استدلال حکیمی نادرست یا دستکم در خود نامنسجم و دوپهلوست، و حتی مرتبط کردن این حلقه‌ها در یک زنجیره استدلال تنها با مغالطه و برای گرفتن نتیجه دلخواه او انجام شده است.

خلاصه کنیم: دیدگاه حکیمی با معضل تشکل توده‌ای کارگران آغاز کرد، و فعالیت جریان‌های چپ "از زمان رضاشاه تاکنون" را مانع اصلی، یا گره اصلی، برای ایجاد تشکل ضد سرمایه‌داری دانست. وقتی دلایل چنین ادعای عجیبی را نزد او جویا شدیم دو دلیل متمایز یافتیم. یکی این حکم کهنه و مبتذل که حضور چپ در جنبش کارگری بهانه سرکوب تشکل‌ها بوده است، و دیگری این که عضویت فعالان کارگری در سازمان‌های سیاسی سبک کاری به آن‌ها تحمیل می‌کند که موجب محروم شدن جنبش کارگری از حضور چنین فعالینی می‌شود. حتی اگر این مورد دوم تماماً واقعیت داشت، درسی که یک فعال سوسیالیست از چنین تجربه تاریخی‌ای می‌گیرد این است که ملزومات تصحیح چنین سبک کاری را تا سطح سیاست‌های ناظر بر آن دنبال کند، و خواهان چنان سازمان سیاسی با چنان مشی و سیاستی باشد که این نقیصه را نداشته باشد؛

کما اینکه آگاه‌ترین فعالان طبقه کارگر ایران از مسیرهای گوناگون به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. حکیمی، اما، با یک سلسله استدلال معیوب، از سکوی دلسوزی برای محروم نشدن جنبش کارگری از فعالانش، به مضر خواندن حزبیّت و مبارزه سیاسی انقلابی جهش می‌کند (۳۹). دو مقوله «حزبیّت» و «مبارزه انقلابی» در دیدگاه حکیمی کاملاً وحدت دارند و دو روی یک سکه‌اند. در دیدگاه حکیمی حضور فعالان سازمان‌های سیاسی انقلابی در جنبش کارگری مسأله ساز است، نه حضور فعالان احزاب بطور کلی. چرا که، همانطور که دیدیم، بنا به دیدگاه حکیمی حضور فعالان احزاب رفرمیست چپ (و جریان‌های لیبرال) در جنبش کارگری نه بهانه سرکوب تشکل‌ها می‌شود، و نه مستلزم آن چنان فعالیت مخفی‌ای است که با سبک کاری "فرقه‌ای" ناشی از آن جنبش را از حضور فعالان رفرمیست "محروم" کند. این است که برای حکیمی "سکتاریسم" مسأله است، یعنی سازمان‌های سیاسی انقلابی‌ای که در شرایط اختناق امکان فعالیت علنی شان محدود است. طرفه اینکه وقتی هم سبک کار شان اصلاح شده و فعالان شان در جنبش کارگری بطور طبیعی حضور دارند، حکیمی با فریاد "کارگران را از این‌ها محروم می‌کنند" نور چراغ قوه‌اش را روی آن‌ها می‌اندازد! از میان دو دلیل حکیمی، همان اولی دلیل واقعی است. "سکتاریسم" صرفاً لباس گشاد تئوریک برای بیان "خطر سرکوب تشکل به سبب حضور چپ" است، و مبارزه با "گره اصلی" سکتاریسم صرفاً اقدام پیشگیرانه برای حذف این خطر است.

### ۱۱- چپ و استراتژی سیاسی

نظر حکیمی در زمینه استراتژی تماماً خصلت‌نمای دیدگاه اوست. در این بخش نخست بطور اثباتی به جایگاه استراتژی سیاسی نزد مارکسیست‌ها اشاره می‌کنم و بعد مشخصاً به اهمیت آن برای جنبش کارگری در شرایط مشخص امروز ایران می‌پردازم، تا در بخش بعد نظرات حکیمی در مورد استراتژی را بطور اثباتی واری می‌کنیم.

پیش از مارکس بهترین مکاتب سوسیالیستی وظیفه خود را بدست دادن طرح‌های هرچه جامع‌تری از جامعه آلمانی سوسیالیستی می‌دانستند. این کار لازم بود تا با اثبات برتری عقلانی چنین جامعه آلمانی به نظام موجود، یا با نشان دادن فایده همگانی آن در عمل از طریق آزمایش موفق چنین طرح‌هایی در مقیاس کوچک، تمام جامعه را (و بخصوص طبقات و اقشار در مسند قدرت را) به ضرورت بازسازی نهادهای اجتماعی قانع کنند. چنین مکاتب اتویپائی برای همه چپ‌آشناست، و این را نیز می‌دانیم که این مکاتب پیشامارکسی، علیرغم کاستی‌ها شان، بیشک منتقد نظام سرمایه‌داری بودند، و دگرگون کردن نهادهای این نظام را به سبب پیامدهای ناگوارش برای طبقات فرودست، و نزد برخی شان بویژه برای طبقه کارگر، خواستار بودند. از زاویه بحث این بخش، اما، اینجا دقیق شدن در استراتژی این مکاتب و ربط این قبیل استراتژی‌ها به درک اتویپیک آن‌ها از سوسیالیسم مورد تأکید است. برای این مکاتب تلاش برای اشاعه سیستم نظری شان راه رسیدن به سوسیالیسم بود: "گویا تنها کافی است نظام عقیدتی آنان فهمیده شود، تا به عنوان بهترین طرح ممکن

## بیراهه سوسیالیسم

برای بهترین جامعه ممکن، مورد پذیرش قرار بگیرد." (مانیفست کمونیست)

با مارکس تحولی بنیادی در تئوری سوسیالیستی، چه از لحاظ تبیین مشخصات جامعه سوسیالیستی آینده و چه از لحاظ تعقیب مسیری برای تحقق سوسیالیسم، ایجاد می‌شود. این نکته دانسته عمومی است که با مارکس کار تئوری سوسیالیستی، بجای اثبات برتری عقلانی جامعه سوسیالیستی آینده بر جامعه موجود سرمایه‌داری، مطالعه و شناخت قانونمندی نظام سرمایه‌داری شد؛ یعنی نشان دادن سیر تاریخی تضادهای عینی‌ای در اقتصاد و جامعه سرمایه‌داری که خود عروج سوسیالیسم را ممکن و ضروری می‌سازد. نزد مارکس، سرمایه‌داری نه به سبب ناهمخوانی با حقایق فلسفی و احکام اخلاقی (عقلانیت، عدالت، انسانیت، ...)، بلکه به سبب دینامیسم عینی خود این نظام، یعنی نهایتاً به سبب واقعیت استثمار، و در نتیجه مقاومت و مبارزه گریز ناپذیر استثمار شدگان، تاریخاً محکوم به بحران و زوال است. اما اینجا تأکید بر جنبه دیگری از نتایج تئوری مارکس لازم است؛ یعنی بر استراتژی مبارزاتی‌ای که تئوری مارکس برای رسیدن به سوسیالیسم می‌گشاید.

نقد تئوریک مارکس بر سرمایه‌داری صرفاً بیان نظری نقد مادی‌ای است که بطور عینی در جامعه کاپیتالیستی حاضر است؛ یعنی مبارزه اجتناب ناپذیر استثمار شونده‌گان. پس یگانه مسیر تحقق سوسیالیسم پیشروی مبارزه همین استثمار شونده‌گان، یعنی پیشروی مبارزه طبقاتی کارگران است. تحقق سوسیالیسم موقوف به در دست داشتن طرح هرچه جامع‌تری از جامعه آینده نیست، بلکه در گرو دگرگون کردن آن بنیادی‌ترین ساختار در نظام اقتصادی موجود است که تمام روابط موجود اجتماعی و سیاسی را مقید می‌کند و شکل می‌دهد؛ یعنی الغاء نهاد مالکیت خصوصی بورژوازی. چون تنها با لغو مالکیت خصوصی می‌توان به تضاد منافع طبقات و مبارزه طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار پایان داد، پیروزی برای مبارزه طبقاتی کارگران از نظر عینی هیچ معنایی جز لغو مالکیت خصوصی ندارد. انقلاب اجتماعی‌ای که نابودی نهاد مالکیت خصوصی بورژوازی را عملی می‌کند، از لحاظ عینی هدف نهایی‌ای است که تمام مبارزه طبقاتی کارگران ناگزیر باید در جهت آن سیر کند. با لغو مالکیت خصوصی، یعنی با اقدام نهایی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، مشخصات جامعه نوینی که بر استثمار استوار نیست در عمل عروج خواهد کرد و شکل خواهد گرفت. تحقق جامعه آینده نیازی به تصویرپردازی هرچه جامع‌تر ندارد. برای پیشروی بسوی سوسیالیسم، بجای تدقیق تصویرپردازی از سوسیالیسم، باید مبارزه طبقاتی جاری کارگران را تقویت کرد، یعنی موانع نظری و عملی پیشروی‌اش را کنار زد.

با مارکس، نقش تئوری برای سوسیالیست‌ها "درک روشن مسیر پیشروی، شرایط، و نتایج عمومی جنبش پرولتاریائی" شد. و خاصیت

چنین درک تئوریک چیزی جز این نیست که مارکسیست‌ها را قادر کند تا "پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر در هر کشور باشند، یعنی بخشی که سایر بخش‌ها را به جلو سوق می‌دهد." (مانیفست کمونیست) بطور خلاصه، با مارکس سوسیالیسم از یک مکتب نظری به یک جنبش اجتماعی بدل می‌شود؛ جنبشی که مسیر تحقق سوسیالیسم را، نه در تأملات فلسفی و اشاعه روشنگری، بلکه در عرصه مبارزه سیاسی انقلابی طبقه کارگر پی می‌گیرد.

از نیمه قرن نوزدهم، از وقتی جنبش طبقه کارگر تاریخاً آن قدر رشد یافته بود که وارد عرصه مبارزه سیاسی انقلابی شود، تمام مکاتب سوسیالیستی‌ای که دستگاه فکری خود را همچون انجیل جدید رستگاری به کارگران عرضه می‌کنند، "با شدت تمام در برابر همه جنبش‌های سیاسی کارگران - که گوئی از بی ایمانی کور نسبت به انجیل جدید ناشی می‌شود - می‌ایستند." (۴۰) از همین رو، از زاویه بحث حاضر، دقیق‌تر شدن در مقوله استراتژی در وضعیت امروز ایران حیاتی است.

گفتن ندارد که مهم‌ترین مانع برای سوسیالیسم در کشورهای مثل ایران دیکتاتوری و اختناق سیاسی است. کسب آزادی‌های دموکراتیک برای طبقه کارگر ایران تنها برای ایجاد و حفظ تشکلهای توده‌ای ضرورت نمی‌یابد، بلکه کلاً برای طبقه کارگر در هر گام از مبارزه در هر عرصه‌ای، از بهبود وضعیت اقتصادی گرفته تا ارتقاء فرهنگی، و البته برای پیشروی سیاسی، وجود آزادی‌های سیاسی لازم و مفید است. مارکسیسم تبیین روشنی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم بدست می‌دهد، اما این فقط در یک سطح انتزاعی و مربوط به رابطه منطقی این دو مقوله نیست. بلکه مارکسیسم در عین حال دستگاه تئوریک فراهم می‌کند که چون ابزاری تنها با بکار بردن آن در تحلیل شرایط یک جامعه مشخص طبقه کارگر می‌تواند استراتژی سیاسی روشنی داشته باشد. در ایران امروز نیز برای طرح هر استراتژی سیاسی برای کسب آزادی‌های سیاسی باید بدواً به چنین سؤالاتی پاسخ داد: رابطه رژیم دیکتاتوری موجود و نظام اقتصادی سرمایه‌داری چیست؟ دیکتاتوری موجود منافع چه طبقه و قشرهایی را تأمین می‌کند؟ کدام طبقات و اقشار واقعا سودی در بقای دیکتاتوری ندارند؟ ظرفیت واقعی طبقات مختلف برای طرح خواسته‌های دموکراتیک و مبارزه برای آنها چیست؟ به چه اشکالی و تا کجا برای دموکراسی می‌توانند مبارزه کنند؟ با چه تحولاتی منافع‌شان تأمین می‌شود؟ دولت دموکراتیکی که پایداری آزادی‌های سیاسی را تضمین کند بر کدام طبقه یا طبقات می‌تواند متکی باشد؟ و نظایر این‌ها.

مانیفست کمونیست به چنین پرسش‌هایی برای کشورهای مختلف اروپای ۱۸۴۸ که انقلابی را (عموماً ولی نه تماماً) علیه رژیم‌های غیردموکراتیک پیشاسرمایه‌داری از سر می‌گذراندند پاسخ می‌دهد، و خود مارکس و انگلس بر همین مبنا عملاً درگیر انقلاب در آلمان شدند. در نخستین دهه‌های قرن بیستم، در پرتو سه انقلاب روسیه ظرف تنها دوازده سال، این دستگاه تئوریک با لنین چنان به کار

## بیراهه سوسیالیسم

گرفته شد و چنان بسط یافت که تجزیه و تحلیل طیف بسیار وسیعی از مسائل مبارزه سیاسی انقلابی، از پایه‌های ترین سوالات استراتژیک گرفته تا ظریفترین نکات تاکتیکی، را ممکن کرد؛ و مفاهیم و شیوه‌های تحلیلی به دست داد که نه فقط برای چپ‌ها بلکه برای همه آن‌ها که پرداختن به سیاست را جدی می‌گیرند آشنا و مورد استفاده بوده است: تحلیل مشخص تاریخی از ظرفیت دموکراسی خواهی بورژوازی؛ شرایط پیروزی یک انقلاب دموکراتیک؛ چگونگی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی؛ شرایط تأمین هژمونی طبقه کارگر در مبارزه همگانی برای دموکراسی؛ برخورد طبقه کارگر به مسأله ملی؛ برخورد به جنبش دهقانی؛ شرایط ائتلاف با نیروهای طبقات غیرکارگر؛ معیارهای تشخیص موقعیت انقلابی؛ شاخص‌های دوره‌های مختلف تاکتیکی؛ چگونگی تلفیق کار مخفی و علنی؛ شرایط استفاده سوسیالیست‌ها از پارلمان بورژوازی؛ اشکال هدایت اعتصاب و تظاهرات؛ شرایط دست زدن به قیام؛ و...

اگر چنین لیست بلندبالایی از درافزوده‌های لنین به تئوری سیاسی در مارکسیسم را نقل می‌کنم به این سبب نیست که خیال می‌کنم ارجاع به لنین امروز هم خیلی‌ها را قانع می‌کند؛ برعکس، می‌دانم که با خواندن همین نیم پاراگراف بسیاری ابرو درهم می‌کشند. ولی قصدم از این لیست دقیقاً این است که به این مخالفان لنین (و مشخصاً آقای حکیمی) یادآوری کنم که، اگر به دلایل شخصی لنین را نمی‌پسندید حرفی نیست، اما اگر در جنبش کارگری دارید کنار گذاشتن لنین را تبلیغ می‌کنید موظفید همزمان تئوری سیاسی آلترناتیوی را به ما معرفی کنید که دستکم توان جواب دادن به نیمی از چنین مسائل ما را که با رجوع به لنین پاسخ منسجمی برایش می‌گیریم در خود داشته باشد.

سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن، هر اشکالی که داشتند، هم مقوله استراتژی سیاسی برای شان محوری بود و هم برای تبیین چنین استراتژی‌ای بر جایگاه دستگاه تئوریک که باید بر تحلیل شرایط مشخص حاکم باشد واقف بودند. البته امروز، یعنی بیش از گذشت ربع قرن از انقلاب بهمن، برای همه روشن است که استراتژی سیاسی‌ای که سازمان‌های چپ در آن مقطع تعقیب می‌کردند کارساز نبود. اما، همانطور که پیشتر اشاره شد، گذشته از این مشاهده ساده، بحث‌های انتقادی در چپ ایران نشان داده است که علت این ناکامی را تحلیلاً می‌باید در دو سطح متمایز جستجو کرد: یکی این که بسیاری از سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن در تشخیص واقعیات به سطحی‌گری (و امپریسیسم) یا آرزومندی درغلطیدند، و دیگری این که درک آن‌ها از تئوری مارکسیسم، یعنی از ابزار تئوریک که برای تحلیل این واقعیات و طراحی استراتژی بکار می‌گرفتند، با کژی‌ها و کاستی‌های بسیار همراه بود. بنابراین، درسی که از این تجربه انقلاب بهمن برای چپ ایران بدست می‌آید عبارت است از، اولاً حساسیت بسیار بیشتر به شناخت عینی از واقعیات جاری، بخصوص تأکید بر واقع‌بینی مبری از ظفرنمونی و رمانتیسم

(حتی رمانتیسمی انقلابی)؛ و ثانیاً، حساسیت بیشتر به ابزارهای تئوریک، یعنی برخورد علمی به مارکسیسم بمنزله میراث تئوریک جنبش جهانی طبقه کارگر، و باور عقلانی به برتری نظری این تئوری در تبیین مسائل پیشروی طبقه کارگر. از چنین درسی خودبخود استراتژی واحدی نتیجه نمی‌شود، اما بحث بر سر استراتژی میان فعالان چپ را به مباحثه‌ای با معیارهای عینی و عقلانی بدل می‌کند.

در حال حاضر دیدگاه‌های مختلفی در میان فعالان چپ در مورد استراتژی وجود دارد (چه آگاهانه و بشکل فرموله، و چه بطور تلویحی و مبهم). نقطه نظر ما درباره استراتژی و تفاوت‌هایش با نظرات موجود در چپ ایران روشن است (۴۱). از زاویه بحث حاضر، تنها تأکید به این نکته لازم است که در دیدگاه ما، این باور که در شرایط امروز ایران هر گام پیشروی برای کسب آزادی‌های فردی و سیاسی بدون تعرض به سرمایه ممکن نیست، این باور که ستون فقرات هر جنبش واقعی برای کسب آزادی را تنها تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر می‌تواند شکل دهد، و این باور که کسب وسیع‌ترین آزادی‌های دموکراتیک تنها با پیشروی انقلاب به ایجاد دگرگونی در اقتصاد کاپیتالیستی می‌تواند پایدار بماند (۴۲)، از واقعیت مبرم بودن خواست کسب آزادی‌های دموکراتیک ذره‌ای کم نمی‌کند؛ بلکه تنها راه واقعی تحقق این خواسته را نشان می‌دهد. گفتن این که بدون سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی و دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه هیچ حرفی از سوسیالیسم نمی‌تواند در میان باشد این‌همان‌گویی است. و از روز روشن‌تر است که هر گام از پیشروی کارگران، هر اقدامی که اتحاد و آگاهی جمعی و تلاش برای ارتقاء موقعیت کارگران را تقویت کند، تنها همراه با کنار زدن عملی اختناق سیاسی حاکم میسر می‌شود. برای دانستن این نکات حتی لازم نیست آدم مارکسیست باشد و تبیین تئوریک از رابطه مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم داشته باشد: وجود خواست آزادی و دموکراسی نه فقط در میان کارگران، بلکه در میان اقشار وسیع و گروه‌های بزرگ جامعه، در میان زنان، دانشجویان، نویسندگان و هنرمندان، در میان اقلیت‌های ملی و قومی و دینی، همه و همه مسأله کسب آزادی‌های دموکراتیک را به مسأله عمومی جامعه ایران بدل کرده است. در ایران امروز هیچ جنبشی بدون پاسخ دادن به این مسأله محوری سیاسی-اجتماعی نمی‌تواند جنبشی توده‌ای شود.

دقیقاً به سبب گسترش همگانی خواست آزادی و دموکراسی در جامعه‌ای مثل ایران امروز، نه فقط درک بخش‌های وسیعی از توده مردم از مسیر کسب آزادی‌های دموکراتیک مبهم و نامنسجم است، بلکه طبقات و گروه‌های بالادست جامعه، که نه قادر به برقراری آزادی‌های دموکراتیک هستند و نه منافع آنها با دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه سازگار است، نیز برنامه‌های خود برای تقویت موقعیت و تثبیت منافع خود را بعنوان راهی (غالباً راهی تدریجی) برای رسیدن به دموکراسی ارائه می‌دهند. در ایران امروز "گفتمان" حاکم گفتمان مدرنیته است که، در اشکال مختلف، از "مردمسالاری

## بیراهه سوسیالیسم

دینی" گرفته تا دموکراسی لیبرالی و "دموکراتیزاسیون" امپریالیستی، به صراحت موقعیت مسلط بورژوازی ("طبقه متوسط") و رونق سرمایه‌داری صنعتی را راه تحقق خواست آزادی و دموکراسی توده مردم تبلیغ می‌کند. برای مقابله با نفوذ چنین نظراتی تنها راه مؤثر این است که فعالان چپ آلترناتیو استراتژیک سوسیالیست‌ها را برای کسب آزادی‌های دموکراتیک را در مقابل استراتژی‌های طرح شده قرار دهند. و نهایتاً با نشان دادن قدرت اجتماعی طبقه کارگر در عمل، پشتیبانی و همراهی جنبش‌های اجتماعی حق‌طلبانه را، مشخصاً جنبش زنان، جنبش دانشجویان و جنبش خلق کرد را، برای تعقیب استراتژی سوسیالیست‌ها جلب نمایند.

این که مطالبه آزادی و دموکراسی مسأله گرهی جامعه ایران است واقعیتی عینی است که همه جریان‌ها موجود در جامعه ایران، حتی آنها که صرفاً خواسته‌های صنفی یا محدود به گروه‌های خاصی را موضوع کار خود قرار داده اند، عملاً باید به آن پاسخ دهند. از فعالان خواسته‌های صنفی هنرمندان و نویسندگان گرفته تا فعالان مطالبات صنفی دانشجویان، و تا آن فمینیست‌های غیرسیاسی‌ای که خواسته‌های تک‌موردی حقوقی‌ای برای زنان طرح می‌کنند، در هر گام از فعالیت خود ناگزیرند برای مخاطبان توضیح دهند که در تعقیب همین خواسته‌های غیرسیاسی با مانع آشکار اختناق و خودکامگی رژیم اسلامی چه می‌کنند. در جنبش کارگری هم طبعاً چنین است، و از همین روست که فعالان جناح راست جنبش کارگری، یعنی رفرمیست‌ها ("سندیکالیست‌ها") هم واقعا نمی‌توانند مخاطبان خود را به واقع‌بینانه بودن و کارساز بودن مشی‌ای که در جنبش کارگری تبلیغ می‌کنند قانع کنند، مگر اینکه نقشه‌های خود برای ایجاد اتحادیه‌ها را در متن و در همراهی با یک جنبش وسیع اصلاح طلبی دولتی یا شیوه‌های تدریجی اپوزیسیون لیبرال ارائه دهند. (کما اینکه تا دوم خرداد در مجلس و دولت بود صراحتاً اتکاء به احزاب جبهه دوم خرداد نظیر مشارکت یا حتی وزارت کار خاتمی را بعنوان پشتوانه نقشه‌هاشان ذکر می‌کردند.)

جناح چپ جنبش کارگری نیز در شرایط امروز ایران نه فقط به طرح و تبلیغ یک استراتژی سیاسی از زاویه منافع دراز مدت مبارزه سیاسی طبقه و کسب قدرت سیاسی نیاز دارد، بلکه حتی برای تثبیت آلترناتیوهای خود در عرصه‌های مشخص و محدود مبارزه، و مشخصاً در عرصه مبارزه برای ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگری نیز، تنها با داشتن پاسخ برای مسأله همه‌گیر کسب آزادی‌های سیاسی است که می‌تواند با نفوذ راه‌حل‌های کاذب در جنبش کارگری مقابله کند. در ایران امروز بدون مبارزه با پلاتفرم و استراتژی سیاسی لیبرالیسم ایران (به معنای فراگیر اپوزیسیون و شبه اپوزیسیون بورژوازی) نمی‌توان با رفرمیسم در جنبش کارگری مقابله مؤثری کرد. بخش‌های وسیعی از کارگران، و از جمله بسیاری از فعالان جناح راست جنبش کارگری، اگر راه‌حل‌های رفرمیستی را پذیرفته‌اند و تبلیغ می‌کنند به این دلیل است که، با حسن نیت تمام، و دقیقاً با

توجه به وضعیت سیاسی ایران و دیکتاتوری رژیم حاکم، چنین راه‌حلهایی را واقع بینانه و شدنی تشخیص می‌دهند. تنها راه مقابله واقعی با رفرمیسم این است که بی‌پایگی استراتژی سیاسی لیبرالی‌ای را نشان داد که در تبلیغات صرفاً صنفی رفرمیست‌ها در جنبش کارگری، تلویحاً یا صراحتاً، مفروض است.

افشای بی‌پایگی استراتژی لیبرال‌ها تنها محدود به نقد پلاتفرم‌ها و سیاست‌های آنها نیست، بلکه نقد پلاتفرم و سیاست‌های لیبرالی در عین حال شرط لازم طرح و تبلیغ استراتژی سیاسی آلترناتیو سوسیالیستی است؛ یعنی استراتژی‌ای که، با شناخت دقیق و واقع‌بینانه از وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران (و وضعیت بین‌المللی)، فرارویدن جنبش‌های موجود به یک انقلاب تمام عیار را در چشم انداز می‌گذارد. استراتژی‌ای که در هر گام از مبارزات جاری، و از جمله در هر گام از مبارزه برای ایجاد تشکلهای کارگری نیز، با طرح اهداف محدود و مشخص، و با تکیه بر قدرت اتحاد کارگران (و با جلب پشتیبانی جنبش‌های اجتماعی و همبستگی بین‌المللی) نشان دهد که می‌تواند آن میزان نیرو بسیج کند که اختناق را در عمل بشکند و دستگاه سرکوب را در عمل چند گام به عقب براند.

آنچه تا اینجا در این بخش گفتیم برای نشان دادن اهمیت مسأله استراتژی سیاسی برای جنبش کارگری در شرایط امروز ایران باید کافی باشد. اما لازم است در ادامه مباحث همین بخش یک معضل عملی را هم بررسی کنیم که درست به سبب چنین جایگاهی برای استراتژی معضل مؤکدی می‌شود: اگر در شرایط حاضر داشتن افق استراتژیک واحدی چنین جایگاه مهمی برای طبقه کارگر ایران دارد، آیا وجود استراتژی‌های مختلف نزد سازمان‌های چپ (یا اغتشاش و غیاب استراتژیک نزد اکثر سازمان‌های چپ) خود در عمل عاملی برای گیجی و پراکندگی در میان کارگران نیست؟

این بیشک درست است که سازمان‌های سیاسی چپ ایران (حتی وقتی استراتژی منسجمی طرح نمی‌کنند) راه‌های گوناگونی برای مبارزه با رژیم حاکم و مسیرهای متفاوتی برای کسب آزادی‌های سیاسی را در عمل تبلیغ می‌کنند. بویژه در شرایط امروز ایران، یکی از مهم‌ترین شاخص‌های صفت‌بندی سازمان‌های سیاسی چپ ایران همین مسأله استراتژی است. بدون پرداختن به مقوله استراتژی نمی‌توان درک درستی از اختلاف نظر بین سازمان‌ها و احزاب چپ ایران داشت. بطور کلی، این واقعیت که در میان سازمان‌های چپ اختلاف نظر وجود دارد سال‌هاست که از جانب برخی فعالان چپ (چه فعالان متشکل در سازمان‌های سیاسی و چه فعالان منفرد) بمنزله علت اصلی عدم توفیق چپ در جلب توده کارگران، یا در مواردی حتی بمنزله علت اصلی متحد نبودن طبقه کارگر، تلقی شده است. استدلال‌های چنین برداشتی عموماً این است که، چون بخش بزرگی از فعالان پیشرو کارگری به سازمان‌های مختلف چپ سمپاتی دارند، توده کارگران در پذیرش چپ دچار سرگشتگی می‌شوند و با شک و احتیاط به چپ برخورد می‌کنند. یا این که تعلق خاطر سازمانی باعث می‌شود تا بسیاری از فعالان جنبش کارگری نتوانند فعالیت مشترک و واحدی

## بیراهه سوسیالیسم

را به پیش برند. در این حرفها البته حقیقتی هست، به این معنا که چنین مشاهداتی قطعا واقعی اند؛ اما نفس بازگویی این مشاهدات نه علت وجود این پدیده (وجود سازمانهای مختلف چپ) را توضیح داد و نه بخودی خود راهی برای اتحاد کارگران را نشان کسی می‌دهد. نتایجی که از چنین مشاهده‌ای و برای حل این معضل گرفته می‌شود را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد.

نخست، بسیاری در چپ از چنین مشاهداتی نتیجه گرفته اند که باید هم و غم شان را صرف غلبه بر "تفرقه و پراکندگی" سازمانها و نیروهای چپ کنند تا طبقه کارگر با چپ متحدی سر و کار داشته باشد. و با این نیت خیر سالهاست که برای انواع اتحادها و اتحاد عملها طرح داده اند و اقدام کرده اند، بدون این که (بنا به ارزیابی خود این فعالان) ترازنامه مثبتی به دست داده باشند. علت ناکامی چنین تلاشهایی بسادگی این است که از "پراکندگی" چپ نمی‌توان صرفا انتقاد کرد، بلکه باید علت آن را شناخت. در مقطع حاضر، همانطور که اشاره شد، یک شاخص اصلی صفتبندی سازمانها و جریانات چپ ایران وجود دیدگاههای مختلف در زمینه استراتژی سیاسی است. (یا به عبارت بهتر، در مورد بسیاری از سازمانهای چپ، باید گفت وجود اغتشاش فکری در زمینه استراتژی و غیاب یک استراتژی سیاسی روشن.) هیچ سازمان و جریان جدی سیاسی را نمی‌توان صرفا با رجوع دادن به هدف مقدس تأمین وحدت کارگران به ترک استراتژی سیاسی خود واداشت. بحث نظری و حقیقت جویی و انتقاد پذیری البته ممکنست برای نزدیکی، اتحاد، و یا وحدت برخی سازمانها کفایت کند. اما اگر چنین بحثی کارساز نشد، آن سازمان سیاسی که تعقیب سیاستهای خود را برای منافع طبقه کارگر، و از جمله برای تأمین وحدت کارگران، مفید می‌داند، حتی وقتی نتواند بقیه چپها را با بحث نظری قانع کند، موظف است تا با پراتیک در طبقه کارگر درستی نظر خود را در عمل ثابت کند.

تعدد سازمانها و جریانات سیاسی چپ ایران البته دلایل مختلفی دارد، و هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد همه سازمانهای موجود چپ تفاوتهای بنیادی با هم دارند و تعداد جریانات چپ ایران غیرقابل کاهش است. اما، همچنان که تجربه همه کشورهای دنیا نشان می‌دهد، وجود گرایشات مختلف در چپ، و در نتیجه وجود چند حزب و سازمان چپ، واقعیتی است که نهایتا از وجود طبقات مختلف و جنبشهای اعتراضی گوناگون در جامعه معاصر، و وجود دیدگاههای سیاسی متفاوت آنها، نشأت می‌گیرد.

نتیجه دیگری را که از مشاهده تأثیر تعدد سازمانهای چپ بر پراکندگی میان فعالان چپ جنبش کارگری گرفته می‌شود (هرچند رواج اندکی دارد) می‌توان چنین خلاصه کرد: پس اگر سازمانهای چپ نباشند، یا پیشروان کارگری به آنها تعلق خاطر نشان ندهند، معضل همکاری فعالان پیشرو کارگری بسرعت حل می‌شود. چنین نظری ساده‌دلانه است، چرا که، اولاً، گفتن ندارد که نظرات و

دیدگاههای مختلف سیاسی در جامعه وجود دارند، و فعالان کارگری از کلیه دیدگاههای موجود در جامعه تأثیر می‌گیرند. حتی اگر بتوان مانع تعلق فعالان به احزاب سیاسی (چه چپ و چه راست) شد، این مکانیسم جلوی نفوذ عقاید را نمی‌گیرد. تعلق به سازمانهای مختلف تنها بازتاب وجود عقاید مختلف میان کارگران پیشرو است. ثانیاً، چنین نظری در حقیقت گلابه از فعالان کارگری است و کاری به سازمانهای چپ ندارد. سازمانهای چپ وجود دارند و وجود خواهند داشت، و چنین نظری تنها می‌تواند از فعالان کارگری بخواهد که لطفاً به اینها توجهی نکنید، چون هواخواهی از چندین و چند سازمان چنددستگی بین فعالان پیش می‌آورد و مانع از فعالیت مشترک شان می‌شود. چنین نظری ابداً به علت نزدیک شدن فعالان کارگری به سازمانهای چپ توجهی ندارد، و توصیه «دوری گزیدن از سازمانهای چپ» معنایش چیزی نیست جز این توصیه به فعالان کارگری (و بویژه فعالان پیشرو) که «لازم نیست در زمینه مسائل مهم جامعه نظر نداشته باشید».

چنین توصیه‌ای اساساً خلاف منطق زندگی است، چرا که کارگران پیشرو آن بخش حساسی از طبقه کارگر هستند (درست مثل حساس‌ترین بخش دانشجویان یا حساس‌ترین بخش هر قشر و طبقه‌ای) که شکل‌گیری عقاید و باورهاشان بطور منفعل و تحت تأثیر سوخت و ساز طبیعی شکل‌گیری عقاید توده مردم در جامعه نیست، بلکه خود به طور فعال و آگاهانه نقطه نظرانی را انتخاب می‌کنند که برای زندگی و مبارزه طبقه کارگر مفید و کارساز بدانند. و از آنجا که هیچ آدم عاقلی خود را مشغول اختراع دوباره چرخ نمی‌کند، کارگران پیشرو (مثل دانشجویان پیشرو و مثل هر قشر پیشروی دیگری) به این منظور نخست به مطالعه و مقایسه نظرات و دیدگاههای سیاسی موجود، و تعمق بر مکاتب و جهان‌بینی‌های رایج، می‌پردازند. و در جریان این امر به مکتب سیاسی معینی نزدیک می‌شوند و دیدگاههای سازمان سیاسی معینی را بر دیگران ترجیح می‌دهند، و مثل همه آدم‌هایی که هدف اجتماعی‌ای دارند در راه پیشبرد سیاستها و تحقق برنامه‌های جریان سیاسی‌ای که درست تشخیص می‌دهند به سهم خود فعالیت می‌کنند. و چه بسا (و مواردش در تاریخ چپ در جهان و ایران بسیار است) با فعال شدن در عرصه سیاست تأثیر تعیین کننده‌ای بر خط مشی احزاب می‌گذارند. این سیر طبیعی ورود هر کسی به فعالیت اجتماعی و سیاسی است، و در تمام تاریخ دو قرن گذشته در همه جای دنیا توده کارگران از همین مسیر به احزاب چپ پیوسته اند، و پیشروترین شان از همین مسیر به رهبران سیاسی شناخته شده تاریخ بدل شده اند. حضور سازمانهای سیاسی چپ در جنبش کارگری، یا به عبارت دیگر رابطه فعالان پیشرو و آگاه جنبش کارگری با سازمانهای سیاسی چپ، یک پدیده طبیعی است. تمام تاریخ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هم این واقعیت را تأیید می‌کند.

وجود احزاب در جامعه، و حزبیت، یعنی گرویدن پیشروترین بخش طبقات مختلف به احزاب سیاسی، اختراع چپها نیست، بلکه یک خصلت جامعه مدرن است. جامعه فئودالی حزبیت نداشت، و تنها در



## بیراهه سوسیالیسم

مارکسیست‌ها از صحت شعارها و تاکتیک‌هاشان در جنبش کارگری با باورهای ایدئولوژیک خود دفاع نمی‌کنند، و اقتناع توده کارگران به اتخاذ استراتژی و تاکتیک چپ را منوط به پذیرش همگانی مارکسیسم نمی‌دانند (۴۳). این البته یک واقعیت تاریخی است که از اواخر قرن نوزدهم در جنبش کارگری کم و بیش همه کشورهای کاپیتالیستی مارکسیسم بمنزله دیدگاه نظری غالب در جنبش کارگری تثبیت شد و در قرن بیستم نیز با پیروزی انقلاب کارگری اکتبر این موقعیت تحکیم شد، اما چنین پیروزی تاریخی‌ای تنها این چنین حاصل شد که مارکسیست‌ها در جریان مبارزات طبقه کارگر (که از مبارزه اقتصادی روزمره گرفته تا برخورد کارگران به رویدادهای کشوری و بین‌المللی بزرگی چون جنگ داخلی و انقلاب و جنگ جهانی را دربر می‌گرفت) صحت و حقانیت سیاست‌های خود را از زاویه منافع کارگران در عمل به توده‌ها نشان دادند.

امروز هم در ایران، مارکسیست‌ها مثل همیشه تأمین وحدت کل طبقه و عمل واحد طبقاتی را به این طریق دنبال می‌کنند که در برخورد به گرایشان دیگر جنبش کارگری (ومشخصاً گرایش راست) برتری و صحت استراتژی خود را در هر گام، و در برابر هر موضوع، از طریق نشان دادن برتری و کار ساز بودن آن برای اهداف فوری و مرحله‌ای مبارزه کارگران در عمل نشان دهند. در مورد امر ایجاد تشکل کارگری نیز برخورد ما به گرایش رفرمیستی جز این نبوده است (۴۴). ما بخوبی واقفیم که گرایشات دیرپای جنبش کارگری، و از جمله رفرمیسم، پایه‌های مادی دارند و صرفاً با جدل نظری نمی‌توان همگان را به حقانیت استراتژی سوسیالیست‌ها قانع کرد؛ اما می‌دانیم که، به حکم عملکرد نظام سرمایه‌داری، گرایش سوسیالیستی پایه مادی بسی وسیعتر و عمیقتری در میان کارگران دارد، و از زمان مانیفست آموخته‌ایم که پای فشردن بر منافع کل طبقه در برابر منافع بخشهای آن، و مد نظر داشتن اهداف نهایی طبقه در کنار اهداف فوری و مرحله‌ای آن، تنها راهی است که اکثریت عظیم توده کارگران را در طول مبارزات خود به صحت و حقانیت سیاست‌های سوسیالیست‌ها قانع می‌کند.

خلاصه کنیم. مباحثه میان نظرات مختلف موجود در میان فعالان کارگری ابداً مباحثه‌ای آکادمیک نیست، و خود را با هر دسته از نظرات تصادفی مشغول نمی‌کند؛ بلکه تنها دیدگاه‌هایی را در جنبش کارگری جدی می‌گیرد که، از هر سطح انتزاعی و عمومی هم که آغاز کنند، راهیابی مشخص یا متفاوتی برای مسائل مبرم مبارزه کارگران عرضه می‌کنند؛ و در جریان چنین مباحثاتی، توصیه‌ها و راه‌جویی مشخص هر دیدگاه در رابطه با مبرم‌ترین مسأله جنبش کارگری را نیز تا انتزاعی‌ترین سطح الزامات یک استراتژی سیاسی عمومی متناظر با آن دنبال می‌کند و این چنین محک می‌زند. و این عیناً کاری است که این نوشته تلاش داشته تا در برخورد به دیدگاه حکیمی انجام دهد.

### ۱۲- استراتژی حکیمی

عرصه استراتژی سیاسی کلا در دیدگاه حکیمی غایب است؛ نه فقط

جامعه سرمایه‌داری مدرن است که مبارزه سیاسی، احزاب و مبارزه حزبی را ایجاد می‌کند. تعدد سازمان‌های چپ نیز از بدقلقی چپ‌ها نیست، بلکه مکانیسم طبیعی عرصه سیاست برای شکل‌گیری و متبلور شدن خطوط سیاسی متمایز است. اگر تعداد سازمان‌های چپ ایران در حال حاضر بازتاب یک به یک خط مشی‌های سیاسی متمایزی نیست، که به نظر من هم نیست، علت اصلی‌اش این است که چپ ایران یک دوره انتقالی را بین دو دوره تاریخی (چه در سطح کشوری و چه در سطح بین‌المللی) طی می‌کند. حتی با نیم‌نگاهی به صحنه سیاسی ایران می‌توان دید که این مسأله عیناً برای کلیه جریان‌های سیاسی دیگر ایران نیز صادق است. صفندی عرصه مبارزه حزبی در ایران امروز عموماً از واقعیات سیاسی و موقعیت عینی طبقات عقب است. شکل‌گرفتن قطب‌بندی جدیدی در چپ ایران هم یک ضرورت عینی است. و اگر تعدد سازمان‌ها و تعدد خط و خطوط چپ در حال حاضر بر جنبش کارگری واقعا تأثیر منفی دارد، تنها نتیجه عملی مفیدی که از این امر برای فعالان پیشرو کارگری می‌توان گرفت این است که می‌باید نسبت به وضعیت چپ ایران حساسیت بیشتری بخرج دهند و با دخالتگری بیشتر شکل‌گیری صفندی جدیدی در چپ ایران را تسریع کنند. مسأله واقعی این است که چگونه می‌توان این پروسه را تسریع کرد.

مادام که نظر غالبی در میان فعالان جنبش کارگری وجود ندارد، و مادام که وجود نظرات متعدد در میان فعالان پیشرو جنبش کارگری معضلی بر سر راه عمل متحد آنهاست، تنها راه برای پیشروان جنبش کارگری مباحثه و مقایسه دیدگاه‌های مختلف موجود است. سنجش دیدگاه‌های مختلف در چنین مباحثاتی، علاوه بر معیار انسجام و عقلانیت (که لازمه هر دستگاه نظری است)، بویژه با میزان کارساز بودن یا نبودن نظرات مختلف در پاسخگویی به معضلات فراوری طبقه کارگر ایران، چه برای رسیدن به اهداف دراز مدت و نهایی و چه برای اهداف کوتاه مدت و مبرم، محک می‌خورد. تنها آن دیدگاه نظری‌ای شایسته عنوان سوسیالیسم کارگران است و می‌تواند بعنوان دیدگاه نظری فعالان سوسیالیست جنبش کارگری تثبیت شود که یک استراتژی روشن سیاسی را تا سطح تشخیص مسائل مبرم و طرح سیاست‌ها و تاکتیک‌های مشخص در امر مبارزه روزمره کارگران بطور منسجمی طرح می‌کند؛ و در شرایط امروز ایران، مبرم‌ترین مسأله طبقه کارگر ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران است.

نه فقط چنین شیوه‌ای برای تأمین وحدت نظر و وحدت اراده میان فعالان گرایش چپ جنبش کارگری لازم است، بلکه از نظر مارکسیست‌ها تنها راه مقابله با رفرمیسم و گرایش راست در جنبش کارگری نیز همین است. مارکسیسم کلیت جنبش طبقه کارگر را (و نه فقط گرایش چپ آن را) عامل پیشروی بسوی سوسیالیسم می‌داند، و عمل انقلابی کارگران علیه سرمایه‌داری تنها با تأمین وحدت کل طبقه ممکن می‌شود. برخلاف آنچه رفرمیست‌ها به ما نسبت می‌دهند،

## بیراهه سوسیالیسم

به این معنا که حکیمی تاکنون هیچ چیزی در این باره نگفته، بلکه بویژه به این معنا که دیدگاه او، همانطور که در بخش‌های پیش دیدیم، اساساً فاقد مفاهیم و مقولات اولیه‌ای است که لازمه هر تبیین تئوریک از عرصه سیاست و مبارزه سیاسی است. در نتیجه دیدگاه او این ظرفیت را ندارد که حتی بطور بالقوه بتوان استراتژی سیاسی‌ای را از منطق این دیدگاه استنتاج کرد. در ایران امروز، حتی غیرسیاسی‌ترین دیدگاه‌هایی که اکنون نزد بخشی از فعالان جنبش‌های اجتماعی مد شده است، یعنی دیدگاه‌هایی که مستقیماً برای تغییرات سیاسی توصیه‌ای ندارند و تمرکز فعالیت شان بر وسعت دادن به "عرصه عمومی" یا تقویت "جامعه مدنی"، است، نهایتاً بسط همین عرصه‌ها را (هرچند با مکانیسمی ناروشن) عامل تغییر در عرصه سیاست می‌شمارند. نزد حکیمی چنین رابطه‌ای حتی در دور دست‌ها هم وجود ندارد. غیاب مقوله استراتژی البته در انسجام کامل با سایر عناصر دیدگاه حکیمی قرار دارد، چرا که حکیمی دیکتاتوری رژیم حاکم را مانع اصلی برای پیشروی طبقه کارگر ایران نمی‌شناسد. در معادلات ریاضی نیز تنها وقتی می‌توان جواب را معلوم کرد که از ابتدا بشکل فاکتور مجهول «ایکس» در معادله حاضر باشد، و در دستگاه فکری حکیمی معضل کسب آزادی‌های سیاسی از ابتدا جایی ندارد.

در خوشبینانه‌ترین حالت تنها می‌توان فرض کرد که اگر غیاب مقوله استراتژی سیاسی برای دیدگاه حکیمی معضلی ایجاد نمی‌کند به این سبب است که به گمان او چنانچه تشکل ضد سرمایه‌داری کارگران ایجاد شود، و چنانچه چنین تشکلی رشد کند و فراگیر شود، یعنی همه کارگران را، یا اکثریت بزرگی از آنها را، دربر بگیرد، هیچ قدرتی نمی‌تواند از پیشروی چنین تشکلی، که "بمشابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری" است، جلوگیری کند. اما تمام نکته این است که در مقطع فعلی مسأله دقیقاً بر سر چگونگی ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری است، و اگر کسی برای ایجاد تشکل‌های کارگری به یافتن متحدانی در محافل و جناح‌های رژیم چشم امید ندوخته باشد (آن چنان که بخشی از سخنگویان گرایش راست دوخته بودند و دوخته اند)، روشن است که ایجاد تشکل در گرو بسیج میزانی از نیروست که بتواند وجود تشکل را عملاً به اختناق تحمیل کند. این دیگر بحثی نظری برای جنبش کارگری ایران نیست، زیرا خوشبختانه تجربه سندیکای شرکت واحد اکنون از جمله همین نکته را در عمل نشان داده است (۴۵). در شرایط حاضر، ایجاد تشکل در گرو پاسخ عملی به مسأله کسب دوفاکتوری آزادی سیاسی لازم برای تشکل است. یا به عبارت دیگر، هر استراتژی (به معنای محدود کلمه) برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای به ناگزیر در متن استراتژی سیاسی (به معنای وسیع کلمه) برای کنار زدن دیکتاتوری حاکم قرار می‌گیرد.

همین واقعیت بار دیگر آنچه را در بخش پیش در مورد استراتژی سیاسی به تفصیل به آن پرداختیم برای فعالان جنبش کارگری مؤکد

می‌کند. یعنی این نکته که تنها راه برای تأمین وحدت عمل میان پیشروان، و عموماً برای تأمین وحدت طبقه کارگر، برخورد نظرات سیاسی و استراتژیک دیدگاه‌های مختلف در جنبش کارگری، با هدف تسریع عروج استراتژی واحدی است که هم برتری نظری و هم کارساز بودن عملی خود را نشان داده باشد. فعالان سوسیالیست جنبش کارگری تنها با طرح آلترناتیو استراتژیک خود (چه به معنای وسیع کلمه و چه اکنون بخصوص برای ایجاد تشکل‌های کارگری)، و تنها با نقد توهّمات سیاسی و ناکارایی استراتژی رفرمیسم برای ایجاد تشکل‌هاست که می‌توانند توده کارگران را در جهت ایجاد تشکل‌های طبقاتی‌ای که واقعا ظرف مبارزه علیه سرمایه داری باشد بسیج کنند. اما نتیجه‌ای که از دیدگاه حکیمی برای ایجاد تشکل‌های توده ای حاصل می‌شود درست نقطه مقابل این تأکید قرار می‌گیرد. در دیدگاه حکیمی ایجاد "تشکل ضد سرمایه‌داری" در بهترین حالت منوط به غلبه دیدگاه "لغو کار مزدی" در جنبش کارگری است.

یکی از عجیب‌ترین ادعاهای حکیمی (که در پاسخش به انتقاد ما نیز منعکس است) این است که گویا همین "بسترسازی نظری" برای غالب کردن دیدگاه "لغو کار مزدی" در محتوای خود عیناً مؤثرترین مبارزه سیاسی ممکن است. ظاهراً استدلال این است که وقتی در نتیجه چنین "بسترسازی" تشکل‌های سرمایه ستیزی شکل بگیرند و برای سوسیالیسم راستین مبارزه کنند، واضح است که با هر رژیم سیاسی سرمایه‌داری نیز مؤثرترین مبارزه را خواهند کرد (۴۶). در بخش‌های پیشین هم در مورد سوسیالیسم مارکس و جایگاه استراتژی بحث کردیم و هم به نارسائی "لغو کار مزدی" بمنزله تبیینی از سوسیالیسم اشاره شد. اما، گذشته از همه این‌ها، چنین ادعایی را به عنوان سیاستی برای مبارزه با دیکتاتوری حاکم طرح کردن مثل این است که کسی ادعا کند چون در آینده قصد محو کردن تهران از صفحه روزگار را دارد امروز نیز بهترین راه حل را برای مسأله آلودگی هوای تهران عرضه کرده است. در کشوری که برگزار کنندگان مراسم برگزار نشده اول مه سقر را به زندان محکوم می‌کنند، در کشوری که خواست ادامه اشتغال کارگران خاتون آباد را با گلوله پاسخ می‌دهند، در کشوری که خانواده کارگران اعتصابی شرکت واحد را به گروگان می‌گیرند، کسی که خیال می‌کند تلاشش برای ایجاد اتحاد و ارتقاء آگاهی سوسیالیستی در میان کارگران در هر گام به سد دیکتاتوری موجود بر نخواهد خورد یا خیلی ساده لوح است یا کاملاً مطمئن است که روایتش از "سوسیالیسم" کاری به کار دیکتاتوری و اختناق ندارد.

چنین تعبیری از دیدگاه حکیمی تند است اما نامنصفانه نیست. همانطور که پیشتر دیدیم، حکیمی، پس از گذشت یکسال و نیم از فعالیت علنی اش در جنبش کارگری، احزاب و سازمان‌های چپ را (و در واقع احزاب و سازمان‌های انقلابی چپ را) بمنزله گره اصلی بر سر راه ایجاد تشکل کارگری مورد نظرش توصیف کرد، و به صراحت می‌گوید که در صورت باز شدن این گره اصلی، دیکتاتوری و اختناق نیز بی اثر می‌شوند و مانعی بشمار نمی‌آیند. پوچی منطقی و بی پایگی تئوریک چنین ادعایی را در بخش‌های پیشین

## بیراهه سوسیالیسم

سرمایه‌دار، و دولت سرمایه با ارتش و پاسدار و زندان و دادگاهش، مانعی برای "تشکل سرمایه ستیز" ایجاد می‌کند؛ یا گویا خوب صبر می‌کنند تا چنین تشکلی ایجاد شود و رشد کند، و بعد وقتی به جنگش می‌آیند که این تشکل چنان فراگیر شده باشد و چنان میلیونها کارگر را چون تنی واحد متشکل کرده باشد که از پش بر نیایند. چنین آلترناتیوی نیازی به پرداختن به عرصه سیاست و استراتژی ندارد. اما گفتن ندارد که چنین طرح‌هایی چنان هوایی است که هیچ کارگر متوسطی را هم قانع نمی‌کند.

در استدلال دوم علیه چپ سیاست حاضر است اما به یک معنای منفی؛ یعنی به معنای ضدیت با مبارزه سیاسی انقلابی. در این استدلال سازمان‌های چپ انقلابی مضر به حال جنبش کارگری شمرده می‌شوند، چرا که در طول تاریخ فعالان کارگری را از راه بدر می‌کرده اند تا بجای اینکه تشکل کارگری بسازند علیه رژیم‌های حاکم مبارزه کنند تا احزاب چپ به قدرت برسند. چون چنین مبارزه سیاسی ای مستلزم فعالیت مخفی است، فعالان کارگری با پیوستن به این احزاب قادر به ایفای نقش در مبارزات روزمره طبقه کارگر و تشکل توده‌ای نخواهند بود، چرا که این دومی واضح است که تماماً مبارزهای توده ای و علنی است. این استدلال را در بخش‌های پیش بررسی کردیم، اما آلترناتیو اثباتی‌ای که از آن نتیجه می‌شود نه فقط فراخوان به تعطیل احزاب انقلابی، بلکه فراخوان به تعطیل هرگونه کار مخفی سیاسی تحت رژیم‌های دیکتاتوری است. اینجا نیز هیچ سرخنی از چگونگی خنثی کردن تعرض سرمایه‌داران و دستگاه سرکوب دولت برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری بدست داده نمی‌شود، اما اینقدر معلوم است که، هر استراتژی نگفته‌ای هم به این منظور وجود داشته باشد، بنیاد این استراتژی بر تعطیل حزبی و فعالیت انقلابی مخفی استوار است. حکیمی در نامه سرگشاده به پشتیبانان دستگیرشدگان اول مه سقز این آلترناتیو را به صراحت طرح کرد، و در جوابیه‌ای به انتقاد ما به نامه سرگشاده‌اش نیز از آن دفاع کرد و آن را بسط داد و تکرار انتقادات ما به چنین موضعی اینجا لازم نیست (۴۷).

اما این آلترناتیو حکیمی نیز نزد فعالان چپ جنبش کارگری کارآیی ندارد، چرا که نه استراتژی سیاسی اثباتی‌ای طرح می‌کند و نه اساساً انتقادش به چپ موضوعیتی دارد. نه فقط تاریخاً در همه جای دنیا (و در ایران نیز) فعالان کارگری‌ای که به سازمان‌های چپ تعلق داشته اند همیشه پیشگامان ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران بوده اند، بلکه حتی اگر نقائص سبک کار سازمان‌های چپ ایران در دوره انقلاب بهمین مد نظر باشد (نقائصی که در مواردی کاملاً مهم و حتی تعیین کننده بودند)، همانطور که پیشتر اشاره شد، برای غالب سازمان‌ها و فعالان چپ چنین انتقادی اکنون چنان سبک کاری موردی ندارد. البته این واقعیتی است که چپ ایران طیف چنان وسیعی را می‌سازد که قطعاً سازمان‌های فرقه‌ای و حتی جریان‌ات نیمه‌مجنون نیز در آن یافت می‌شوند؛ اما برای آن بخش وسیع چپ که انتقاد به خصلت غیرکارگری سازمان‌های چپ رادیکال دوره انقلاب بهمین را از سطح تئوری تا سطح انتقاد به برنامه و سیاست‌ها پی

به تفصیل بررسی کردیم، و همچنین به پیامدهای خطرناک سیاسی آن نیز اشاره شد. اما واقعا چه چیزی حکیمی را به چنین ادعای عجیبی سوق داده است؟ خوشبینانه‌ترین پاسخ این است: دیدگاه حکیمی، به سبب اظهارات متناقض و عدم انسجام منطقی، به سبب کم عمقی محتوای تئوریک، به سبب غیاب مؤلفه سیاست، و در نتیجه به سبب محتوای سیاسی غیرانقلابی و سوال برانگیزی که پیامد همه این ضعف‌هاست، اساساً نمی‌تواند در میان فعالان چپ جنبش کارگری بمنزله آلترناتیوی در مقایسه با دیدگاه‌های دیگر جدی گرفته شود. اگر بنا بر سنجش سیاست‌ها و استراتژی نظرات مختلف موجود در جنبش کارگری باشد، دیدگاه حکیمی اساساً واجد آن خصوصیتی نیست که اقبالی در رقابت با دیدگاه‌های دیگر داشته باشد؛ مگر آنکه زمین بازی را شیب داد تا توپ خودیخود به دروازه حریف سرازیر شود: تمام احزاب و سازمان‌های چپ تاریخ ایران را نمایندگان بورژوازی در لباس منافع کارگر خواندن؛ حزبیّت و مبارزه چپ انقلابی علیه رژیم‌های دیکتاتوری را در تضاد با منافع کارگران تبلیغ کردن؛ حضور فعالان متمایل به سازمان‌های چپ در جنبش کارگری را گره اصلی ایجاد تشکل اسم گذارن؛ همه و همه، اعتراف وارونه به این واقعیت است که تنها با رد صلاحیت ورود همه دیدگاه‌های دیگر به جنبش کارگری و در خلا سیاسی بجا مانده است که دیدگاه حکیمی امکان رشد دارد. حکیمی به این طریق به خیال خود چپ را دور می‌زند، بی آنکه یک کلمه درباره سیاست‌های چپ حرف زده باشد.

حکیمی برای ضدیت با سازمان‌های چپ در جنبش کارگری سه استدلال مختلف دارد که در بخش‌های پیشین آن‌ها را به تفصیل واریسی کردم. اینجا تنها اشاره کوتاهی به هریک از این استدلال‌ها می‌کنم تا بحث را بر آلترناتیو اثباتی حکیمی که در هر مورد از این ضدیت نتیجه می‌شود متمرکز کنیم. در استدلال نخست او علیه چپ، سیاست بطور مضاعفی غایب است. نخست اینکه در تبیین عجیب و بیسابقه او از تمام سازمان‌های چپ در تاریخ معاصر ایران بررسی سیاست‌های سازمان‌ها و احزاب مختلف ابداً لازم نمی‌شود؛ چرا که، به زعم او، چپ همواره دیدگاه تماماً نادرستی از سوسیالیسم داشته است و همین برای خط بطلان کشیدن بر کلیه عملکردشان کفایت می‌کند. متقابلاً دیدگاه آلترناتیو او شاهراهی را بروی کارگران می‌گشاید که بدون اینکه از میدان سیاست گذر کند از مبدأ امروز به خط مستقیم به مقصد سوسیالیسم می‌رسد. در این استدلال، مشکل پیشروی سوسیالیسم گویا تاکنون این بوده است که کارگران اصلاً سوسیالیست نبوده اند، یا سوسیالیست راستین نبوده اند. و چرا نبوده اند؟ چون سوسیالیسم خود را از سازمان‌ها و احزاب چپی گرفته اند که بیش از یک قرن است دیدگاه "لغو کار مزدی" بر سوسیالیسم شان حاکم نبوده. وقتی این قبیل چپ‌ها نباشند، حکیمی طبقه کارگر را در تشکل سرمایه ستیز مورد نظر خود که دیدگاه "لغو کار مزدی" بر آن ناظر است متشکل می‌کند و مشکل صد و چند ساله تاریخی بخوبی و خوشی حل می‌شود. انگار نه انگار که طبقه ناشریف

## بیراهه سوسیالیسم

گرفت، اصلاح سبک کار بیگانه با شرایط زیست و کار طبقه کارگر یک نتیجه طبیعی بازبینی تجربه چپ در انقلاب بهمن بوده است. اینکه حکیمی در فعالیت چند سال اخیرش در جنبش کارگری به وجود نظرات متمایل به سازمان‌های چپ در میان فعالان کارگری پی برده است خود بهترین گواه این امر است که چنین فعالانی بطور طبیعی در جنبش کارگری حضور دارند. حکیمی هم می‌تواند همان روشی را در قبال این فعالان در پیش بگیرد که آنها در قبال حکیمی دارند، یعنی به نظرات طرف مقابل برخورد انتقادی کند. اما حکیمی بجای انتقاد به محتوای نظرات جریان‌های چپ، استدلال سومی دارد که همچنان دیدگاه او را از تن دادن به مقایسه با سایر دیدگاه‌های موجود در جنبش کارگری معاف می‌کند.

استدلال سوم حکیمی در ضدیت با چپ، همانطور که در بخش‌های قبل دیدیم، این ادعای کهنه و دست راستی است که رژیم جنبش کارگری را به سبب حضور فعالان سازمانی چپ سرکوب می‌کند. تکرار آنچه پیشتر در مورد چنین ادعایی گفتیم لازم است؛ تنها این یادآوری کافی است که آلترناتیوی که این دسته منتقدان چپ برای ایجاد تشکل توده‌ای کارگران دارند چیزی جز این نیست که به رژیم حاکم تضمین بدهند که، در صورتی که به آنها اجازه ایجاد تشکل کارگری بدهد، خودشان وظیفه شناخت و طرد فعالان چپ را بر عهده خواهند گرفت. چنین مدعیانی اگر به بحث متقابل با سایر دیدگاه‌های موجود در جنبش کارگری نیازی ندارند از این روست که اساسا در طرح‌ها شان برای ایجاد تشکل نیازی به عقب راندن دیکتاتوری حاکم وجود ندارد. تشکلی که این‌ها می‌خواهند، حتی اگر زینت المجالس رژیم حاکم نباشد، دستکم با آن سازگار است. چنین تشکلی اسباب انقیاد سیاسی و فرهنگی کارگران است، و اگر هم تشکیل شود به همان سرنوشت شوراها‌های اسلامی دچار خواهد شد؛ گرایش سوسیالیستی جنبش کارگری این را تضمین می‌کند.

از نظر مواضع سیاسی، در تبیین حکیمی از نقش سازمان‌های چپ در جنبش کارگری نه فقط استراتژی سیاسی انقلابی نفی می‌شود، بلکه سیاست و استراتژی اثباتی‌ای که از چنین انتقاداتی می‌تواند نتیجه شود در بهترین حالت او را در کنار راست ترین بخش رفرمیست‌های جنبش کارگری قرار می‌دهد، و در بدترین حالت به نحو خطرناکی مرز ضدیت او با چپ را با مرتجعانی که عملکرد رژیم اسلامی در جنبش کارگری را توجیه می‌کنند زائل می‌کند. از لحاظ تئوریک، انتقاد حکیمی به سازمان‌ها و جریان‌های چپ حفره خالی‌ای را در دستگاه فکری‌اش جایگزین تئوری سیاسی مارکسیسم می‌کند. هیچ آلترناتیوی که هم‌تراز و قابل مقایسه با سیاست‌ها و استراتژی چپ باشد از چنین دیدگاهی نتیجه نمی‌شود، و هیچ مبارزه سیاسی با معنایی را نمی‌توان بر مبنای چنین دیدگاه ناقص و پر تناقضی استوار کرد.

انگار بر خود حکیمی نیز روشن است که دیدگاه او در حال حاضر

فعالیت عملی ویژه‌ای را به منظور ایجاد تشکل توده‌ای کارگری در دستور نمی‌گذارد، این است که احیای "سنت مغفول و به انزوا کشیده شده" گرایش مورد نظر خود را "امری بس دشوار" می‌خواند که "در درجه نخست به بستر سازی نظری و فرهنگی نیاز دارد" (۴۸)؛ یعنی کار نظری. و محتوای این کار نظری، اگر نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود حکیمی ظرف یکی دو سال اخیر را مبنا بگیریم، همان نوع انتقاد از چپ و سازمان‌های چپ است که در تمام این نوشته دیدیم. حتی گویا تأثیر سازمان‌های چپ چنان ژرف است که برخی از دوستان حکیمی نیز تحت تأثیرات مخربش هستند و اقدام عملی برای ساختن تشکل در گرو اصلاح این‌هاست. در گفتگو با نشریه انگلیسی زبان "علیه مزد" (نشریه دوستانه‌اش در خارج کشور) می‌گوید اگر دست و بال فعالان گرایش ایشان به اندازه کافی باز نیست از جمله به دلیل "بقا و جان سختی نگرش زبان‌بار و مخربی (است) که بخشی از این فعالان از چپ غیرکارگری به ارث برده اند، و حتی فعالان جنبش ضد سرمایه داری نیز از بقایای آن مصون نیستند". همانجا از اینکه برخی فعالان کارگری به سازمان‌های چپ گرایش دارند نیز گله می‌کند، و می‌گوید غلبه بر موانع ایجاد تشکل مورد نظرش "مستلزم نقد پیگیر نگرش از رمق افتاده اما جان سختی است که بخشی از فعالان کارگری را در واقع به عامل نفوذ این یا آن گروه چپ به درون طبقه کارگر برای جلب این یا آن کارگر تبدیل کرده". پس حکیمی در عمل بنحو فزاینده‌ای به وظیفه کنار زدن مانع سازمان‌های چپ مشغول بوده است. انجام چنین وظیفه‌ای کاملا منطبق بر این باور محوری دیدگاه حکیمی است که، همانطور که پیشتر نقل کردیم، احزاب و جریان‌های چپ را در تاریخ معاصر ایران "گره اصلی" سازمانیابی طبقه کارگر علیه سرمایه می‌شمارد. حکیمی خود را مشغول باز کردن گره اصلی‌ای می‌بیند که "در صورت باز شدن این گره حتما استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نمی‌تواند مانع متشکل شدن کارگران بر ضد سرمایه شود".

حکیمی در عمل کردن به منطق دیدگاهش منسجم است، اما سوال من این است که حکیمی و دوستانه‌اش واقعا تا کجا می‌خواهند (یا می‌توانند) منطق این دیدگاه را در عمل دنبال کنند. شما که در دستگاه فکری تان جایی برای سیاست ندارید، که جایی حتی برای مقولاتی چون متحد، متحد مرحله‌ای، متحد تاکتیکی، مترقی، انقلابی، و نظایر این‌ها (که هر دانش‌آموز هوادار چپ در دوره انقلاب بهمن داشت) ندارید، واقعا با چه معیارهایی برخوردتان را با آنها که "گره اصلی پیشروی طبقه کارگر" و آنها که "عامل نفوذی این گروه یا آن گروه چپ" می‌نامیدشان تنظیم می‌کنید؟ در پاسخ به انتقاد ما، حکیمی دیدگاه خود را چنین توصیف می‌کند: "دیدگاهی که زیر پای تمام دکان‌های سیاسی و دفتر و دستک‌های فرقه بازانه را خالی می‌کند و بساط آن‌ها را بر می‌چیند". واقعا در "خالی کردن زیر پای دکان‌های سیاسی" چه کارهایی مجاز است و چه کارهایی مجاز نیست؟ عملیاتی کردن "برچیدن بساط دفتر و دستک فرقه بازانه" چه اشکالی بخود می‌گیرد و از چه اشکالی احتراز می‌کند؟ چنین سوالاتی مهم اند، چون مسأله این است که، همانطور که در بخش‌های پیشین به تفصیل واری کردیم، دیدگاه حکیمی فاقد

## بیراهه سوسیالیسم

آن شرایط می‌نیممی است که لازمه هر دستگاه نظری است، و بنابراین تعقیب منطق این دیدگاه در عمل از هر جایی ممکن است سر در آورد. در قبال سوالاتی نظیر آنچه طرح شد، از منطق این دیدگاه پاسخ‌های عجیبی می‌تواند استنتاج شود. این بر حکیمی و دوستدارانش است که برای ما توضیح دهند که بر چه مبانی فکری‌ای از نتایج تکان دهنده این دیدگاه اجتناب می‌کنند.

انتقاد به چه کار عجیبی نیست، و چه در ایران هر دوره تازه‌ای را با بررسی انتقادی دوره گذشته شروع کرده است. نسل ما با ارزیابی انتقادی حزب توده شروع کرد، ولی همه بیاد داریم که این نسل هر انتقادی از هر زاویه‌ای به حزب توده را "بسترسازی نظری" برای جنبش نوین چه تلقی نمی‌کرد. اگر حکیمی و "گرایش" او بخواهد منطق عنان گسیخته دیدگاهش را جدی بگیرد و در عمل دنبال کند، حتی وقتی از نتایج آشکارا غیر اخلاقی آن اجتناب کند، بدل به جریانی حاشیه‌ای در عرصه سیاست ایران خواهد شد که فونکسیون یک گروه فشار ضد کمونیستی را خواهد داشت. تاریخ معاصر ایران نظیر چنین جریاناتی را دیده است که بعضا حتی سندیکا و اتحادیه نیز می‌ساختند. اگر امروز هم هدف ساختن تشکلی باشد که اختناق و دیکتاتوری برایش مانع اصلی نیست، امکان ایجادش البته هست، اما چنین تشکلی قطعاً جای توده کارگران نخواهد بود.

### ۱۳- به عنوان جمع‌بندی

هر دستگاه نظری را، و بویژه هر تئوری سوسیالیستی را، دستکم از سه زاویه باید سنجید: انسجام درونی، قدرت تحلیلی، و نتایج عملی. نکته پیداست که شرط اولیه هر مجموعه‌ای از حکم‌ها و باورها که مدعی تشکیل سیستمی است وجود انسجام منطقی بین خود مقولات و مفاهیمی است که مولفه‌های این سیستم را می‌سازند. و دیدیم که از این زاویه بر تناقضات متعددی در دیدگاه حکیمی می‌توان انگشت گذاشت. دوم، روشن است که هر مجموعه‌ای از احکام، حتی در صورت داشتن انسجام درونی، دستگاه تئوریک را نمی‌سازد؛ بلکه یک دستگاه تئوریک باید تحلیل‌گر باشد، به این معنا که در برابر مسائلی که با آن روبرویم چنین دستگاهی باید بتواند برای توضیح فاکت‌ها و پدیده‌ها بکار آید، و بکار بستن چنین ابزاری شناخت عمیق‌تری از پدیده‌های مورد نظر را نتیجه دهد. و باز دیدیم که دیدگاه حکیمی اغلب حتی پروای توضیح فاکت‌ها را ندارد، و در برابر مهم‌ترین مسائلی که باید موضوع کار هرگونه تئوری سوسیالیستی باشد (از خود آرمان سوسیالیسم گرفته تا ملزومات استراتژیکی تحقق آن)، مغشوش یا ساکت است؛ یا حتی اساساً متوجه صورت مسأله نیست. سوم، همانطور که در مقدمه هم گفتیم، برای فعالان سوسیالیست جنبش کارگری بررسی دیدگاه‌های نظری کاری آکادمیک نیست، بلکه هر دیدگاه نظری را همچنین باید از زاویه نتایج سیاسی و عملی‌ای که منطقی از آن ناشی می‌شود نیز محک زد. تا آنجا که به جنبه تئوریک مسأله بر می‌گردد، چه بی انسجامی دیدگاه حکیمی و چه سطحی بودن تئوری پردازی او منجر

به این می‌شود که، همانطور که در بخش‌های پیش به تفصیل دیدیم، منطقی نتایج سیاسی و عملی غریبی از آن استنتاج می‌شود. لازم نیست آنچه را در مورد هر یک از این سه جنبه در طول این نوشته نشان دادیم به عنوان نتیجه‌گیری بطور فشرده تکرار کنیم. بلکه شاید مفیدتر است اینجا تلاش کنیم پاسخی برای این قبیل پرسش‌ها بیابیم که: واقعا چرا چنین نظراتی در این مقطع در چه ایران طرح می‌شوند؟ چگونه چنین "بسترسازی نظری" بی انسجام و سطحی‌ای، با چنین نتایج غریبی، مجال یافته تا بمنزله یک موضع چه در میان فعالان سوسیالیست طرح شود؟

در بخش‌های بالا دیدیم که حکیمی دیدگاه خود را بمنزله دیدگاه نظری "گرایش سازمان دهی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر" توصیف می‌کند؛ و این را گرایشی می‌داند که بیش از صد و سی سال است که "مغفول" واقع شده، و باورهای بنیادی دیدگاه نظری‌اش نیز از جانب سایر جریانات چه "فراموش شده" بود. همین "فراموشی" و "مغفول" واقع شدن از نظر حکیمی توضیح دهنده سیر تاریخی (و ناکامی) مبارزه طبقه کارگر در بیش از یک قرن گذشته است. روشن است که چنین تعبیری از تاریخ ایده‌آلیستی است. منظوم از ایده‌آلیسم دشنام نیست، بلکه یک شیوه دیرپای تعبیر تاریخ است که تغییرات اجتماعی را بر اساس پیدایش و رواج اندیشه‌هایی توضیح می‌دهد که الهام بخش انسان‌هایی بوده اند که رویدادهای بزرگ تاریخی را شکل داده اند. به این ترتیب، انقلاب فرانسه نتیجه اندیشه‌های ولتر و روسو است، انقلاب اکتبر محصول نظرات لنین، و انقلاب ایران ثمره نفوذ آراء مذهب شیعه. اما در مورد حکیمی با چیزی حتی فراتر از این ایده آلیسم آشنا روبرو هستیم. تعبیر حکیمی از تاریخ جنبش طبقه کارگر نوع ویژه‌ای از ایده‌آلیسم است، به این معنا که اینجا غیاب یک ایده حیاتی، که غلبه دیدگاه‌های انحرافی را مقدر کرد، توضیح اصلی سیر مشخص این تاریخ است. و این ایده حیاتی، همانطور که به تفصیل دیدیم، به تعبیر حکیمی ایده "تشکل کارگری بمثابة جنبش اجتماعی علیه سرمایه" یا، در شکل علامت اختصاری‌اش، "دیدگاه لغو کار مزدی" است. و "بسترسازی نظری و فرهنگی" که حکیمی به آن مشغول است در جهت رواج این ایده حیاتی است.

واقعیت این است که این نوع ویژه تعبیر ایده آلیستی از تاریخ، یعنی توضیح تاریخ با غیاب یک ایده، محدود به حکیمی نیست و به نظر می‌آید در حال حاضر خصلت غالب مباحث روشنفکران رسمی ایران است. رایج ترین تعبیر از علت ناکامی ایران در "گذار به مدرنیته" اکنون، نه فقط نفوذ اندیشه‌های سنتی را، بلکه بویژه غیاب اندیشه سیاسی‌ای را در ایران تعیین کننده می‌شمارد که، در روایتی، ظاهراً پس از خواجه نظام الملک متأسفانه مغفول واقع گشته و بدست فراموشی سپرده شده بود. لازم نیست اینجا وارد این بحث شویم که چنین نوع ویژه‌ای از تعبیر ایده آلیستی (موضوع شناخت چه "گذار ایران به مدرنیته" باشد و چه حرکت سوسیالیستی کارگران) تماماً دترمینیستی و غایت گرانه است. از یک زاویه محدودتر، یعنی از زاویه پرسشی که برای این بخش طرح کردیم، چنین تعبیری از تاریخ

## بیراهه سوسیالیسم

(چه در مورد مدرنیته و چه در مورد سوسیالیسم) مشکل جدی برای توضیح این امر دارد که چرا این ایده تعیین کننده، این ایده گمشده (چه برای گذار به مدرنیته باشد و چه برای تحقق سوسیالیسم)، اکنون باید پیدایش شود. خصوصا یابنده این ایده طلایی گمشده می‌باید به پرسش‌های زیادی پاسخ گوید.

مشخصا در مورد دیدگاه حکیمی، اگر بیش از یک قرن است که چنین ایده‌ای فراموش شده بود و هرچه ناکامی کشیده‌ایم به این سبب بوده، سوال این است که چطور شد که همگی بطور دستجمعی دچار این نسیان طولانی شدند؟ واقعا چرا هیچکس در طول این مدت مدید بیادش نیاورد؟ و چه شد که اکنون شما بیادش آورده اید؟ ظاهرا تمام آن‌ها که، به درست یا نادرست، به منزله نظریه پردازان و رهبران و قهرمانان جنبش طبقه کارگر شناخته شده اند در این صد و سی سال آب در هاون می‌کوبیده اند؛ چرا که این ایده بر خاطرشان خطور نکرده بود. هیچ اشکالی هم ندارد که بپذیریم از میان تمامی روشنفکران و پژوهشگران کلیه ممالک راقیه، سر انجام یک تن در سال ۱۳۸۳ خورشیدی و در کشوری بنام ایران این ایده گمشده را دوباره کشف می‌کند. اما هنوز این سوال باقی می‌ماند که آقای حکیمی با طی طریق چه مراحل به این کشف دست یافته است؟ آیا این کشف نتیجه تحقیق و مذاقه در تجربه های تاریخی جهانی طبقه کارگر و مکاتب تئوریک سوسیالیستی بوده است؟ اگر آری، چرا این‌ها را از مخاطبان دریغ می‌کنند؟ یا اگر وقوف بر این ایده به سبب علم لدنی است، چرا تا امروز صبر کردند تا دعوت خود را آشکار کنند؟

داشتن همت بلند البته خصلت خوبی است. به همت بلند باید درود فرستاد و برای صاحبش آرزوی توفیق کرد. اما کار بزرگ اسباب بزرگی هم می‌خواهد. اگر امروز کسی ادعا کند که یک مکتب جدید در فیزیک وضع کرده که همه کائنات را توضیح می‌دهد، نخستین سوال از او این است که رابطه تئوری او با فیزیک نیوتون و فیزیک اینشتن و فیزیک کوانتم چیست. اگر هیچ نشانه‌ای از شناخت این "پارادایم"ها و گره‌گاه‌های آن‌ها در کار فیزیکدان مدعی ما نباشد، معنایش این است که فعالیت او را اساسا نمی‌توان کاری علمی تلقی کرد، بلکه کاری است در ردیف کیمیاگری.

در مورد سوسیالیسم مسأله حتی فراتر از این شیوه برخورد علمی است، چرا که، همانطور که در بخش‌های پیشین اشاره شد، با مارکس سوسیالیسم دیگر صرفا یک مکتب نظری (ولو علمی) باقی نماند و به جنبشی اجتماعی بدل شد. مارکس در جایی آن مکتب سازانی را که در جستجوی مقولات کلیدی بودند (و معمولا هم می‌یافتندش!) "کیمیایان انقلاب" نامیده است؛ نه فقط به این سبب که کار علمی با کیمیاگری بیگانه است، بلکه خصوصا به این معنا که انقلاب کارگری در گروی کشف هیچ اکسیری، هیچ اسم اعظمی، هیچ شاه

کلیدی، نیست. انقلاب کارگری نتیجه پیشروی مبارزه طبقاتی جاری کارگران است، و حل معضلات بر سر راه این پیشروی، حتی وقتی نیازمند کار نظری است (که همیشه هست)، نیاز به تجزیه و تحلیل عقلانی از شرایط مبارزه طبقاتی (چه کشوری و چه جهانی) دارد تا اهداف و شعارهای مشخص در هر گام از مبارزه را تعیین کند. برای سوسیالیست‌ها نیز چنین تجزیه و تحلیلی می‌باید متکی به مکاتب تئوریک باشد، و سوسیالیسم نیز، مانند هر حرکت بزرگ اجتماعی در جامعه مدرن سرمایه داری، در طول عمر خود مجموعه‌ای از این تئوری‌ها را بمنزله گنجینه میراث خود انباشت کرده است. در ایران امروز، پیشروی سوسیالیسم در گرو ساختن مکاتب تازه، پرداختن تئوری‌های جدید، و صیقل دادن پایان ناپذیر مفاهیم و مقولات نیست. در ایران امروز، تا آنجا نیز که پیشروی سوسیالیسم در گرو فعالیت نظری است، این فعالیت تجزیه و تحلیل مداوم از روندهای مشخص جاری با بکار بستن ابزار تئوریک است که میراث جنبش جهانی طبقه کارگر است؛ میراثی که مارکس و مارکسیسم در آن مکان محوری دارد.

در مقابل توضیح ایده‌آلیستی از سیر سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر در ایران باید تحلیلی ماتریالیستی قرار داد. و همین تحلیل ماتریالیستی می‌تواند در عین حال پیدایش چنین نظرات ایده‌آلیستی از قبیل نظرات حکیمی را در این مقطع توضیح دهد. در اینجا تنها اشاره به رئوس چنین توضیحاتی کافی است.

نظرات عجیب البته همواره وجود داشته اند و این امر به چپ و سوسیالیست‌ها محدود نیست، بلکه عمومیت دارد. آنچه محتاج توضیح است نفس اینکه حکیمی چنین دیدگاهی دارد نیست. (پیش از او نیز در میان فعالان خارج کشور چنین نظراتی ابراز می‌شد و توجه ویژه‌ای هم جلب نکرده بود.) آنچه محتاج توضیح است، همان طور که بالاتر اشاره شد، این است که چرا چنین نظراتی بمنزله یک موضع چپ در میان فعالان گرایش سوسیالیستی مجال طرح می‌یابد. بیشک این واقعیت که محسن حکیمی نخست از موضع گرایش چپ جنبش کارگری در مورد مسأله ایجاد تشکلهای توده‌ای دفاع کرد و بعنوان یک فعال علنی گرایش چپ شناخته شد در اینکه دیدگاه امروز او بدل به مشغله فعالان چپ شود موثر بوده است (۴۹)، اما به تمامی مسأله را توضیح نمی‌دهد. نفس اینکه بعضی از فعالان چپ حساسیت پائینی نسبت به ضعف‌ها و نادرستی‌های دیدگاه حکیمی نشان داده اند، یا برخی جریان‌ها در برابر چنین دیدگاهی که قاعدتا نمی‌توانند با آن توافق داشته باشند راه مامشات را انتخاب کرده اند، گویای این است که برای توضیح کامل‌تر این پدیده باید به موقعیت عمومی چپ توجه کرد.

برجسته‌ترین ویژگی موقعیت چپ در ایران این است که در یک دوره گذار قرار دارد. تحولات اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک، در سطح جهانی و کشوری، ظرف ۲۰-۱۵ سال گذشته هم اختتام قطببندی چپ دوره انقلاب بهمن را مؤکد کرده است و هم شکل‌گیری چپ تازه‌ای را ضروری ساخته است. ویژگی‌های این دوره انتقالی طبعا

## بیراهه سوسیالیسم

تنها در متن یک بررسی همه جانبه از دوره بندی چپ ایران قابل تبیین است، و ما در مناسبت‌های دیگری به برخی جوانب و مسائل این دوره گذار پرداخته ایم (۵۰). از زاویه بحث حاضر صرفاً توجه به این نکته کافی است که برخی از ویژگی‌های این دوره گذار امکان می‌دهد تا نظراتی نیز امکان طرح در چپ بیابند (و این به مورد دیدگاه حکیمی محدود نیست) که جز در این شرایط استثنایی از جانب جریان‌ها و فعالان چپ ابداعی گرفته نمی‌شدند.

تلاش فعالان سوسیالیست جنبش کارگری طبعاً معطوف به این است که این دوره گذار را با شکل‌گیری و عروج یک چپ کارگری به پایان برسانند؛ و این یعنی نقطه مقابل چپ دوران قبل، که برسر غیرکارگری بودن یا خرده‌بورژوازی بودن آن عموماً توافق وجود دارد. (حال محور چنین ارزیابی‌ای از چپ دوران قبل چه تئوری و برنامه آن چپ باشد، چه استراتژی و تاکتیک‌های او در مبارزه سیاسی، یا سبک کار و مناسبات درون تشکیلاتی، و چه ترکیبی از این‌ها.) شاید لازم به گفتن نیست که معیار هواداری از شکل‌گیری چپ کارگری ابداعاً به معنای تعیین کننده طبقه کارگر در عرصه سیاست ایران نیست؛ این را نیروهای سیاسی همه طبقات می‌دانند. (و امروز بچه محمدرضا شاه هم بمناسبت اول مه یا اعتصاب کارگران شرکت واحد اطلاعیه صادر می‌کند.) بلکه عروج چپ کارگری به سادگی به این معناست که تحرک چپ و مبارزه سوسیالیستی در سطح جامعه مستقیماً ظرف تحرک و مبارزه کارگران باشد. برای تحقق چنین چشم‌اندازی، نه فقط بهترین فعالان بازمانده از چپ دوران قبل، بلکه نسل جدیدی از کارگران سوسیالیست و روشنفکران مارکسیست مشغول فعالیت عملی و نظری مفیدی بوده و هستند. اما یک نتیجه سرکوب چپ در نخستین سال‌های دهه ۱۳۶۰ این بود که با کشتار و زندان و تبعید و اختناق چنان پراکندگی‌ای را به فعالان چپ تحمیل کرد که، حتی نزد آن گروه‌ها و محافلی که اکنون برای هدف واحد شکل‌گیری یک چپ سوسیالیستی و کارگری فعالیت می‌کنند، رسیدن به چنین جهت‌گیری عمومی‌ای از مسیرهای متفاوت انجام شده است. در چنین روند تحمیل شده‌ای نه فقط رواج تأکیدها و ترمینولوژی متفاوت نزد محافل پراکنده چپ ناگزیر بود، بلکه حتی از جایگاه متفاوت مقولات و مفاهیم، از بکار بردن مرجع‌های تاریخی یا تئوریک مختلف، و کلاً از تبیین‌های نظری متفاوت نزد جمع‌هایی که در انزوای فکری از یکدیگر فعالیت می‌کردند گریزی نبود. و با توجه به شدت اختناق، این امر بخصوص برای محافل فعال چپ در جنبش کارگری، و عموماً فعالان داخل کشور، صدق می‌کند. در چنین فضایی بدرست باید برای شنیدن تبیین‌های متفاوت از جانب محافل و جمع‌های دیگر گوش شنوا داشت. اما بر چنین متنی، دو ویژگی این دوران گذار بروز دیدگاه‌های مغشوش و نامربوط را نیز تسهیل می‌کرد و می‌کند و صدای آن‌ها را نیز به گوش می‌رساند. اشاره‌ای به این دو ویژگی کافی است.

نخست، تهاجم ایدئولوژیک ضد سوسیالیستی. دوران گذار چپ در

ایران اساساً بنا به تجربه عینی انقلاب بهمن و پیش از فروپاشی شوروی آغاز شده بود. اما موج تهاجم ضد سوسیالیستی ای که متعاقب فروپاشی اردوگاه شوروی در دهه ۱۹۹۰ در یک سطح جهانی پا گرفت، هرچند دیرتر، به ایران نیز رسید. انتقال این موج ضد سوسیالیستی به عرصه سیاست ایران در وهله اول از طریق بخش وسیعی از توده‌های و اکثریتی‌ها و روشنفکران هوادار اردوگاه شوروی انجام گرفت که به لیبرالیسم (یا به شکل محترمانه سوسیال دموکراتیک آن) گرویدند، و تبلیغات ضد مارکسیستی را اثبات بی‌زاری از گذشته خود (که واقعا هیچ ربطی به مبارزه طبقه کارگر و آرمان او نداشت) قرار دادند. در فاصله اندکی، برآمد اصلاح طلبان حکومتی روزنه‌ای برای لیبرال‌ها و تازه‌لیبرال‌های ایران گشود تا با تشدید تبلیغات ضد مارکسیستی حسن نیت خود را به اصلاح‌گران حکومتی نشان دهند. به این ترتیب کارکرد واقعی خود را در حاشیه جنبش اصلاحات یافتند، و همراه خیل مترجمان لیبرال و مطبوعات‌چی‌های اصلاح طلب و دانشگاهیان ضد مارکسیست سرانجام توانستند گفتمان مسلط در عرصه سیاسی و فکری ایران را از مارکسیسم و سوسیالیسم به لیبرالیسم و مدرنیته بدل کنند. چنین توفیقی، که تنها به یمن اختناق می‌مکن شد که به مارکسیست‌ها امکان مقابله علنی نمی‌دهد، پیش از آن که نشانه برتری فکری مکتب شان باشد اثبات بی‌پرنسپیی سیاسی لیبرال‌های ایران است.

ویژگی دوم از سیر مشخص چپ دوره انقلاب بهمن ناشی می‌شود. اکنون باید بر همگان روشن باشد که آنچه به اضمحلال چپ دوره انقلاب بهمن حکم داد واقعیت غلبه کاپیتالیسم صنعتی در اقتصاد ایران، و آرایش طبقاتی ایران کاپیتالیستی، پیش از وقوع انقلاب بهمن بود. بازتاب این واقعیت پایه‌ای در تجربه انقلاب بهمن از یکسو در شکل ناتوانی سیاسی خرده بورژوازی (علیرغم کثرت عددی‌اش) و، از سوی دیگر، در شکل حضور مؤثر طبقه کارگر، بخصوص در جنبش شورایی و کنترل تولید، بود. اما بازبینی چپ دوره انقلاب بهمن نخست در قالب تئوریک، و با نقد پوپولیسم، انجام گرفت که کمبود دانش این چپ از تئوری مارکسیسم را ریشه اغتشاش او باز می‌شناخت. نقصان معرفتی البته واقعیتی بود (که اختناق سیاسی و فرهنگی رژیم پهلوی به درجه بسیار زیادی مسبب آن بود)، و چرخش این چپ نیز با فرمولبندی‌های تئوریک می‌توانست آغاز شود. اما به این ترتیب آنچه می‌بایست در محتوای خود یک انتقال طبقاتی می‌بود بناگزیب شکل کنکاش نظری بخود گرفت.

تلاش برای انتقال از چپ خرده بورژوازی به چپی کارگری قاعدتاً باید با رازدانی از کار تئوریک همراه می‌بود؛ همچنانکه در موارد مشابه تاریخی چنین بوده است (و حتی در تجربه شخص مارکس و گسست او از هگلیسم چپ و روی کردن به کمونیسم کارگران چنین بود). معطوف کردن توجه به جنبش جاری کارگری، شناخت مسائل و معضلات پیشروی آن، و تلاش عملی و نظری برای غلبه بر این معضلات، نقطه آغاز طبیعی چنین انتقالی می‌توانست باشد؛ کماینکه برای بهترین فعالان چپ بازمانده از نسل انقلاب بهمن سرانجام چنین شد. اما با سیر مشخص چرخش چپ دوره انقلاب بهمن که اشاره

## بیراهه سوسیالیسم

کردیم (و شاید بعضا به دلیل خصلت روشنفکری این چپ نیز) مسیری گشوده شد که این انتقال طبقاتی را در عالم اندیشه و در پی درک کاملی از تئوری نابی دنبال می‌کرد که گویا دریافتنش یکباره غلبه خصلت کارگری را تضمین می‌کرد. و بخشی از چپ بازمانده از انقلاب بهمن این مسیر را تا انتهای افراطی‌اش پیمود.

جستجوی تئوری ناب نزد این دسته از چپ، که بدو شکل تلاش برای کسب ملزومات درک صحیح متون کلاسیک مارکسیستی را داشت، در شرایطی که تهاجم ضد سوسیالیستی اعتبار تئوری مارکسیسم را کاهش داده بود، سرانجام به سرهم بندی کردن تئوری‌های من‌درآوردی و دیدگاه‌های دست‌ساز بدل شد که یک شبه مدعی تاریخ‌سازی شدند. محسن حکیمی نمونه‌ای از چنین دیدگاه‌هایی را به دست می‌دهد که بر مبنای نفی دستاوردهای جنبش جهانی طبقه کارگر ساخته شده است: تخطئه کلیه خیزش‌های کارگری در قرن بیستم، خط بطلان کشیدن بر فعالیت تئوریک مارکسیست‌ها در این قرن، مضر شمردن حزبیت، منسوخ دانستن مبارزه سیاسی مخفی انقلابی، و بجای همه اینها، قرار دادن اکسیر معجزه آسای "لغو کار مزدی" (که محتوایش را دیدیم). و اینهمه را بنام تئوری ناب سوسیالیسم کارگران نیز عرضه می‌کند. نظرات حکیمی اما نمونه منحصراً بفردی نیست. به همان درجه پوچ، و به همان درجه محصول همین ویژگی‌های دوران گذار چپ، آن دسته نظراتی است که به اسم حزبیت و کمونیسم و کارگر، چنان تئوری ناب "کارگری" می‌یافتد که مطابق آن، نه فقط چنین حزبی به جنبش کارگری نیاز ندارد، بلکه اساساً طبقه کارگر به جنبشی نیاز ندارد. چرا که عمل مستقیم لیدرهای نابغه و رهبران حزب‌گماشته و کادرهای یک‌شبه شخصیت‌یافته، خود بزودی دولت تشکیل می‌دهد و کاپیتالیسم را بر می‌اندازد و سوسیالیسم را می‌سازد تا کارگران از شمراتش برخوردار گردند.

در تمام دوره‌های تاریخ یک قرن اخیر در ایران، از جنبش مشروطه گرفته تا دوران رضاشاه، در دهه بیست، و حتی در دهه پنجاه و دوره انقلاب بهمن، چپ ایران (حال هرچه بود) این مزیت را داشت که صاحب مبنای تئوریک بود که اعتباری جهانی داشت و سیاست‌هایش را بر مبنای چنین دستگاه‌های تئوریک استوار می‌کرد. در مقابل،

### زیرنویس ها:

۱- محسن حکیمی، "تشکل کارگری به‌مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری" (سخنرانی به مناسبت روز اول ماه مه، کرج، اردیبهشت ۱۳۸۲). در تمام زیرنویس‌ها، نوشته‌های حکیمی که مأخذ دقیقی برای آن‌ها داده نشده از سایت‌های اینترنتی، به ویژه از سایت خانه کارگر آزاد، نقل شده است.

۲- محسن حکیمی، "علیه کارمزدی، زمینه ساز سازمان یابی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری - یادداشت

این جریان‌های لیبرال و سخنگویان آشکار بورژوازی بودند که مبنای تئوریک معتبری نداشتند، حتی عموماً بر این کمبود خود آگاه نبودند، و سیاست‌هاشان را بر مبنای محدود و پراگماتیستی، و اغلب به ابتکار شخصی سیاستمدارانی که مانور دادن و زرنگی کردن تنها شیوه شان بود، طراحی می‌کردند. در دوره حاضر، برخلاف تمام تاریخ قرن بیستم، برای نخستین بار سخنگویان بورژوازی ایران جهانی می‌اندیشند و سیاست‌های خود را بر مکاتب تئوریک معتبر جهانی استوار کرده اند. در چنین دوره‌ای برای فعالان چپ در ایران نابخشودنی است که خود را با نظرات دست‌ساز نامنسجمی که تنها عارضه دوران گذار چپ اند مشغول کنند. اگر سوسیالیسم کارگری قرار است جریان اصلی چپ در ایران باشد، فعالان چپ جنبش کارگری امروز این مسئولیت را نیز دارند که در مباحثات درونی گرایش چپ در عین حال نگهبان سطح تئوریک باشند که بهترین میراث طبقه کارگر جهانی است.

خلاصه کنیم. پیدایش نظرات غریبی امثال نظرات محسن حکیمی، برخلاف موارد مشابه تاریخی، نشانه دوران پیشاتاریخ سوسیالیسم در ایران نیستند. سوسیالیسم و جنبش کارگری در ایران اکنون صد سال سابقه دارد. این قبیل نظرات حتی نشانه تحرک طبقات دیگر یا تحرک فکری روشنفکران نیستند. در وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران امروز هیچ طبقه‌ای جز طبقه کارگر اهداف و آرمان‌هایش را در شکل سوسیالیسم بیان نمی‌کند، و اندیشه غالب در میان روشنفکران ایران نیز، همچون روشنفکران بقیه دنیا، اکنون سوسیالیسم نیست. این قبیل نظرات در هیچ واقعیت تاریخی و اجتماعی ریشه ندارند، این‌ها صرفاً عوارض گذرای دوره گذار چپ ایران هستند.

از زاویه منافع طبقه کارگر، دوره گذار چپ در ایران باید با عروج جریان نیرومند سوسیالیستی کارگری پایان یابد. به درجه‌ای که فعالان سوسیالیست جنبش کارگری در تثبیت یک دیدگاه استراتژیک واحد که بر مبنای تئوریک معتبری استوار باشد در گرایش چپ توفیق یابند، به درجه‌ای که فعالان سوسیالیست جنبش کارگری مبارزات روزمره کارگران را در راستای چنین استراتژی‌ای جهت دهند و در ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران توفیق یابند، یک جریان اجتماعی نیرومند چپ کارگری در عمل عروج خواهد کرد. به بایگانی سپردن دیدگاه‌های مغشوش و سطحی در میان فعالان چپ کمترین پیامد عروج سوسیالیسم کارگری در ایران است. \*

گردآورنده و ویراستار: در، علیه کار مزدی، تهران، زمستان ۱۳۸۳.

۳- بطور نمونه، حکیمی در همان مطلب اول مه کرج در مورد جنبش جاری طبقه کارگر می‌گوید: "اما ضد سرمایه‌داری بودن این جنبش به مفهوم سوسیالیستی بودن (به معنای مارکسی آن) نیست. "البته تبیین خود مارکس این نبود، ولی نکته اینجاست که چنین موضعی (حتی اگر با رجوع حکیمی به برداشت منحصر بفرود از



## بیراهه سوسیالیسم

مقوله "پراکسیس" انسجام لفظی (یابد) از نظر صرف تئوریک معضلاتی بیش از آنچه حکیمی می‌پندارد این چنین حل کرده می‌آفریند.

۴- بطور نمونه نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تشکل‌های کارگری، آزادی‌های دموکراتیک، جامعه مدنی" در بارو، شماره ۴ و ۵، بهمن و اسفند ۱۳۸۰؛ برای نظرات متنوعی در قبال مسأله تشکل کارگری در آن مقطع نگاه کنید به مجموعه سخنرانی‌های سمیناری در تورنتو (کانادا) در ژوئن ۲۰۰۲ (خرداد ۱۳۸۱) در کتاب، جنبش کارگری ایران، موانع و چشم اندازها، چاپ نخست، هامبورگ (آلمان)، مارس ۲۰۰۳.

۵- این امر به سخنرانی او در کرج محدود نیست؛ به ویژه نگاه کنید به، محسن حکیمی، "سندیکا بی بدیل نیست"، روزنامه شرق، شماره ۶۷، ۲۴ آبان ۱۳۸۲.

۶- حکیمی در گفتگو با نشریه آرش، شماره ۹۲ و ۹۳، اوت و سپتامبر ۲۰۰۵ (مرداد و شهریور ۱۳۸۴).

۷- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۸- حکیمی در گفتگو با نگاه، شماره ۱۵، ژانویه ۲۰۰۵ (دیماه ۱۳۸۳)

۹- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۱۰- نگاه کنید به پاسخ حکیمی به انتقاد ما از رهنمود او به پشتیبانان دستگیر شدگان سقز، "مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان! - معترضه‌ای در پاسخ به اطلاعیه «اتحاد سوسیالیستی کارگری»"، ۱۶ آذر ۱۳۸۴. (در همین شماره بارو هم درج شده است).

۱۱- محسن حکیمی، "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟"، نشریه نامه، شماره ۴۰، نیمه مرداد ۱۳۸۴.

۱۲- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ.

۱۳- مأخذ پیشین.

۱۴- نگاه کنید به، مارکسیسم و مسأله شوروی (بولتن نظرات و مباحثات)، شماره‌های ۱ تا ۳، انتشارات حزب کمونیست ایران، اسفند ۱۳۶۴، آبان ۱۳۶۵، و فروردین ۱۳۶۷.

۱۵- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ.

۱۶- نگاه کنید به مقدمه موجزی که مارکس در سالهای آخر عمر بمنزله "بخش حداکثر" برای برنامه حزب کارگران فرانسه که در شرف تأسیس بود نوشت:

Karl Marx, Introduction to the Programme of French Workers Party, in Marx and Engels, *The Socialist Revolution*, Progress Publisher, 1978, P.252.

۱۷- بی‌معنا شدن کلمات و نشانه شناسایی شدن مقولات گاهی به حد باورنکردنی می‌رسد: برخی از دوستان حکیمی در خارج کشور نشریه ای به زبان انگلیسی منتشر می‌کنند بنام "علیه مزد" (Against The Wage)

۱۸- بعنوان نمونه، رجوع کنید به دو سند پایه‌ای ما: "بیانیه اعلام موجودیت اتحاد سوسیالیستی کارگری" (اردیبهشت ۱۳۷۹)، کارگر امروز، شماره ۶۴، مرداد ۱۳۷۹؛ "خط مشی سوسیالیسم کارگری - بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری، مرداد ۱۳۸۲"، بارو، شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲.

۱۹- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، مأخذ ذکر شده در زیرنویس ۴.

۲۰- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ.

۲۱- مأخذ پیشین.

۲۲- حکیمی، "مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!"، همان مأخذ.

۲۳- پرداختین به این شق ما را از بحث حاضر دور می‌کند. شرح مختصری درباره مانع اصلی پیشروی سوسیالیسم در کشورهای اروپای و نقش سوسیال دموکراسی را به عنوان ضمیمه در انتهای مطلب آورده ام.

۲۴- برای یک بررسی اولیه از این مسأله نگاه کنید به، ایرج آذرین، "برگی از تاریخ پنهان" کارگر امروز، شماره ۲۳، اسفند ۱۳۷۰ (مارس ۱۹۹۲).

۲۵- محسن حکیمی، در گفتگو با آرش، همان مأخذ.

۲۶- نگاه کنید به ایرج آذرین، چشم‌انداز و تکالیف، همان مأخذ، ص ۶۹-۶۷؛ دو معضل تشکل‌های کارگری ایران: ناپایداری و نفوذ جریان‌های سیاسی، بارو، شماره ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۱.

۲۷- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ. در جای سه نقطه ای که در این نقل قول حذف کرده ام، حکیمی در تأکید بر "فرقه" بودن

## بیراهه سوسیالیسم

سازمان‌های چپ این عبارت باور نکردنی را در پراکنش می‌گوید: "جالب است که حزب کمونیست ایران (دوره کمیترن) ابتدا به نام «فرقه‌ی کمونیست ایران» اعلام موجودیت کرد." وقتی یک مترجم مملکت گل و بلبل این را می‌گوید واقعا زبان آدم قاصر می‌شود. در ایام جوانی ما "فقه اللغه" آخوندی ای رایج بود که از جمله می‌گفت: شراب = شر + آب؛ یا کمونیست = کمو (خدا) + نیست. و امروز، چرا نه: کمونیست = کمو (تشکل ضد سرمایه) + نیست.

۲۸- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۲۹- حکیمی می‌نویسد: "رفرمیسم موجود در جنبش کارگری ایران اکنون خود را عمدتا در دو شکل نشان می‌دهد." شکل اولش رفرمیسم سکتاریستی است و شکل دومش رفرمیسم سندیکالیستی. این که حکیمی هر دو گرایش مذموم مورد نظرش را "رفرمیسم" می‌خواند برایش بی‌خاصیت نیست. سه سال پیش، حکیمی به اعتبار موضع انتقادی‌ای که نسبت به جناح راست و رفرمیست گرفت جایی در چپ جنبش کارگری یافت. خاصیت نام گذاری تازه بر گرایش‌ها این است که اکنون هم ظاهرا حکیمی همچنان به مقابله با رفرمیسم مشغول است؛ هرچند حریف مقابله او در این فاصله از گرایش راست به گرایش چپ تبدیل شده باشد! توصیه من این است که هرگاه حکیمی ادعای مبارزه با رفرمیسم کرد فوری از او بپرسیم «کدام رفرمیسم؟»، چون کلمات یکسان معنای یکسانی نزد حکیمی و فعالان چپ ندارند. درک عمومی چپ ایران به دو گرایش اصلی، سوسیالیستی و رفرمیستی، یا چپ و راست، در جنبش کارگری قائل است؛ و این تقسیم بندی‌ای است که با معیارهای سنت تاریخی چپ در جهان انجام شده، یعنی بر تحلیل از پایه مادی گرایش‌ها استوار است، و به هر زبان خارجی هم که ترجمه شود همه می‌فهمند منظور چیست. کمترین خاصیت چنین تقسیم بندی‌های ابژکتیوی این است که اجازه تغییر محتوا، از نوعی که نزد حکیمی در کاربرد اشکال رفرمیسم می‌بینیم، را به کسی نمی‌دهد.

۳۰- عنوان "سندیکالیسم" برای گرایش راست جنبش کارگری به چند دلیل دقیق نیست. مهمتر از همه به این دلیل که چنین القاء می‌کند که این نه سیاست‌های گرایش‌ها مختلف بلکه شکل تشکل مورد نظر است که معیار تفکیک گرایش‌ها در جنبش کارگری است. (برای تفصیل این مطلب نگاه کنید به، رضا مقدم، "معیار تفکیک گرایش‌ها در جنبش کارگری، دیروز و امروز"، بارو، شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲). علاوه بر این، "سندیکالیسم" برای بیان گرایش راست و رفرمیستی در جنبش کارگری ابداع دقت تاریخی ندارد. اشکال تشکل توده‌ای کارگران تنها با تجربه عملی کارگران در قرن بیستم بدست داده شده اند، نظیر کمیته‌های کارخانه (در روسیه دوران انقلاب اکتبر یا در اسپانیای دوران جنگ داخلی)، جنبش نمایندگان سالن‌های کارخانه (در بریتانیا در جنگ اول)، و شوراهای کارخانه (ایران، دوره انقلاب بهمن). خود اتحادیه یا سندیکا نیز

حاصل چنین پروسه تاریخی‌ای در قرن نوزدهم بود، و واضح است که پیش از ظهور اشکال آئرناتیو، "سندیکالیسم" را نمی‌توان وجه مشخصه گرایش خاصی قرار داد. پس حتی اگر منظور از "سندیکالیسم"، نه همه آن‌ها که در حال حاضر سندیکا را شکل مناسب تشکل توده‌ای کارگران می‌دانند، بلکه گرایش معینی در جنبش کارگری ایران باشد، هنوز عنوان دقیقی برای این گرایش نیست. من واقفم که در ایران در چند دهه پیش بکار بردن لفظ "سندیکالیسم" می‌توانست ناظر به فعالیت آن‌هایی باشد که در آن مقطع خواهان فعالیت در سندیکاهای زرد زمان شاه بودند؛ اما به نظر می‌رسد که با "شوراهای اسلامی" در رژیم جمهوری اسلامی این لفظ در حال حاضر دیگر ابداع گویا نیست. علاوه بر این‌ها، در تاریخ جنبش کارگری جهانی از قضا "سندیکالیسم" عنوانی است که به تلاش آنارشیست‌ها (یا دقیق‌تر، آنارکو سندیکالیست‌ها) داده شده است که بر نوعی تشکل رادیکال برای فعالیت فراپارلمانی و عمل مستقیم سیاسی کارگران تأکید می‌کرد. این نوع "سندیکالیسم" نخست در فرانسه اواخر قرن نوزدهم، و بخصوص اوایل قرن بیستم با کنفدراسیون عمومی کار (س. ژ. ت. ش. ت. شکل گرفت و اکنون نیز آنارشیست‌ها (و آنارکو سندیکالیست‌ها) در کشورهای اروپایی (بطور نمونه در سوئد) یا در کشورهای امریکای لاتین (مثلا آرژانتین) جنبش خود برای ایجاد تشکل‌های کارگری آئرناتیو خود در برابر اتحادیه‌های موجود را "سندیکالیسم" می‌نامند.

۳۱- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۳۲- حتی در قرن نوزدهم نیز رفرمیسم در جنبش کارگری الزاما با امتناع از مداخله در سیاست مشخص نمی‌شد، بلکه مسأله مهم این بود که به چه نحوی و از کدام سیاستی حمایت می‌کند. این البته درست است که نخستین اتحادیه‌های مدرن کارگری که در انگلستان رسمیت یافتند از نظر حقوقی اجازه مداخله در سیاست را نداشتند، در حالی که طبقه کارگر انگلیس، پیش از آن و در جنبش چارتریست‌ها مطالبات سیاسی و بخصوص داشتن حق رای برای پارلمان را مطالبه کرده بود. این محدودیت قانونی وجود داشت، و طبقه کارگر انگلیس (و در زمان انترناسیونال اول با مشارکت شخص مارکس) برای رفع این کمبود در شکل مجزا از اتحادیه‌ها، کمیته‌های انتخاباتی برای معرفی نامزدهای انتخاباتی تشکیل می‌داد. بعدها تشکیل حزب کار (لیبر) به منظور ایجاد کانال مداخله کارگران در سیاست و به ابتکار رهبران اتحادیه‌ها انجام شد. اما در زمان مارکس (و در دوره انترناسیونال اول) در آلمان این لاسالیست‌ها بودند که اصرار داشتند خواسته‌های سیاسی را با مطالبات اقتصادی کارگران همراه کنند، و با اینکه خواسته‌های سیاسی مورد نظر لاسالیست‌ها مشخصا مطالبه حق رای هم بود، ولی مارکس و انگلس با افزودن مطالبات سیاسی لاسالیست‌ها مخالف بودند و طرح خواسته‌های اقتصادی را در آلمان آن روز درستتر می‌شمردند؛ چرا که حتی مطالبه "حق رای عمومی" در آن وضعیت معین به معنای کمک عملی رساندن به تحقق نقشه‌های بیسمارک برای تحکیم یک نظام سرکوبگر پروسه بر کل آلمان بود. عینا مثل این که مطالبه

## بیراهه سوسیالیسم

حضور نمایندگان در پارلمان کشور، در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی مطالبه‌ای تماماً ارتجاعی است. (برای نقد این مورد آخر در قطعه‌نامه اول مه سال ۱۳۸۴ «هیأت موسسان سندیکاها کارگری»، نگاه کنید به، رضا مقدم، «اول ماه مه سقز و بیدادگاه دستگیر شدگان»، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳).

۳۳- هرچند تا امروز یک مورد دیده نشده است که حکیمی از تحلیل دیدگاه خودش نسبت به گرایش راست استنتاج عملی کرده باشد و نسبت به تعطیل مبارزه سیاسی در "شکل دوم رفرمیسم" ملاحظه‌ای ابراز کرده باشد. راستش از وقتی که رفرمیسم را به دو شکل تقسیم کرده تنها یک بار به "سندیکالیسم" انتقادی داشته، و آن هم نه به "سندیکالیست‌های" جنبش کارگری ایران، بلکه به سندیکالیسم جهانی، یعنی به «کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های مستقل کارگری». آن مورد هم از قضا انتقادش نه به امتناع از ورود به عرصه سیاسی، بلکه انتقاد به فراخوانی است که "سندیکالیست‌های جهانی، در همبستگی با دستگیرشدگان اعتصاب شرکت واحد و آکسیون اعتراضی علیه رژیم جمهوری اسلامی داده بودند! (حکیمی، "درباره فراخوان اتحادیه‌های جهانی"، ۲۴ بهمن ۱۳۸۴).

۳۴- محسن حکیمی، "وحدت گرایش‌ها" یا وحدت کارگراها؟، ۱۲ خرداد ۱۳۸۴.

۳۵- محسن حکیمی، "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟"، همان مأخذ.

۳۶- حکیمی، "مرا به خیر تو امید نیست..." همان مأخذ.

۳۷- "متن مصاحبه نشریه (Against the Wage)" با محسن حکیمی. (متن مورد مراجعه ترجمه فارسی‌ای از متن اصلی انگلیسی در شماره دوم این نشریه، اوت ۲۰۰۵، مرداد ۱۳۸۴، است که در سایتهای اینترنتی، بدون تاریخ و نام مترجم، نشر شده است.)

۳۸- حکیمی، "مرا به خیر تو امید نیست..." همان مأخذ.

۳۹- ارجاع به انترناسیونال اول بمنزله الگوی گرایش مورد نظر حکیمی ظاهراً از تئوریت مارکس تأییدی برای موضع ضدیت حکیمی با حزبیت و لنین و چپ سازمان یافته می‌گیرد. چرا که گویا انترناسیونال اول، که مارکس از رهبران اصلی اش بود، به حزبیت قائل نبود. اما همه می‌دانند که مارکس در نیمه قرن نوزدهم در اتحادیه کمونیست‌ها عضویت داشت، و باز همه می‌دانند که یکی از مهم‌ترین نوشته‌های مارکس در نیمه دهه ۱۸۷۰ نقد برنامه گوتا، یعنی نقد پیش نویس برنامه حزبی است که در آلمان در شرف تأسیس بود، و بعدها نیز مارکس و انگلس از جانب دوست و دشمن

بمنزله الهام دهندگان اصلی فعالیت این حزب شناخته می‌شدند. اما ارجاع حکیمی به انترناسیونال اول، و نه به مارکس و مارکسیسم، مارکس را در این دوره زندگی و فعالیتش مد نظر دارد. رشته دانشگاهی "مارکس شناسی" مدت‌هاست که با شقه کردن مارکسیسم به مارکس جوان و اومانیت و مارکس پیر و علم گرا، این قبیل استنادهای تکه پاره به مارکس را رواج داده است. استناد حکیمی به مارکس انترناسیونال اول را باید تحت تأثیر رواج "مارکس شناسی" دانشگاهی دانست که اکنون دامنه‌اش به ایران نیز رسیده و مقام مفسر مارکس در تریبون‌های علنی و بی رقیب را اشغال کرده است.

تفاوت اینجاست که حکیمی نوآوری می‌کند و بجای مارکس جوان و مارکس پیر، به مارکس میانسال رجوع می‌دهد. اگر مارکس جوان و مارکس پیر هر دو قائل به حزبیت بودند، حکیمی یک مارکس میانسال را در فاصله هشت سال ۱۸۷۲-۱۸۶۴ یافته است که ظاهراً با حزبیت مخالف بود. اما افسانه مارکس میانسال واقعیت ندارد. در مکاتبات مارکس در دوره پس از انترناسیونال می‌توان خواند که او احزاب کارگری‌ای را که در آلمان و فرانسه و کشورهای دیگر شکل گرفته بودند ادامه دهنده راه انترناسیونال اول می‌داند. اما شاید اندکی اطلاعات بیشتری از تاریخ سوسیالیسم در اروپا لازم است تا حکیمی و دوستان بدانند که در طی همان هشت سال حیات مفید انترناسیونال اول یک حزب آلمانی تأسیس شد که کاملاً به نظرات مارکس تمایل داشت و مورد تأیید و حمایت مارکس بود. با وحدت همین حزب (مشهور به آیزناخیست‌ها) با یک حزب کارگری دیگر (پیرو لاسال) بود که بعدها حزب سوسیال دموکرات آلمان بر مبنای برنامه گوتا شکل گرفت. لاسالی‌ها در انترناسیونال اول عضویت نداشتند، اما آیزناخیست‌ها همگی عضو بودند، و مارکس از آغاز بعنوان یکی از نمایندگان بخش آلمانی (که عموماً آیزناخیست‌ها بودند) در انترناسیونال عضویت داشت. (یک علت دیگر اینکه حکیمی و دوستانش ممکنست چیزی راجع به حزب آیزناخیست‌ها نشنیده باشند، سوای اینکه حزبی کوچک بود، این است که این حزب وقتی تشکیل شد که کشور واحد آلمان هنوز وجود نداشت، و بنابراین حزبی بود که فعالان آلمانی زبان‌های مناطق مختلف را، شامل مناطقی در هلند و سوئیس را، در بر می‌گرفت.) گذشته از این‌ها، اگر به اسناد خود انترناسیونال اول رجوع شود (که به یمن آرشیو اینترنتی آثار مارکس و انگلس امروز برای هرکس که بتواند انگلیسی بخواند قابل دسترسی است) می‌توان دید که نظر مارکس در این دوره هم راجع به حزبیت و مبارزه سیاسی انقلابی آن نیست که حکیمی تلویحاً به او نسبت می‌دهد. بطور نمونه، اسناد کنفرانس لندن و کنگره لاهه (هر دو، بعد از شکست کمون پاریس و در کشمکش با باکونین و آنارشیت‌ها) در مورد این نکته صراحت دارند؛ و مشخصاً در کنگره لاهه (آخرین کنگره انترناسیونال)، به پیشنهاد مارکس و انگلس بند متممی به اساسنامه افزوده شد که بر ضرورت تشکل کارگران در یک حزب سیاسی طبقه کارگر تأکید می‌کرد. بطور خلاصه، با ارجاع به تجربه انترناسیونال اول حکیمی نمی‌تواند هیچ تأییدی در مارکس برای نظرات امروز خود بیابد. واقعیت این است که اینگونه ارجاع دادن به سبک مارکس شناسی دانشگاهی به مارکس دوره‌های مختلف از آغاز پیدایش در خدمت

## بیراهه سوسیالیسم

۴۴- نگاه کنید به رضا مقدم، "دو استراتژی"، که در همین شماره بارو نیز درج شده است.

۴۵- نگاه کنید به مقاله رضا مقدم درباره اعتصاب شرکت واحد در همین شماره بارو.

۴۶- نگاه کنید به حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ، ص ۱۰.

بقیه در صفحه ۶

۴۷- نگاه کنید به دو نوشته حکیمی و دو نوشته انتقادی ما در همین شماره بارو.

۴۸- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۴۹- نگاه کنید به، کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری، "دوباره درباره محسن حکیمی"، ۲۳ آذرماه ۱۳۸۴. (در همین شماره بارو هم درج شده است.)

۵۰- نگاه کنید به، شورای مرکزی اتحاد سوسیالیستی کارگری، "تزهایی درباره وضعیت حاضر چپ ایران و شیوه برخورد ما"، بارو، شماره ۶، فروردین ۱۳۸۱؛ بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری، "خط مشی سوسیالیسم کارگری"، همان مأخذ، بخش ۵؛ ایرج آذرین، "تور ستارگان مرده"، بارو، شماره ۷، اردیبهشت ۱۳۸۱.

\*\*\*

این هدف سیاسی قرار گرفته تا ادای احترام به عظمت اندیشه مارکس را ابزاری برای کنار زدن کار و فعالیت انگلس، لنین، لوکزامبورگ، و همه آن نظریه پردازانی قرار دهد که میراث نظری مارکس برای شان راهگشای عمل انقلابی طبقه کارگر بود، و خود نیز بر این میراث نظری درافزودند. این نیز گفتن دارد که، همانطور که هر تاریخ نگار اترناسیونال اول می‌گوید، فعالیت نظری و عملی و حتی نحوه سازمان‌یابی اترناسیونال اول تماماً منطبق بر نظر مارکس و انگلس و مارکسیست‌ها در اترناسیونال اول نبود (و در آن مقطع تاریخی نمی‌توانست باشد)، بلکه اترناسیونال اول عموماً عرصه کشمکش دو گرایش مارکسیسم و آنارشیسم در سوسیالیسم اروپای آن دوره بود. بنابراین پرسیدنی است که آیا ارجاع حکیمی و دوستان به اترناسیونال اول واقعا به جنبه‌های مارکسیستی آن ناظر است یا آنارشیستی‌اش؟!

۴۰- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ص ۵۸ (ترجمه شهاب برهان).

۴۱- نگاه کنید به، "خط مشی سوسیالیسم کارگری (بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری، مرداد ۱۳۸۲)"، همان مأخذ. برای نظر نگارنده درباره استراتژی‌های موجود در چپ ایران نگاه کنید به فصل پنجم چشم انداز و تکالیف، همان مأخذ.

۴۲- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تناقضات جمهوری‌خواهی"، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳.

۴۳- نگاه کنید به ایرج آذرین، "قضیه تشکل ایدئولوژیک"، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳.

ضمیمه:

## جنبش کارگری در غرب و معضل سوسیال دموکراسی

نخستین نکته این است که سوسیال دموکراسی اروپا پس از جنگ دوم جهانی، با اینکه هنوز ادعای دفاع از منافع کارگران را (هم) دارد، اما مدعی نیست که هدف نهایی او برقراری سوسیالیسم است. و از بسیاری جهات می‌توان سوسیال دموکراسی را یک حزب آشکار بورژوایی نامید. بنابراین واقعا روشن نیست که در دیدگاه حکیمی آیا این سوسیال دموکراسی است یا چپ‌های رادیکال که در اروپای غربی مانع اصلی مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران اند. بحث را با هر دو فرض ادامه می‌دهم.

در کشورهای اروپای غربی، که فعالیت هیچ سوسیالیست اصیل کارگری با مانع اختناق و استبداد آشکار حکومت مواجه نیست، که کارگران می‌توانند هر نوع تشکلی بخواهند را تشکیل دهند، آیا این احزاب سوسیال دموکرات نیستند که مانع اصلی ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری رادیکال و ضد سرمایه‌داری هستند؟ این ادعا که احزاب و جریان‌های سوسیالیست بورژوایی گره اصلی متشکل شدن کارگران علیه سرمایه هستند، آیا دستکم در این سطح انتزاع درست نیست؟ نه، درست نیست.

## بیراهه سوسیالیسم

است که می‌پنداشت، که هژمونی فرهنگی طبقه حاکم واقعا خیلی قوی‌تر از آنست که به نظر می‌آمد، که کشمکش گفتمانی واقعا تعیین‌کننده‌تر از این حرف‌هاست، و نظایر اینها. بطور خلاصه، چپ رادیکال اروپایی غربی برای مقابله با نفوذ سوسیال دموکراسی عموماً ترویج نوعی آگاهی را تعقیب کرده است.

دیدگاه حکیمی همین خصوصیت سوژکتیو را دارد، و برای کشورهای در شرایط اروپای غربی نیز تنها نتیجه‌ای که می‌توان از آن استنتاج کرد این است که غیاب یک "گرایش" که واقعا به سوسیالیسم از نوع "لغو کار مزدی" اعتقاد داشته باشد باعث شده که مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری شکل نگیرد. هرچند روشن نیست در اروپای غربی با سلطه کدام روایت کاذب از سوسیالیسم بر اذهان کارگران می‌باید مقابله کند.

در مقابل چنین شیوه‌های سوژکتیوی برای مقابله با سوسیال دموکراسی در اروپای غربی سنت دیگری هم هست؛ سنتی که تقویت گرایش سوسیالیستی را چنین تعقیب می‌کند که شعارها و شیوه‌های سوسیالیست‌ها را در قبال مسائل گرهی که در هر دوره در مقابل طبقه کارگر قرار دارد طرح می‌کند، و تلاش می‌کند تا با نشان دادن کارایی و برتری استراتژی‌ها و تاکتیک‌های سوسیالیست‌ها حمایت بخش هرچه وسیع‌تری از کارگران را جلب کند. این سنتی است که تا پیش از پیدایش چپ نو در غرب (و مائوئیسم در شرق) شیوه طبیعی احزاب چپ انقلابی و کمونیست بود. چنین شیوه‌ای برای مقابله با سوسیال دموکراسی اساساً نقطه مقابل شیوه‌های سوژکتیوی قرار دارد که نفوذ سوسیال دموکراسی را در پایه‌ای‌ترین سطح در فقدان خودآگاهی طبقاتی در نزد کارگران یا در سلطه هژمونیک طبقه حاکم بر اذهان کارگران می‌جویند.

آنچه نفوذ وسیع سوسیال دموکراسی را در کشورهای اروپای غربی توضیح می‌دهد هژمونی ایدئولوژیک نیست، بلکه وجود پایه مادی‌ای برای رفرمیسم در کشورهای اروپای غربی است. و همین پایه مادی است که نهایتاً هژمونی ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی را تضمین کرده است. منظور از پایه مادی رفرمیسم فقط وجود قشر اشرافیت کارگری نیست، بلکه امکان مادی رفرم در سرمایه‌داری معاصر کشورهای متروپل است، و مشخصاً پس از جنگ دوم جهانی تا نیمه دهه ۱۹۷۰ فاز رونق بلند سرمایه‌داری این رفرم‌ها را در مدل "دولت رفاه" ممکن می‌کرد. (بررسی ضرورت سیاسی این رفرم‌ها برای سرمایه‌داری اروپای غربی برای بحث مختصر حاضر الزامی نیست، اما اخیراً این نکات را در چارچوب دیگری بیشتر توضیح داده‌ام؛ نگاه کنید به، "تناقضات جمهوری خواهی"، «ب» بارو، شماره ۲۱، مرداد ۸۳، ص ۳۶-۳۳). تأکید بر پایه مادی رفرمیسم برای این نتیجه‌گیری در بحث حاضر است که احزاب سوسیال دموکرات، با اتکاء بر اتحادیه‌های کارگری، با مدل «دولت رفاه» مسیر واقعی‌ای برای ایجاد رفرم‌هایی در وضعیت طبقه کارگر

بیشک این درست است که در کشورهای اروپای غربی نفوذ وسیع سوسیال دموکراسی در طبقه کارگر در نیم قرن گذشته دامنه گسترش گرایش سوسیالیستی کارگری را به شدت محدود کرده؛ اما، حتی اگر سوسیال دموکراسی را یکی از جریاناتی که آشکارا بورژوازی است بشماریم، از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که احزاب سوسیال دموکرات در حال حاضر مانعی بزرگتر از تمام دستگاه دولت بورژوازی بر سر راه مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران اند. بلکه می‌توان نتیجه گرفت که گسترش دامنه گرایش سوسیالیستی کارگران در گرو عقب راندن نفوذ سوسیال دموکراسی است؛ و این دو نتیجه ابتدا یکسان نیستند. چرا که، و ثانیاً، علت نفوذ کم گرایش سوسیالیستی کارگران و نفوذ زیاد سوسیال دموکراسی این نیست که سوسیال دموکراسی توفیق یافته ایده‌آل خود از سوسیالیسم را بر ذهن کارگران حاکم نماید (ایده آلی که، گفتیم، مدتهاست ندارد). بلکه به این علت است که گرایش سوسیالیستی از طرح استراتژی درست (یعنی شعارها و تاکتیک‌ها به معنای وسیع) برای مبارزه جاری طبقه کارگر، که عموماً به عرصه مبارزه اقتصادی روزمره تعلق دارد، مدتهاست ناتوان بوده است. پس گسست کارگران از سوسیال دموکراسی در گرو رواج هیچ "آگاهی طبقاتی" انتزاعی، مثلاً بازتعریف و ترویج روایت اصیلی از آرمان سوسیالیستی، نیست (بویژه اگر این روایت همان "لغو کار مزدی" مورد نظر گرایش حکیمی باشد که اشکالاتش را در بخش ۴ دیدیم).

سال‌هاست که بسیاری از سازمان‌های چپ افراطی و خوش نیت اروپا صعود رهبران رفرمیست در اتحادیه‌ها و جنبش کارگری را به حساب کمبود "خودآگاهی طبقاتی" توده کارگران می‌گذارد. و از آنجا که، برخلاف کشورهای جهان سوم نظیر ایران، از سنت روشنفکری ممالک پیشرفته برخوردار اند، توضیح این امر با اتکاء به تئوری‌های مبسوط و پیچیده امثال لوکاچ یا گرامشی (و ظرف دهسال گذشته بطور فزاینده‌ای با تئوری‌های پسامدرنیستی) انجام می‌گیرد تا نظریات کم عمق خودساخته. در این نظرات سلطه "آگاهی کاذب"، "هژمونی طبقه حاکم"، یا "گفتمان مسلط"، بر ذهن کارگران چنان جایگاهی دارد که نقطه مقابل بنیاد تئوری مارکس قرار می‌گیرد؛ یعنی این نقطه آغاز مارکس که عامل و حامل تاریخی سوسیالیسم در جامعه سرمایه‌داری بطور عینی موجود است، و این عامل چیزی نیست جز مبارزه طبقه کارگر "که جلوی چشمان ما جریان دارد" (مانیفست کمونیست). در نتیجه، مقابله چپ افراطی اروپا با سوسیال دموکراسی عموماً به عرصه افشاء رهبران رفرمیست بعنوان خائنین به منافع طبقه منحصر شده. بی‌حاصلی چنین فعالیت افشاگرانه، و دوام سلطه رفرمیست‌ها بر تشکلهای کارگری، بنحو قابل انتظاری چپ رادیکال اروپا را یکبار دیگر به این رسانده که "خودآگاهی" طبقه واقعا خیلی پائین‌تر از سطحی

## بیراهه سوسیالیسم

پنج-شش سال قبل من این مسأله را در رابطه با معضل "توده‌ای شدن" با دقت تئوریک بیشتری توضیح داده ام. (نگاه کنید به، چشم‌انداز و تکالیف، ص ۵۲-۴۷؛ و، در دفاع از مارکسیسم، انتشارات رودبار، آبان ۱۳۷۸، ص ۱۲۰-۱۰۹). اینجا همان مضمون را به اختصار بازگو می‌کنم:

وجود گرایش‌های مختلف در طبقه کارگر امری طبیعی است؛ هم حرکت سرمایه در یک سطح بنیادی اقتصادی، و هم روندهای اصلی سیاسی جامعه موجود پایه مادی گرایش‌های مختلف را می‌سازند. این روندها پایه‌های مادی برای گرایش‌های مختلف ایجاد می‌کنند. عقاید و فرهنگ طبقات دیگر نیز قطعا در طبقه کارگر بدون پایه مادی با دوامی حضور و نفوذ دارند، اما دقیقا به دلیل نداشتن پایه‌های استوار مادی گرایش‌های با دوامی را نمی‌سازند. گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر متکی به پایه‌ای ترین واقعیت نظام سرمایه‌داری، یعنی واقعیت استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه‌دار و تضاد منافع این دو طبقه اصلی جامعه است. تحولات اقتصاد سرمایه‌داری از اواخر قرن نوزدهم (با عصر امپریالیسم) تا به امروز (انقلاب تکنولوژیک، بسط مناسبات سرمایه داری صنعتی به سراسر کره زمین، ...) به گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر در برخی از کشورها پایه مادی ای بخشیده، که هرچند در مقایسه با گرایش سوسیالیستی بنیادی نیست، اما رفرمیسم را یک گرایش نیرومند و ماندگار در جنبش طبقه کارگر می‌کند. افزایش نفوذ گرایش چپ و سوسیالیستی در طبقه کارگر عموما از طریق ارائه شعارها و شیوه‌ها (استراتژی و تاکتیک‌ها به معنای وسیع کلمه) در مورد مسائل گرهی مبارزه طبقاتی است. واقعیات و تحولات واقعی جهان بیرون مسائل از قبیل جنگ امپریالیستی، مسأله ملی، و نظایر اینها، در مقاطع معینی بدل به گره‌گاه‌های مبارزه طبقات می‌شوند و افزایش نفوذ گرایش سوسیالیستی در گروه ارائه شعارها و شیوه‌های موثر سوسیالیست‌ها به طبقه کارگر در قبال چنین مسائل حادی است. در شرایط غیرانقلابی، و بخصوص در شرایط اختناق، عرصه مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر (سواى جایگاه همیشگی آن در فعالیت کمونیستی) از زاویه افزایش نفوذ گرایش سوسیالیستی جایگاه محوری دارد. بطور فشرده:

"یک شرط اصلی گسترش نفوذ توده‌ای سوسیالیسم در میان کارگران عقب راندن نفوذ گرایش‌های غیرسوسیالیستی در طبقه کارگر، و بخصوص رفرمیسم است. نزد چپ خرده بورژوا و کمونیسم غیرکارگری‌اش این امر بهانه‌ای برای تخطئه مبارزه اقتصادی تحت عنوان "اکنونیسم" می‌شد، اما برای سوسیالیسم کارگری تنها معنای این امر نشان دادن برتری شیوه‌ها و شعارهای سوسیالیستی برای پیشبرد همان مبارزه اقتصادی کارگران است." چشم‌انداز و تکالیف، ص ۰۹۲.

پیش پای کارگران می‌گذاشتند. هرچند عمدتا یک قشر ممتاز کوچک از طبقه کارگر به این ترتیب وضعیت کیفیتا بهتری می‌یافت، اما در عین حال برای توده کارگران نیز امتیازات واقعی‌ای در این مدل منظور بود؛ یا دستکم این مدل چشم انداز قابل تحقیقی برای بهبود وضعیت آن‌ها را جلوی روی آن‌ها قرار میداد. به همین دلیل هم بود که بخش وسیعی از کارگران اروپای غربی، علیرغم هر نارضایتی از سوسیال دموکراسی و هر چند غالبا با غر و لند، بهر حال به پای صندوق میرفتند و به احزاب سوسیال دموکرات رأی می‌دادند. (و هنوز نیز، گرچه بخشی کمتر، در مقابل احزابی که صراحتا خط و نشان‌های نتولیبرالی برای طبقات پائین جامعه می‌کشند چاره‌ای جز رای دادن به سوسیال دموکراسی در برابر خود نمی‌بینند).

وجود پایه مادی برای رفرم در سرمایه‌داری در کشورهای اروپای غربی نفوذ وسیع سوسیال دموکراسی را بخودی خود محتوم نکرد. سوسیالیسم کارگران در اروپا بالقوه می‌توانست سوسیال دموکراسی را عقب بنشانند و حتی در دوره رونق بلند و رفرم پذیری سیستماتیک کاپیتالیسم نفوذ وسیعی در طبقه به کف آورد. ناکامی در انجام این وظیفه ناشی از ناتوانی در نقد سوسیالیسم مد نظر سوسیال دموکراسی نیست (که مدت‌هاست اساسا سوسیالیسمی مد نظر ندارد)، بلکه به سبب ناتوانی از ارائه آلترناتیو‌هایی در قبال مدل سوسیال دموکراسی در مهمترین عرصه واقعا جاری مبارزه طبقاتی، یعنی عموما در عرصه مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر، در اروپای غربی بوده است.

تا آنجا که به چپ‌های رادیکال اروپای غربی بر می‌گردد، یا عرصه مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر را تحت عنوان مبارزه‌ای ماهیتا رفرمیستی تخطئه کرده و یکسره به سوسیال دموکراسی سپرده اند، یا آنجا هم که در پی دخالت در عرصه مبارزه اقتصادی برآمده اند هنوز در ارائه شعارها و تاکتیک‌های روشن و متمایز موفق نبوده اند. در هر دو حالت، سازمان‌های چپ رادیکال در اروپای غربی در طبقه کارگر کم نفوذتر از آنند که حتی با درجه زیادی از اغراق نیز بتوان اشتباهات یا بدآموزی‌های احتمالی آن‌ها را مانع اصلی مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری دانست.

اگر معضل مورد بررسی گسترش دامنه نفوذ گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باشد، واضح است که میزان نفوذ این گرایش (مثل میزان نفوذ هر گرایشی) به وزن نسبی گرایش‌های موجود در طبقه کارگر بستگی دارد. این امر چه در شرایط اختناق سیاسی و چه در شرایط وجود آزادی‌های دموکراتیک صدق می‌کند. اما تکرار این واقعیت مبرهن، هرآینه با تحلیلی از پایه مادی و منبع قدرت گرایش‌ها همراه نباشد، جز این‌همان‌گویی نخواهد بود. در حدود

## نامه سرگشاده خطاب به پشتیبانان دستگیرشدگان اول ماه مه

(محسن حکیمی)

دوستان و همراهان!

پیش از هر چیز لازم می دانم که به سهم خود از پشتیبانی شما در محکوم کردن احکام ناعادلانه زندان و تبعید برای پنج تن از دستگیرشدگان اول ماه مه، اعلام همبستگی با آنان و خانواده هایشان و پیوستن به "کمیته دفاع از دستگیرشدگان اول ماه مه" تشکر کنم.

اما نکته ای که مرا به نوشتن این نامه واداشته آن است که این حمایت ها زمانی می تواند جدی تر، بسیج کننده تر و تأثیرگذارتر باشد که با هویت واقعی و شناسنامه دار اشخاص حمایت کننده -اعم از حقیقی و حقوقی- صورت گیرد. متأسفانه، نوع این حمایت ها و همبستگی ها، بر اساس سنت "غیرزمینی" معمول چپ، این گونه بوده و هست که از یک سو با شعارهای تند و تیز

اطلاعیه اتحاد سوسیالیستی کارگری

خطاب به فعالین کمپین پشتیبانی از محکومان بیدادگاه اول ماه مه سقز

## درباره رهنمود نادرست و مضر محسن حکیمی

در تاریخ هشتم آذرماه جاری نامه سرگشاده ای از طرف آقای محسن حکیمی منتشر شد که خطاب به کلیه کسانی است که به احکام بیدادگاه رژیم اسلامی برای پنج تن از دستگیر شدگان اول ماه مه سقز اعتراض کرده اند. آقای حکیمی، که خود در همین ماجرا به دو سال زندان محکوم شده است، پس از تشکر از تمام کسانی که با محکومان ابراز همبستگی کرده اند، می گوید:

"اما نکته ای که مرا به نوشتن این نامه واداشته آن است که این حمایت ها زمانی می تواند جدی تر، بسیج کننده تر و تأثیرگذارتر باشد که با هویت واقعی و شناسنامه دار اشخاص حمایت کننده -اعم از حقیقی و حقوقی- صورت گیرد."

این امر البته قابل بحث است که آیا حمایت

علیه رژیم و از سوی دیگر با نام و امضاهای فاقد هویت مشخص همچون "جمعی از..." توأم است. این گونه حمایت و همبستگی این شائبه را ایجاد می کند که امضاکنندگان این اطلاعیه ها نمی خواهند مسئولیت اعلام حمایت و همبستگی خود را بپذیرند. این شائبه در مواردی -به ویژه مواردی که به وضعیت خاص برخی از فعالان داخل مربوط می شود- چه بسا نادرست باشد. اما به طور کلی واقعیت این است که در ذهن هر ناظری که با این نوع حمایت ها روبرو می شود، این پرسش نقش می بندد که اگر این حمایت ها جدی و مسئولانه است چرا با امضا و نام واقعی حمایت کنندگان اعلام نمی شود؟ صرف نظر از موارد خاص و استثنایی، پاسخ، به احتمال قریب به یقین، خطری است که می تواند متوجه این نام های واقعی شود. اما باید گفت، اولاً، در صورت گسترش دایره این حمایت ها و توده گیر شدن آن ها این تهدید نمی تواند چندان خطرناک و جدی باشد.

بالاخره ماشین سرکوب هم توان معینی دارد و هنگامی که اعتراض از دایره صدها و هزارها نفر فزون شود سرکوب هم خاصیت خود را از دست می دهد. ثانیاً، آیا بهتر نیست همه -اعم از داخل و خارج- "زمینی تر" عمل کنیم، از دادن شعارهای تند و تیز و بی تاثیر دست بر داریم و در عوض با هویت های واقعی خود وارد این کارزار شویم و به گونه ای رفتار کنیم که حتی در صورت عملی شدن تهدید فوق بتوانیم آشکارا و با صراحت مسئولیت اعلام حمایت خود را بپذیریم؟ به گمان من، این رویکرد علنی و زمینی حمایت از دستگیرشدگان را بمراتب وسیع تر و توده گیر می کند و پشتیبانان را به هدف خود، که همانا لغو احکام ناعادلانه زندان و تبعید برای پنج تن از دستگیرشدگان اول ماه مه است، بسیار نزدیک تر می کند. دست همه شما را به گرمی می فشارم.

محسن حکیمی

۱۳۸۴-۹-۸

را اینجا درباره "احتمال قریب به یقین خطر" می گوید در توصیه نامه سرگشاده اش دخالت نمی دهد، چرا که ظاهراً راه تازه ای برای دور زدن چنین خطری دارد. حکیمی با اشاره به آنچه «سبک کار غیرزمینی چپ» می نامد می نویسد:

"متأسفانه نوع این حمایت ها و همبستگی ها، بر اساس سنت "غیرزمینی" معمول چپ، این گونه بوده و هست که از یک سو با شعارهای تند و تیز علیه رژیم و از سوی دیگر با نام و امضاهای فاقد هویت مشخص همچون "جمعی از..." توأم است."

واقعاً در این جا منظور از «سنت غیر زمینی چپ» کدام است؟ اینکه از امضاهای فاقد هویت مشخص برای اعلام همبستگی بقیه در صفحه ۶۴

موثرتر در چنین مواردی همواره و همه جا باید با اعلام "هویت واقعی و شناسنامه دار اشخاص حمایت کننده" همراه باشد؛ اما لازم نیست وارد چنین بحثی شویم. چرا که پیش از هر بحثی باید این واقعیت را مد نظر داشت که اعلام نکردن اسم و رسم واقعی، یا به کار بردن نام مستعار، در غالب موارد علت روشنی دارد، و این رسم محدود به ایران نیست. دستکم در دو قرن گذشته، و در هر کشوری که رژیم های دیکتاتوری و سرکوبگر حاکمیت داشته اند، بسیاری از فعالین سیاسی ای که ناگزیر از مبارزه به شیوه های فراقانونی بوده اند از بکار بردن نام مستعار گریزی نداشته اند. محسن حکیمی هم این نکته را می داند و در همین نامه سرگشاده می نویسد که علت این امر "به احتمال قریب به یقین خطری است که می تواند متوجه این نام های واقعی شود." اما آقای حکیمی آنچه

## درباره رهنمود

## نادرست و مضر محسن حکیمی

استفاده می‌کند؟ یا اینکه "شعارهای تند و تیز علیه رژیم" می‌دهد؟ اگر هدف، آنچنان که نامه محسن حکیمی آغاز می‌کند، جلب همبستگی موثرتر است، و اگر واقعیت "خطر قریب به یقین" (دستکم برای آنها که داخل ایران هستند) بر آقای حکیمی هم آشکار است، تنها نتیجه منطقی نامه سرگشاده دست بالا این می‌شد که ایشان از خارج کشوری‌ها بخواهد تا از اسم و رسم واقعی شان استفاده کنند. اما، نه. با برچسب «سبک کار غیرزمینی چپ»، آقای حکیمی ناگهان از فعالین داخل و خارج هر دو می‌خواهد تا شعار تند علیه رژیم ندهند:

"آیا بهتر نیست همه -اعم از داخل و خارج- "زمینی" تر عمل کنیم، از دادن شعارهای تند و تیز بی تأثیر دست برداریم و در عوض با هویت های واقعی خود وارد این کارزار شویم و به گونه ای رفتار کنیم که حتی در صورت عملی شدن تهدید فوق (کذا) بتوانیم آشکارا و با صراحت مسئولیت اعلام حمایت خود را بپذیریم؟"

این هم البته راهی است، و راهی که در صحنه سیاست امروز ایران بخوبی شناخته شده است: این راه صرفاً توصیه کار علنی در تقابل با کار مخفی نیست، حتی بسادگی توصیه فعالیت قانونی در تقابل با فعالیت فراقانونی هم نیست، بلکه چنان راه "زمینی" ای است که (برخلاف شیوه های "غیر زمینی" و زیر زمینی) چنان از "شعارهای تند و تیز و بی تأثیر" دست شسته که پیشاپیش در برابر مؤاخذه عوامل رژیم ("حتی در صورت عملی شدن تهدید فوق") واکنشینه است. اینجا نه فقط شیوه های مبارزه فرا قانونی در مواجهه با یک رژیم مستبد به بهانه سبک کار تخطئه می شوند، بلکه نفس اعتراض به رژیم نالازم شمرده می شود. محسن حکیمی نه فقط هرگونه فعالیت سیاسی فراقانونی را نفی می‌کند، بلکه با یک چرخش قلم و یک برچسب «غیر زمینی» به هزاران نفری که در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و محله‌های شهرهای مختلف ایران در همبستگی با محکومان اول مه سقز اعلامیه داده اند اندرز می‌دهد که

بهتر بود حرف تندی خطاب به رژیم اسلامی در اعلامیه‌ها شان نمی بود. چنین دیدگاهی در صحنه سیاست امروز ایران بخوبی شناخته شده است، اما اگر اینجا دیدگاه‌های سیاسی محسن حکیمی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌گیرد علت این است که ایشان، برخلاف کسانی که با صراحت از چنین شیوه مبارزه سیاسی دفاع می‌کنند، توصیه اتخاذ چنین راهی را در رابطه با دفاع موثرتر از محکومان دادگاه اول مه سقز عرضه می‌کند:

"به گمان من، این رویکرد علنی و زمینی حمایت از دستگیر شدگان را بمراتب وسیع تر و توده گیر می‌کند و پشتیبانان را به هدف خود، که همانا لغو احکام ناعادلانه زندان و تبعید برای پنج تن از دستگیر شدگان اول ماه مه است، بسیار نزدیک تر می‌کند."

در مقابل، ما لازم می‌دانیم تأکید کنیم که توصیه آقای حکیمی هم از نظر سیاسی برای جنبش کارگری مضر است و هم از زاویه تقویت حمایت از محکومان اول مه سقز نادرست است:

۱- در سطح سیاسی. محکومان دادگاه سقز درگیر یک دعوای شخصی و خصوصی نبودند و به این اعتبار نیز محاکمه نشدند. گفتن ندارد که دستگیرشدگان اساساً به اتهام برگزاری مراسم اول مه دستگیر شدند و اکنون پنج تن از آنها به همین جرم محکوم شده‌اند. مسأله تعطیل اول مه و آزادی مراسم مستقل کارگری موضوع کشمکش کل طبقه کارگر ایران و دولت بود و هست. نوشته تحقیقی محمود صالحی درباره محاسبه هزینه یک خانوار پنج نفره کارگری نیز که از مدارک محکومیت او عنوان شده همین خصلت را دارد. و این واقعیت ساده که تعدادی (اما نه همه) دستگیر شدگان و محکوم شدگان اول مه از فعالین کارگری سرشناس و مورد اعتماد همکاران خود هستند نیز این واقعیت را مؤکد می‌کند که آنچه در دادگاه اول مه سقز به محاکمه کشیده شده امر کل طبقه کارگر ایران است. در یک سال و نیم اخیر نیز فعالین جنبش کارگری ایران با کمپین همبستگی با دستگیرشدگان اول مه، دستگیر شدگان و محکومان را بعنوان بخشی از رهبران و فعالین جنبش خود تلقی کرده‌اند و به همین عنوان به جامعه ایران و جامعه

جهانی شناسانده اند.

با توجه به همه این واقعیت‌ها، دفاع از محکوم شدگان دادگاه اول مه نمی‌تواند امری صرفاً مربوط به آزادی یا حبس پنج فرد مشخص تلقی شود، بلکه برای کل طبقه کارگر ایران در عین حال به یک عرصه مستقیم و مقدم مبارزه، چه برای خواسته‌هایش در مورد روز کارگر و چه برای دفاع از حرمت و آزادی عمل رهبرانش، بدل شده است. فعالین جنبش کارگری ایران، حال با هر دیدگاه و هر عقیده ای که دارند، تماماً حق دارند که دفاع از رهبران و فعالین خود را با اهداف و شیوه‌ای که برای کل طبقه کارگر مفید می‌دانند پیش ببرند. جناح چپ جنبش کارگری بنا به دیدگاه عمومی اش یک مانع اصلی و بلافصل بر سر پیشروی کارگران ایران را رژیم حاکم می‌داند. این واقعیت که در جنبش کارگری ایران جناح چپ نفوذ و تحرک بیشتری دارد به این معناست که فعالین چپ جنبش کارگری دفاع از محکوم شدگان سقز را موجهی برای آگاهگری و تشویق توده کارگران به اتحاد و ایستادگی در برابر زورگویی‌های رژیم و عواملش قرار دهند. نمی‌توان و نباید این امر را به عنوان استفاده ابزاری فعالین چپ جنبش کارگری از محکوم شدگان سقز تعبیر کرد. زندگی و سیر رویدادها محکوم شدگان را در چنین موقعیتی قرار داده است. جنبش کارگری، و دیدگاه‌ها و گرایش‌های مختلف موجود در آن، بطور طبیعی از زاویه تحلیل عمومی و پایه‌ای تر خود نسبت به موانع و شرایط پیشروی جنبش کارگری در مبارزه علیه احکام بیدادگاه سقز شرکت می‌کنند. روشن است که آقای حکیمی، بمنزله یکی از قربانیان مستقیم این بیدادگاه، مجاز است هر شیوه‌ای را که خود می‌پسندد برای دفاع از خویش بکار گیرد، اما نباید از دیگران انتظار داشته باشد که چون از او (نیز) دفاع می‌کنند، باید تنها به شیوه‌ای که ایشان درست می‌دانند حمایت کنند. اگر آقای حکیمی فعالیت برخی از این حمایت‌کنندگان را نمی‌پسندد مختار است از آن تبری جوید. اما مجاز نیست از دیگران بخواهد وقتی از او دفاع می‌کنند از عقاید و اهداف خود دست بشویند. از نظر ما، حتی اگر آقای حکیمی درست تشخیص داده باشد که یک حرکت حمایتی که از شعارهای ضد رژیمی



اجتناب می کند می تواند آزادی محکوم شدگان را تسهیل کند، وقتی دادگاه اول مه صرفا امر دستگیرشدگان نمانده و به مسأله کل طبقه کارگر ایران بدل شده، در معامله سکوت سیاسی کارگران با آزادی این پنج تن تنها رژیم برنده خواهد بود.

۲- حمایت موثر از محکومان. اگر بنا بر جلب وسیع‌ترین حمایت ممکن از محکومان دادگاه اول مه باشد، باید برای هر آدمی که اطلاع اولیه‌ای از اوضاع ایران و جهان دارد روشن باشد که غیرسیاسی کردن کمپین همبستگی دامنه آن را بشدت محدود می‌کند. هر کارگر آگاهی در ایران می‌داند که برداشتن هرگام کوچکی در راه ایجاد تشکل و گرفتن کوچکترین امتیاز از کارفرما در گرو عقب نشاندن ارگانها و ایادی رژیم حاکم است، و حرکتی که چنین چشم اندازی نگشاید قادر به جذب کارگران پیشرو و آگاه نیست. هر انسان شریفی در ایران که خبر احکام بیدادگاه سقز را بشنود بیشک فحشی نثار رژیم می‌کند و اگر همتی برای اقدام عملی بخرج دهد با انگیزه اعتراض به جمهوری اسلامی است. در

سطح جهانی نیز، سوال ساده این است که امثال هارولد پینتر (برنده نوبل ادبی امسال، که مشهور به فعالیت همبستگی در سطح جهانی است) جز بلند کردن صدای اعتراض خود به حکومت ایران واقعا چه انگیزه‌ای برای پیوستن به همبستگی با محکومان دادگاه سقز می توانند داشته باشند؟ غیر سیاسی کردن اعتراض به دادگاه سقز یعنی دائره همبستگی با محکومان را به فامیل و آشنایان محدود کردن.

در سطح عملی مسأله حتی روشن تر از این است. مگر محاکمات "ملی-مذهبی ها" را ندیده‌ایم؟ از عزت الله سحابی نرم‌تر چگونه می‌توان نسبت به "نظام" موضع انتقادی داشت؟! سرنوشت "خودی‌ها" گاهی بدتر از این اپوزیسیون قانونی بوده است: کرباسچی، عبدالله نوری، عبدی، و دهها و صداهتن از ایادی و عاملان خود این رژیم به حبس های دراز مدت محکوم شدند و سالها در زندان ماندند و مانده اند، بی آن که حامیان وسیع آنها، که مطبوعات را هم در اختیار داشتند، چیزی بالاتر از گل به رژیم گفته باشند. این رژیمی نیست که حکم دادگاه‌های آن به نسبت مواضع نرم حمایت کنندگان از متهمین تخفیف یابد. حتی در کوچکترین مورد، تنها با فشار مبارزه جمعی می‌توان این رژیم را ذره‌ای

عقب نشاند. عقب نشینی رژیم از احکام دادگاه اول مه تنها وقتی ممکن می شود که رژیم در عملی ببیند "هزینه" اجرای احکام بیدادگاه سقز بسیار بیشتر از فایده این چنین چشم زهر گرفتن از جنبش کارگری است. این واقعیت که دادگاه‌های رژیم صدور احکام دستگیرشدگان سقز را نزدیک یک سال و نیم به تعویق انداختند خود محصول چنین مبارزه ای بود.

وسعت دادن به دامنه اعتراض به رژیم، چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی، تنها ابزاری است که جنبش کارگری ایران در اختیار دارد. تشدید فشار سیاسی به رژیم جمهوری اسلامی یگانه تاکتیک درست برای توفیق عملی کمپین همبستگی با محکومان دادگاه اول مه است. ما از همه فعالین کمپین همبستگی با دستگیرشدگان و محکومان دادگاه اول مه سقز در خارج و داخل ایران می‌خواهیم که به فعالیت خود برای بسیج وسیع‌ترین نیرو در اعتراض به سرکوبگری رژیم اسلامی سرمایه علیه کارگران ایران بیفزایند. ما به سهم خود چنین کرده ایم و چنین خواهیم کرد.

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری  
۳ دسامبر ۲۰۰۵ (۱۲ آذر ۱۳۸۴)

## ما به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

## معترضه ای در پاسخ به اطلاعیه "اتحاد سوسیالیستی کارگری"

(محسن حکیمی)

ندارند و با فراغ بال هرچه بخواهند می توانند درباره اوضاع سیاسی ایران بگویند. تذکر این نکته را به ویژه از این نظر لازم می دانم که خواننده ای که یحتمل از جایگاه متفاوت دو سوی این مجادله با خبر نیست بداند و این را در داوری و ارزیابی خود لحاظ کند که اگر چه هر دو سو درباره جمهوری اسلامی سخن می گویند اما یکی از آنان در زیر تیغ زندگی می کند و مجبور است هر سخنی را که می خواهد به زبان بیاورد قبلا از فیلتری ذهنی-زبانی عبور

برخورد با مسئله سیاسی مورد بحث جایگاهی برابر، که شرط اولیه و اساسی هر برخوردی از این دست است، نداریم. من در اوضاعی زندگی می کنم که در آن، به دلایلی روشن، نمی توانم با آزادی که نویسنده یا نویسندگان اطلاعیه فوق سخن می گویند، سخن بگویم. من، با آن که همین حد از سخن گفتن را با ایستادگی، جان سختی، و تحمل هزینه به نظام سیاسی حاکم تحمیل کرده ام، بازهم ناچارم به گونه ای سخن بگویم که هزینه هرچه کمتری را متوجه من کند. حال آن که نویسندگان اطلاعیه فوق چنین محدودیتی

در واکنش به نامه سرگشاده من (به تاریخ ۸-۹-۸۴) خطاب به پشتیبانان دستگیرشدگان اول ماه مه، اطلاعیه ای به تاریخ ۱۲ آذر ۸۴ از سوی "اتحاد سوسیالیستی کارگری" منتشر شده که در آن "رهنمود" من درباره نحوه پشتیبانی از دستگیرشدگان اول ماه مه "نادرست و مضر" نامیده شده است. پیش از پرداختن به متن این اطلاعیه، تذکر دو نکته را لازم می دانم:

۱- بر فعالان کارگری روشن است که من و نویسندگان اطلاعیه فوق برای

**مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!**

دهد، حال آن که دیگری فارغ از این تیغ سخن می گوید.

۲- برخورد اطلاعاتی فوق ممکن است به معنای جدی گرفتن نویسنده یا نویسندگان آن تلقی شود. از همین رو برخی دوستان من ضرورتی برای این برخورد نمی دیدند. اما انگیزه ای که مرا به نوشتن مطلب حاضر واداشت پامال شدن حق من است در این که سخنم را عینا همان گونه که در نامه ام آمده است نقد کنند، نه با تحریف و قلب گفته هایم. بنابراین، اگر چه من نیز، به دلایلی که در خلال این نوشته نشان داده خواهد شد، نویسنده یا نویسندگان اطلاعاتی فوق را اشخاصی جدی و مسئول در برابر سخنانشان نمی دانم و از همین رو لزومی به وارد شدن به بحث نظری جدی -چه در باب مسئله مورد جدل و چه درباره دیدگاه های سیاسی آنان- نمی بینم، اما اعتراض به پامال شدن حق مذکور را حق خود می دانم، و مطالب زیر را صرفا در این چارچوب بیان می کنم.

و اما اصل مطلب. حق هر کس از جمله اعضای "اتحاد سوسیالیستی کارگری" است که نظری را که نادرست می داند نقد کند. اما هیچکس از جمله اعضای "اتحاد سوسیالیستی کارگری" حق ندارد نظر دیگران را، آن هم در پوشش عوامفریبانه "نقد" آن، تحریف کند. موارد زیر مصادیق بارز تحریف نظر من توسط "اتحاد سوسیالیستی کارگری" است:

۱- جوهر و درونمایه نامه سرگشاده من طرح رویکردی علنی و زمینی در مبارزه سیاسی -و در مورد خاص دستگیرشدگان اول ماه مه، مبارزه برای لغو احکام زندان برای پنج تن از آنان- در مقابل رویکرد غیرعلنی و غیرزمینی مرسوم در بسیاری از گروه های چپ است. آنچه در مورد ویژگی اول این رویکرد باید بگویم این است که، به گمان من، در مبارزه سیاسی فعالان کارگری اصل بر علنی بودن است مگر آن که اوضاع چیزی

غیر از آن ایجاب کند. از باب تمثیل و برای روشن شدن مسئله، می توان به همان اصل حقوقی معروف اشاره کرد که طبق آن اصل بر برائت انسان است مگر آن که عکس آن ثابت شود. اما همان گونه که در اوضاعی که من زندگی می کنم در بسیاری موارد اصل بر مجرمیت انسان است و متهم است که باید ثابت کند مجرم نیست، در مبحث علنی و غیرعلنی نیز اصل بر فعالیت غیرعلنی گذاشته شده و تازه حالا ما باید ثابت کنیم که چنین نیست. (ضمنا بگویم که "اتحاد سوسیالیستی کارگری" زیرکانه فعالیت علنی و غیرعلنی را با فعالیت قانونی و غیرقانونی -یا به قول او، "قراقانونی"- معادل می گیرد. حال آن که چنین نیست. برای مثال، اعتصاب کارگران نساجی کردستان یک فعالیت علنی ولی غیرقانونی است، زیرا در ایران اعتصاب امری غیرقانونی و حتی حرام است. (تردید نیست که شرایط و اوضاع استبدادی ایران است که فعالیت غیرعلنی را به فعالان سیاسی تحمیل کرده و می کند. اما تمام نکته آن است که این امر تحمیلی است. به همین دلیل، اگر فعالان کارگری بتوانند حتی در همین شرایط و اوضاع با تحمل هزینه های اندک و بدون پرداخت هزینه های گزاف مبارزه علنی را به رژیم های استبدادی تحمیل کنند باید بی درنگ به این شکل از فعالیت سیاسی روی آورند. مبارزه غیرعلنی برای فعال کارگری امر مطلوبی نیست و او به هیچ روی از آن استقبال نمی کند یا آن را اصل نمی گیرد. حال آن که در سنت چپ اصل بر مبارزه مخفی بوده و حتی این شکل از مبارزه به نوعی فضیلت تبدیل شده است، آن هم دقیقا به این دلیل که نقطه عزیمت این چپ نه مبارزه برای سازماندهی توده های کارگر علیه نظام سرمایه داری (که جز با تحمیل مبارزه علنی به دولت و صدا البته پرداخت هزینه مقدور نیست) و بدین سان آماده کردن این طبقه برای کسب قدرت سیاسی در اوضاع انقلابی بلکه صرفا مبارزه با نظام سیاسی بوده و هست.

اما این مبارزه غیرعلنی ضدرژیمی با ویژگی مهم تر دیگری توأم بوده و هست که من آن را "غیرزمینی" (یا به تعبیر برخی "مریخی") می نامم. واقعیت این است که چپ نه از مادیت بالفعل و حی و حاضر مبارزه

خودانگیخته طبقه کارگر -که بی تردید ضد سرمایه داری است- و تلاش برای سازماندهی و ارتقای این مادیت به سطح مبارزه خودآگاهانه برای کسب قدرت سیاسی و الغای مالکیت خصوصی و در نهایت لغو کار مزدی بلکه از پیاده کردن آرمان ها و آیاتی حرکت کرده که صرفا در سر افراد آن وجود داشته و دارد. به عبارت دیگر، چپ به جای آن که از زمین به آسمان صعود کند، از آسمان به زمین فرود آمده است. سرنوشتی طلبی فاقد پایه مادی کارگری در بسیاری از گروه های چپ از همین جا ناشی می شود. از همین جاست که این گروه ها بی آن که اهمیت بدهند که آیا آمادگی کسب قدرت سیاسی از سوی طبقه کارگر وجود دارد یا نه یکریز و مرتب و همچون ترجیع بند شعار سرنوشتی سر داده و می دهند، که البته حاصل آن چیزی جز هموار کردن راه برای قدرت گیری اقشار و طبقات غیرکارگر نیست. این همان چیزی است که من در نامه خود آن را شعار "تند و تیز و بی تاثیر" (البته بی تاثیر به حال طبقه کارگر) نامیده ام. برای نشان دادن نمونه ای از این گونه موضع گیری های تند و تیز و بی خاصیت راه دور نمی روم و به اطلاعیه ای که اخیرا خود همین "اتحاد سوسیالیستی کارگری" در محکومیت حکم دستگیرشدگان اول مه منتشر کرده است استناد می کنم. این اطلاعیه با جمله "بیدادگاه های رژیم اسلامی احکام ۷ نفر دستگیرشدگان اول ماه مه سقر را اعلام کردند" شروع و با جمله "رژیم اسلامی و دستگاه قضایی رسوا و ننگین آن است که برای زیرپا گذاشتن این حق جهانی کارگران و اذیت و آزار کارگرانی که قصد برگزاری مراسم خود را داشته اند باید مورد بازخواست کارگران و تشکل های کارگری قرار گیرد و محاکمه و مجازات شود" پایان می یابد. می پرسیم: چه لزومی به استفاده از عبارات "بیدادگاه های رژیم اسلامی" و "دستگاه قضایی رسوا و ننگین رژیم اسلامی" وجود دارد؟ آیا اطلاعیه می خواهد به این ترتیب کارگران را آگاه کند؟ اما، اولاً، مگر کارگران این چیزها را نمی دانند؟ اتفاقا این صادرکنندگان اطلاعاتی فوق هستند که باید این جور "آگاهی"ها را از کارگران بگیرند. ثانياً، آیا یک اطلاعیه یک صفحه ای که - به درستی- در محکومیت حکم زندان چند

**مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!**

فعال کارگری صادر شده جای آگاهی دادن به کارگران است؟ اگر این‌ها نیست، پس خاصیت این عبارات شداد و غلاظ چیست؟ آیا نمی شد به جای جمله اول مثلا این جمله می آمد: "شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی سقز احکام... را اعلام کرد"؟ اگر منظور از صدور اطلاعیه فوق اطلاع رسانی و افشاکاری است، آیا جمله اخیر همان منظور را برآورده نمی کند؟ پس چه نیازی به برداشتن این گونه دوره‌های "علی گلابی" و توخالی وجود دارد؟ اگر این پیرایه‌ها و لفاظی‌های هل من مبارزآبانه و شبه مبارزه جویانه را از اطلاعیه مذکور برداریم تمام مطالبه آن چیزی نیست جز لغو احکام زندان که در این جمله بیان شده است: "جنبش کارگری ایران و فعالینش احکام صادره را قطعا اقدامی مستقیم علیه خود و کل طبقه می دانند و خواستار پس گرفته شدن فوری و بی قید و شرط آن هستند." و این همان مطالبه ای است که شکل بسیار صریح تر و شفاف ترش در بسیاری از اطلاعیه‌هایی که با نام‌های واقعی اشخاص در داخل کشور منتشر شده، آمده است! می بینیم که آن لفاظی تندوتیز علیه جمهوری اسلامی، از آن جا که کاملا بی خاصیت و بی تاثیر است و صرفا باد در گلو انداختن آدم‌های توخالی را تداعی می کند، وقتی پای بر زمین واقعیت می گذارد به همان چیزی ختم می شود که در بسیاری از اطلاعیه‌های صادره از سوی افراد و جمع‌های بی ادعای داخل به زبان ساده، شفاف و بدون پیرایه‌های چپ نمایانه ولی در عین حال محکم و شجاعانه مطالبه شده است. به زمینه طبقاتی و مادی این رویکرد غیرزیمینی در جاهای دیگر اشاره کرده‌ام و در این جا همین قدر می گویم که فعالان گروه‌های چپ، علی القاعده، پیش از آن که فعال کارگری ضد سرمایه داری بوده باشند صرفا فعالان گروهی -بهرتر و صریح تر بگویم، فرقه ای- بوده و هستند که برای منافع و اهداف طبقات و اقشار غیرکارگری صرفا با رژیم سیاسی و رسیدن -و در مورد برخی از آنان، خزیدن- به قدرت سیاسی مبارزه کرده و می کنند.

بدین سان، آنچه در نامه سرگشاده من آمده چیزی نیست جز نقد رویکرد غیرزیمینی و غیرعلنی مرسوم در چپ و قرار دادن بدیلی زیمینی و علنی در مقابل آن (ضمن آن که، در مقطع گذار کنونی، فعالیت غیرعلنی را در موارد خاصی که به برخی از فعالان داخل به ویژه فعالان شاغل مربوط می شود، به رسمیت شناخته‌ام). رویکرد زیمینی، علنی، جنبشی و سیاسی به سازماندهی طبقه کارگر حاصل یک عمر زندگی من است و چیزی نیست که برای من صرفا معنایی نظری داشته باشد. من چه در زندان و دادگاه سقز و چه در زندان سنندج هم در مقابل بازجویان اطلاعات و هم در برابر قاضی دادگاه به صراحت اعلام کرده‌ام و این جا نیز به صراحت اعلام می کنم که: من با جمهوری اسلامی مخالفم و حق خود می دانم که برای تغییر آن مبارزه کنم. اما همان جا، و در مقابل این گفته بازجویان و قاضی که "پس تو براندازی" اضافه کرده‌ام و این جا نیز می گویم که نه، من در چارچوب مسالمت آمیز برای تغییر جمهوری اسلامی مبارزه می کنم، و این را نیز نه تنها حق خود بلکه حق هر کسی می دانم که این نظام را نظام مطلوب خود نمی داند. این که آیا این کار ممکن است یا نه بحث دیگری است که جای آن در این جا نیست. همین قدر بگویم -و گفته‌ام- که واکنش تحمیل قهر به مردم چیزی جز قهر متقابل نیست.

حال، و با توجه به شرح بالا، ببینیم نویسنده یا نویسندگان اطلاعیه "اتحاد سوسیالیستی کارگری" نظر من را چگونه منعکس و "نقد" کرده‌اند. این اطلاعیه دیدگاه من را "راه تازه ای برای دور زدن" خطر دستگیری و زندان برای فعالان کارگری نامیده است. همچنین: "این هم البته راهی است، و راهی که در صحنه سیاست امروز ایران بخوبی شناخته شده است: این راه صرفا توصیه کار علنی در تقابل با کار مخفی نیست، حتی بسادگی توصیه فعالیت قانونی در تقابل با فعالیت فراقانونی هم نیست، بلکه چنان راه "زیمینی‌ای" است که (برخلاف شیوه‌های "غیرزیمینی" و زیرزیمینی) چنان از "شعارهای تند و تیز و بی تاثیر" دست شسته که پیشاپیش در برابر

مواخذة عوامل رژیم ("حتی در صورت عملی شدن تهدید فوق") واکنشینه است. اینجا نه فقط شیوه‌های مبارزه فراقانونی در مواجهه با یک رژیم مستبد به بهانه سبک کار تخطئه می شوند، بلکه نفس اعتراض به رژیم نالازم شمرده می شود. محسن حکیمی نه فقط هرگونه فعالیت سیاسی فراقانونی را نفی می کند، بلکه با یک چرخش قلم و یک برجسب "غیرزیمینی" به هزاران نفری که در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و محله‌های شهرهای مختلف ایران در همبستگی با محکومان اول مه سقز اعلامیه داده‌اند اندرز می دهد که بهتر بود حرف تندی خطاب به رژیم اسلامی در اعلامیه هاشان نمی بود."

بنابراین، به روایت اطلاعیه "اتحاد سوسیالیستی کارگری"، من رویکرد زیمینی و علنی را صرفا به خاطر دور زدن خطر دستگیری و زندان و واکنشینه شدن فعالان در مقابل آن مطرح کرده‌ام. این یک تحریف آشکار است. کسی که بی غرض و مرض باشد از هیچ جای نامه من چنین استنباطی نمی کند. بی شک، یک نتیجه طبیعی رویکرد زیمینی و علنی کاهش هزینه‌های تحمیلی به فعالان کارگری است. و اصولا چرا نباید این هزینه‌ها را کاهش داد؟ اما این تمام مسئله نیست. حتی بخش اصلی و مهم آن نیز نیست. آن علت اصلی که رویکرد زیمینی و علنی را برای هر فعال کارگری ضروری می سازد همانا این است که توده‌های کارگر را فقط و فقط با این رویکرد می توان بسیج و متشکل کرد. به سخن دیگر، این رویکرد دقیقا از زاویه مبرم ترین نیاز جنبش کارگری یعنی تشکل است که به امری ضروری بدل می شود. و این همان بحثی است که "اتحاد سوسیالیستی کارگری" از وارد شدن به آن پرهیز کرده است: "این امر البته قابل بحث است که آیا حمایت موثرتر در چنین مواردی همواره و همه جا باید با اعلام هویت واقعی و شناسنامه دار اشخاص حمایت کننده همراه باشد، اما لازم نیست وارد چنین بحثی شویم..." از این نکته در می گذرم که در این جا نیز "اتحاد سوسیالیستی کارگری"، باز هم تحریف گرانه، رویکرد مورد نظر من را صرفا به عنصر علنی آن محدود نموده و عنصر زیمینی آن را حذف کرده است. اما مسئله

## مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

تماما بر سر همین بحثی است که "اتحاد سوسیالیستی کارگری" باید وارد آن می شد و نشده است. چرا نشده است؟ زیرا انگیزه این گروه نه طرح بحثی سالم، سازنده و روشنگرانه در مورد یافتن راه های مناسب بسیج و متشکل کردن پشتیبانان دستگیرشدگان اول ماه مه بلکه تخریب گری، کینه توزی و دشمنی آشکار با دیدگاهی است که زیر پای تمام دکان های سیاسی و دفتر و دستک های فرقه بازان را خالی می کند و بساط آن ها بر می چیند. برخورد کینه توزانه "اتحاد سوسیالیستی کارگری" برای من کاملا قابل درک است و چیزی نیست جز واکنش مستأصلانه این فرقه در برابر رشد چشمگیر گرایش ضد سرمایه داری و ناکامی تلاش مودیانه و مذبوحانه آن در پراکندن فعالان این گرایش. این برخورد، که چشم بصیرت صادر کننده یا صادر کنندگان اطلاعیه "اتحاد سوسیالیستی کارگری" را بسته و آنان را به تحریف عریان محتویات نامه من واداشته است، باعث شده که آنان نه تنها به گونه ای نیشدار از دیدگاه من به عنوان "دیدگاهی که در صحنه سیاست ایران به خوبی شناخته شده است" بلکه حتی مرا در کنار "خودی ها" جمهوری اسلامی که "حامیان" آن ها "چیزی بالاتر از گل به رژیم" نگفته اند، قرار دهند: "در سطح عملی مسئله حتی از این هم روشن تر است. مگر محاکمات "ملی-مذهبی ها" را ندیده ایم؟ از عزت اله سبحانی نرم تر چگونه می توان نسبت به "نظام" موضع انتقادی داشت؟! سرنوشت "خودی ها" گاهی بدتر از اپوزیسیون قانونی بوده است: کرباسچی، عبدالله نوری، عبدی، و ده ها و صدها تن از ایادی و عاملان خود این رژیم به حبس های درازمدت محکوم شدند و سال ها در زندان ماندند و مانده اند، بی آن که حامیان وسیع آن ها، که مطبوعات را هم در اختیار داشتند، چیزی بالاتر از گل به رژیم گفته باشند." به راستی کینه توزی باید به سرحد رذالت رسیده باشد تا بتوان توصیه پرهیز از دادن شعارهای تند و تیز و بی خاصیت و در عین حال ایستادگی محکم و شجاعانه در مقابل جمهوری اسلامی را طوری با نیش و

کنایه منعکس کرد که گویا من گفته ام چیزی بالاتر از گل به رژیم گفته نشود! جالب آن است که این را کس یا کسانی به من می گویند که در مورد نامه های "فدایت شوم" کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های مستقل کارگری به رؤسای جمهوری اسلامی، که صرفا از زاویه منافع جناحی از سرمایه بین المللی صورت می گیرد (ضمن آن که گفته ام و می گویم که فعالان کارگری باید حتی از این گونه فشارها به جمهوری اسلامی استقبال کنند بی آن که نسبت به آن توهم داشته باشند) چنین می گویند: "پس گرفته شدن اتهامات پوچ و بی پایه اولیه مقامات قضایی رژیم اسلامی به دستگیر شدگان سفر تنها با اعتراضات وسیع در داخل و خارج کشور و به ویژه از طرف تشکل های کارگری بین المللی ممکن شده است و احکام فعلی نیز زیر فشار اعتراضات وسیع پس گرفته خواهد شد. از همان ابتدا همه معترضین و از جمله کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد با هوشیاری کامل تمامی اتهامات وارده را بی اساس قلمداد کردند و تنها دلیل دستگیری آن ها را تلاش برای برگزاری اول ماه مه دانستند." انگار نه انگار از سوی خود دستگیرشدگان، خانواده های آنان، وکلای آنان، مردم شریف سقز، فعالان کارگری داخل و خارج اعتصاب غذا و اعتراضی در جهت وارد کردن دستگاه قضایی به صدور منع تعقیب در مورد یکی از اتهامات پوچ و بی اساس اولیه صورت گرفته است، بلکه "به ویژه تشکل های کارگری بین المللی از جمله کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد (بودند) که با هوشیاری کامل تمامی اتهامات وارده را بی اساس قلمداد کردند."! باید از "اتحاد سوسیالیستی کارگری" پرسید: دم خروس را باور کنیم یا قسم حضرت عباس را؟! ضدیت با جمهوری اسلامی را باور کنیم یا سینه چاک دادن برای حلقه به گوشان سرمایه داری جهانی در رهبری اتحادیه های رفرمیست را؟! فقط یک مخالف دو آتشه مبارزه ضد سرمایه داری کارگرانی می تواند این گونه سینه چاک تشکل های رفرمیست و اعوان و انصار آن ها باشد.

بدین سان، و با توجه به نکات بالا، اباطیلی از این دست که من "نه فقط شیوه های

مبارزه فراقانونی در مواجهه با یک رژیم مستبد را به بهانه سبک کار تخطئه" کرده ام، بلکه نفس اعتراض به رژیم را نالازم" شمرده ام، یا "هرگونه فعالیت سیاسی فراقانونی را نفی" کرده ام، یا کارگران را به "سکوت سیاسی" دعوت کرده ام، یا "کمپین همبستگی را غیرسیاسی" کرده ام، یا "دایره همبستگی با محکومان را به فامیل و آشنایان خود" محدود کرده ام، تماما تحریف مغرضانه، تخریب گرانه و رذیلانه دیدگاه من درباره رویکرد زمینی و علنی برای بسیج و متشکل کردن مبارزه ضد سرمایه داری توده های کارگر است. در مورد دیدگاه سیاسی نیز، به دلیلی که در بالا گفتم، نیازی به پرداختن به آن نمی بینم، وگرنه به سادگی می توان نشان داد که دیدگاهی که نه تنها "در صحنه سیاست امروز ایران بخوبی شناخته شده است" بلکه یکراست از حزب توده و اکثریت و اصلاح طلبان طرفدار رژیم سر در می آورد از آن چه کسانی است.

کلام آخر آن که کسی یا کسانی که این گونه از سر تخریب گری کینه توزانه و دشمنانه به "نقد" دیدگاه های من می پردازند فقط به یک معنا می توانند از من حمایت کنند و خواهان لغو حکم زندان من باشند و آن استفاده ابزاری از مبارزه و زندان رفتن من به سود فرقه متبوعشان است. من این اجازه را به این افراد نمی دهم، به این گونه استفاده ابزاری از مبارزه ام اعتراض می کنم و در همین جا رسماً و صریحاً از این افراد می خواهم تحت هیچ عنوان نامی از من نبرند. در غیر این صورت حق اعتراض همچنان برای من محفوظ است. پیشاپیش بگویم که این پاسخ احتمالی که "ما نه از این یا آن فرد بلکه از جنبش کارگری حمایت می کنیم" نمی تواند و نباید حق آحاد دستگیرشدگان را برای آن که بخواهند یا نخواهند این یا آن فرد یا جمع از آن ها حمایت کند نادیده بگیرد.

و سرانجام آن که من کمترین نیازی به حمایت "اتحاد سوسیالیستی کارگری" ندارم. مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

محسن حکیمی

۱۶-۹-۱۳۸۴

## دوباره دربارهٔ محسن حکیمی

تیز و بی خاصیت می‌نامد، و در رابطه با سایر عبارات همین اعلامیه می‌نویسد:

"می‌پرسم: چه لزومی به استفاده از عبارات "بیدادگاه‌های رژیم اسلامی" و "دستگاه قضایی رسوا و ننگین رژیم اسلامی" وجود دارد؟... خاصیت این عبارات شداد و غلاظ چیست؟ آیا نمی‌شد به جای جملهٔ اول مثلاً این جمله می‌آمد: «شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی سفر احکام... را اعلام کرد»؟... پس چه نیازی به برداشتن این گونه دورهای "علی‌گلابی" و توخالی وجود دارد؟"

آقای حکیمی مختار است که خود را به هر دلیلی بی‌خبر از بدایت‌های عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی در ایران معرفی کند، اما دستکم بعنوان یک عضو کانون نویسندگان لابد از مباحث رایج روشنفکری آنقدر اطلاع دارد که مقولاتی چون هژمونی و دیسکورس و «کشمکش گفتمانی» به گوشش خورده باشد. هم آقای حکیمی می‌داند و هم ما می‌دانیم (و هم آن دیگر خوانندگان نوشته ایشان بخوبی می‌دانند) که میان "بیدادگاه‌های رژیم اسلامی" تا "شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی" تفاوت از زمین تا آسمان است. نه فقط هم-نسلان آقای حکیمی به چشم دیده اند، بلکه نسل جوان ایران هم شنیده است که حتی رسمیت دادن به عناوینی چون "انقلاب اسلامی" و "دادگاه انقلاب اسلامی" به ضرب اعدام‌های جمعی و ارعاب عمومی ممکن شد. ما از آقای حکیمی می‌پرسیم: به راستی دارید به فعالین سیاسی‌ای که در خارج کشور، خارج از سیطرهٔ خونین رژیم اسلامی، فعالیت می‌کنند توصیه می‌کنید که نگویند "بیدادگاه" بلکه بگویند "شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی"؟! واقعا کجای این کار بد است که در مهاباد، در شهرک بابک، در سفر، یا در تهران و اصفهان، عده‌ای در شبنامه ای مثلاً بنویسند "رژیم آدمکش اسلامی" و "بیدادگاه اسلامی" و زیرش اسامی مستعار فردی یا اسم یک جمع یا سازمان مخفی بگذارند؟ بعد واقعا گله هم دارید که چرا ما گفته ایم رهنمود شما راه شناخته شده‌ای است؟

از نظر آقای حکیمی، یکی از مصداق‌های شعار و شیوهٔ «تند و تیز ولی با تأثیر» این است که دیدیم. آیا ما حق نداشتیم که در رهنمود نامهٔ سرگشاده‌اش "بی‌تأثیر" را از لحاظ محتوایی مترادف "تند و تیز" بخوانیم؟ ایشان، مثل بسیاری از فعالان عرصهٔ سیاست ایران، البته مجاز است که اتخاذ این شیوه را به همهٔ آنها، "اعم از داخل و خارج کشور"، بقیه در صفحه ۷۰

هر دوی این عرصه‌ها اجزایی از سنت مبارزاتی طبقه کارگر ایران هستند، و حتی به همین اعتبار رهنمود آقای حکیمی منجر به تضعیف تلاش برای جلب همبستگی برای لغو احکام محکومان اول مه می‌شود. حکیمی در نوشته‌های تحت عنوان «مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!» (به تاریخ ۱۶ آذر) در پاسخ به اطلاعیهٔ اتحاد سوسیالیستی کارگری ما را متهم می‌کند که گفته‌های نامهٔ سرگشادهٔ او را قلب و تحریف کرده ایم.

### شعارهای مؤثر؟

بمنزلهٔ مورد برجسته‌ای از قلب و تحریف توسط ما، آقای حکیمی در نوشتهٔ اخیرش چنان می‌نویسد که توصیهٔ نامهٔ سرگشادهٔ او در "پرهیز از شعارهای تند و تیز بی‌تأثیر" را باید به تکیه بر «بی‌تأثیر» خواند. انگار ایشان، دستکم به تلمیح، خواهان شعار تند و تیز ولی موثر بوده اند:

"به راستی کینه توزی باید به سرحد رذالت رسیده باشد تا بتوان توصیهٔ پرهیز از شعارهای تند و تیز و بی‌خاصیت و در عین حال ایستادگی محکم و شجاعانه در مقابل جمهوری اسلامی را طوری با نیش و کنایه منعکس کرد که گویا من گفته ام چیزی بالاتر از گل به رژیم گفته نشود!"

اگر آقای حکیمی دارد رهنمودش را به این ترتیب پس می‌گیرد، تحمل فحاشی و ناسزاهای ایشان بهای اندکی است که اتحاد سوسیالیستی کارگری با کمال میل می‌پردازد. از نظر ما واقعا مسأله این نیست که حکیمی در نامهٔ سرگشاده، همانطور که از جملاتی که پیشتر نقل کردیم هم پیداست، آنچه اکنون ادعا می‌کند نگفته بود؛ بلکه مسأله این است که نوشتهٔ اخیرش تلاش استدلال بیشتری برای تعطیل مبارزهٔ سیاسی انقلابی مخفی ارائه می‌کند. استدلال او را در ادامه بررسی می‌کنیم، اما حتی روشن تر از استدلال، وقتی در نوشتهٔ اخیرش "ایستادگی محکم و شجاعانه در مقابل جمهوری اسلامی" را معنا می‌کند مصداقش عینا همان رهنمود نامهٔ سرگشاده است. بعنوان نمونه، ایشان به یکی از اعلامیه‌های اتحاد سوسیالیستی کارگری رجوع می‌دهد و جملهٔ "بیدادگاه‌های رژیم اسلامی احکام ۷ نفر دستگیر شدگان سفر را اعلام کردند" را موردی از شعارهای تند و

سیر ماجرا:

آقای محسن حکیمی، یکی از پنج تن محکومان بیدادگاه سقز، در نامهٔ سرگشاده ای به تاریخ ۸ آذرماه خطاب به «پشتیبانان دستگیر شدگان اول مه» رهنمودی داده بود که مورد انتقاد ما واقع شد. سیر استدلال و رهنمود آقای حکیمی، به نقل از نامهٔ سرگشادهٔ ایشان، این چنین بود:

- "این حمایت‌ها زمانی می‌تواند جدی تر، بسیج کننده تر و تأثیر گذارتر باشد که با هویت واقعی و شناسنامه دار اشخاص حمایت کننده - اعم از حقیقی و حقوقی - صورت گیرد."

- "متأسفانه نوع این حمایت‌ها و همبستگی‌ها، بر اساس سنت "غیرزمینی" معمول چپ، این گونه بوده و هست که از یک سو با شعارهای تند و تیز علیه رژیم و از سوی دیگر با نام و امضاهای فاقد هویت مشخصی.. توأم است."

- "اگر این حمایت‌ها جدی و مسئولانه است چرا با امضا و نام واقعی حمایت کنندگان اعلام نمی‌شود؟ صرف نظر از موارد خاص و استثنایی، پاسخ، به احتمال قریب به یقین، خطری است که می‌تواند متوجه این نام‌های واقعی شود."

- "آیا بهتر نیست همه - اعم از داخل و خارج- "زمینی‌تر" عمل کنیم، از دادن شعارهای تند و تیز بی‌تأثیر دست برداریم و در عوض با هویت‌های واقعی خود وارد این کارزار شویم و به گونه ای رفتار کنیم که حتی در صورت عملی شدن تهدید فوق بتوانیم آشکارا و با صراحت مسئولیت اعلام حمایت خود را بپذیریم؟"

ما این رهنمود را از لحاظ جلب حمایت هرچه وسیعتر از محکومان مراسم اول مه سقز نادرست و از لحاظ منافع سیاسی عمومی طبقه کارگر مضر می‌دانیم، و همین را در اطلاعیه ای به تفصیل بیان کردیم. (برای متن کامل نامهٔ سرگشادهٔ حکیمی و اطلاعیهٔ انتقادی ما نگاه کنید به سایت اینترنتی اتحاد سوسیالیستی کارگری.) به نظر ما، رهنمود حکیمی هم عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی مخفی کارگری را (که فعالیت افراد در این عرصه بناگزیر بشکل ناشناس، یا به اسم مستعار، یا با هویت یک جمع مخفی است) تخطئه می‌کند، و هم عرصهٔ مبارزهٔ انقلابی علیه حکومت را به تمسخر می‌گیرد.

## دوباره دربارهٔ محسن حکیمی

که شیوهٔ مبارزهٔ مخفی و فراقانونی را برگزیده اند توصیه کند چرا که به نظر ایشان راه «باتائیر» همین است. تفاوت اینجاست که دیگرانی که چنین توصیه‌هایی دارند ادعا نمی‌کنند چنین شیوه‌ها و شعارهایی تند و تیز است. اینکه شیوه‌های پیشنهادی حکیمی واقعا باتأثیر است یا نه بحث دیگری است (همچنان که نوشتهٔ اخیرش قصد دارد همین ادعا را مدلل کند و در ادامهٔ مطلب همین را بررسی می‌کنیم). اما هیچ درجه پرخاشگری محسن حکیمی کسی را مرعوب نمی‌کند تا آلت‌رناتیو پیشنهادی او در قبال شیوهٔ مبارزهٔ مخفی و فراقانونی با رژیم حاکم را «ایستادگی محکم و شجاعانه در مقابل جمهوری اسلامی» بشمارد. آقای حکیمی از اینکه ما این توصیه را معادل «سکوت سیاسی کارگران» خوانده ایم می‌رنجد، اما واقعیت این است که «سکوت سیاسی کارگران» تنها ناظر به جنبهٔ سلبی توصیهٔ حکیمی است و حق مطلب را در مورد جنبهٔ ایجابی رهنمود او ادا نمی‌کند. آقای حکیمی البته استدلال عجیبی برای رادیکال شمردن چنین موضع سیاسی ای دارد که در ادامهٔ مطلب به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

## درونیای بحث آقای حکیمی:

در نوشتهٔ اخیرش، حکیمی استدلال خود را برای اینکه چرا شیوهٔ مورد نظر او مؤثرتر است این چنین آغاز می‌کند:

«جوهر و درونیای نامهٔ سرگشادهٔ من طرح رویکردی علنی و زمینی در مبارزهٔ سیاسی - و در مورد خاص دستگیر شدگان اول مه، مبارزه برای لغو احکام زندان برای پنج تن از آنان- در مقابل رویکرد غیرعلنی و غیرزمینی مرسوم در بسیاری از گروه‌های است.»

این ادعا هم درست است و هم نادرست: نادرست است، چون نامهٔ سرگشادهٔ ایشان، دستکم ظاهرا، خطاب به فعالان جلب همبستگی برای محکومان سقز و با تصریح انگیزهٔ تقویت این حرکت همبستگی نوشته شده بود، نه به منظور طرح یک شیوهٔ عمومی برای مبارزهٔ طبقه کارگر. از سوی دیگر، درست است، درونیای نامهٔ سرگشاده واقعا چیزی جز تبلیغ یک مشی عمومی سیاسی برای فعالان جنبش کارگری نبود، اما این «درون‌مایه» چنان در قالب رهنمودی برای فعالان حرکت همبستگی پیچیده شده بود که تجزیه و

تحلیل نامهٔ سرگشاده لازم بود تا درونمایه‌اش را در معرض دیدگان عموم قرار دهد؛ و قصد اطلاعیی نخست اتحاد سوسیالیستی کارگری نیز همین بود.

ما «رویکرد علنی و زمینی» مستتر در نامهٔ سرگشادهٔ محسن حکیمی را برای جنبش طبقه کارگر مضر دانسته بودیم زیرا فعالیت جمعی مخفی و غیرقانونی را تخطئه می‌کند و، در نتیجه، جنبش کارگری را از مبارزهٔ سیاسی بی‌ابهام انقلابی (که در جامعهٔ استبدادی‌ای نظیر ایران تنها بطور غیرقانونی و با سود بردن از شیوه‌های مخفی مبارزه ممکن می‌شود) محروم می‌کند. به این اعتبار، «رویکرد علنی و زمینی» مورد نظر محسن حکیمی در تقابل با سنت مبارزاتی صد ساله‌ای در جنبش کارگری ایران است که از جنبش مشروطه تا کنون فعالیت سازمانی غیرقانونی و مخفی جزء لاینفکی از آن بوده است؛ سنتی که مستقیما ریشه در تجربهٔ تاریخی طبقه کارگر جهانی دارد.

این اولین بار نیست و آخرین بار نخواهد بود که سنتهای مبارزاتی طبقه کارگر مورد هجوم قرار می‌گیرد. بخصوص در پانزده-شانزده سال گذشته، تهاجم ضد کمونیستی در جهان «پس از جنگ سرد» کیفیت تازه و همه‌جانبه‌ای یافته، و دامنهٔ آن در شکل یک موج بزرگ لیبرالیسم به ایران هم رسیده است. هر کارگر آگاهی در ایران در هشت-نه سال گذشته با چنین تهاجمی، دستکم در اشکال پیش‌پاافتادهٔ مباحثی نظیر آگاهی از درون یا بیرون، خطر بوروکراسی حزبی، بلشویسم و معضل پلورالیسم، لنینیسم و دیکتاتوری بر طبقه، و غیره و غیره، درگیر بوده است. و آگاه‌ترین کارگران و روشنفکران چپ ایران، بنا به توان و دریافت خود، در یک مبارزهٔ نابرابر، سنگر به سنگر و خشت به خشت از این میراث تاریخی طبقه کارگر دفاع کرده اند. تا امروز که محسن حکیمی یکباره در یک نامهٔ سرگشاده، بدون هیچ تشریفات، خیلی صاف و ساده و بعنوان امری بدیهی، فعالین کارگری را به دست شستن از این سنت فراخوان می‌دهد؛ بی آنکه لازم ببیند کلمه‌های دربارهٔ کمون، اکتبر، بلشویسم، لنینیسم، و غیره و غیره بگوید؛ یا اصلا نیازی به پرداختن به مقولاتی چون استراتژی سیاسی، مبارزه برای آزادی‌های سیاسی، برخورد کارگران به جنبش‌های حق طلبانه، حزبیت، کار مخفی، رابطهٔ کار مخفی و علنی و غیره و غیره احساس کند. واقعا چطور چنین چیزی ممکن می‌شود؟ اینطور که محسن حکیمی در چند سال اخیر با جناح

چپ جنبش کارگری تداعی شده است؛ اینطور که محسن حکیمی بمنزلهٔ یکی از محکومان بیدادگاه اول مه بحق از سمپاتی بیگران کارگران و هر فرد شریفی در ایران برخوردار است؛ اینطور که محسن حکیمی این حرفها را نه بعنوان مذاق‌های تئوریک، بلکه بعنوان توصیه برای تقویت کمپینی عرضه می‌کند که به منظور لغو احکام زندان پنج فعال کارگری و از جمله شخص خودش جریان دارد.

برای ما از روز روشن‌تر بود که، با توجه به این موقعیت، انتقاد ما به محسن حکیمی کار دلچسبی به نظر نخواهد آمد و محبوبیتی نخواهد یافت؛ اما شرکت در مبارزهٔ سیاسی وارد شدن در مسابقهٔ محبوبیت نیست. ما ایمان داریم که سنتهای مبارزاتی سوسیالیستی کارگران ایران ریشه‌دارتر از این هستند که در مقابل چنین اقداماتی از میان بروند، اما از چنین موقعیتی چوب حراج زدن بر معتبرترین سنت مبارزاتی طبقه کارگر ایران حرمت آن را پائین می‌آورد، و دستکم حملات سنجیده‌تر دشمنان طبقاتی را در آینده تسهیل می‌کند. آقای حکیمی باید می‌دانست که مارکسیست‌های ایران به نامهٔ سرگشادهٔ ایشان واکنش نشان خواهند داد.

اما ما از زاویهٔ عقیدتی و ایدئولوژیک به محسن حکیمی انتقاد نکردیم. ما واقفیم که مظنهٔ لنینیسم در بازار روشنفکری ایران پائین آمده، و آقای حکیمی هم ملزم نیست پروای انطباق عقایدش با مارکسیسم و لنینیسم را داشته باشد. پیشتر هم حکیمی جسته و گریخته نظرات تئوریک (یا شبه تئوریک) را ابراز می‌کرد که عدم انسجام آنها بر بسیاری آشکار بود و مثل هر ایدهٔ دیگری در چپ اینجا و آنجا نیز مورد بحث و نقد قرار می‌گرفت. اما در نامهٔ سرگشاده‌اش حکیمی موقعیت ویژه‌ای را که در آن قرار گرفته اهرمی برای پیشبرد جهتگیری عملی معینی در جنبش کارگری کرده است که ابراز آن عقاید غیرسیستماتیک بهیچوجه قادر به تحقق آن نمی‌بود. به این ترتیب ما بر سر یک رهنمود مشخص عملی و مبارزاتی وارد بحث شده ایم و خطاب‌مان به کارگران آگاه ایران این است که، اگر حکیمی خطاب به جنبش کارگری سخن می‌گوید، ناگزیر است پیوستگی رهنمودش با سنت‌های مبارزاتی طبقه کارگر را حفظ کند؛ یا اگر تغییر این سنت‌ها را خواستار است باید برای این کار زحمت بکشد، به تمامیت معضل جنبش طبقه کارگر بپردازد، تئوری و استراتژی ارائه

## دوباره دربارهٔ محسن حکیمی

دهد، تا بتواند کارگران را قانع کند.

جوابیهٔ آقای حکیمی به اطلاعیهٔ ما یک گام به پیش است؛ اما تنها یک گام. برخلاف نامهٔ سرگشاده که خیلی طبیعی و بدیهی رهنمودی را ابلاغ می‌کرد، در جوابیه یکی دو استدلال بطور ضمنی در دفاع از توصیهٔ او به جنبش کارگری عرضه می‌شوند که در ادامهٔ مطلب به آن‌ها می‌پردازیم. اما این تنها یک گام کوچک است، چرا که آقای حکیمی در نوشتهٔ اخیر نیز بجای دفاع سیاسی از مواضع خود و توضیح رابطهٔ آنها با سنتهای مبارزاتی طبقه کارگر، هنوز استدلال اصلی اش این است که این موضع درست است چون او چنین می‌گوید. مثلاً می‌نویسد: "رویکرد زمینی، علنی، جنبشی و سیاسی به سازماندهی طبقهٔ کارگر حاصل یک عمر زندگی من است و چیزی نیست که برای من صرفاً معنایی نظری داشته باشد." اینطور باشد، اما این قبیل نصایح برای اینکه کارگران ایران چنین رویکردی را بپذیرند ادا کافی نیست. اکثریت فعالان جنبش کارگری ایران ممکن است جوان باشند، اما جنبشی که در آن چشم به دنیا گشوده اند دیروز متولد نشده بلکه دویمست سال عمر دارد. دعوا بر سر این میراث دویمست ساله است.

محسن حکیمی کسی است که در چند سال اخیر سیر رویدادها او را در کانون تحرک گرایش چپ جنبش کارگری قرار داد و اکنون همراه تعدادی از فعالان و رهبران کارگری در آستانهٔ زندان قرار گرفته است. به این اعتبار او از سمپاتی و پشتیبانی وسیعی برخوردار است. گفتن اینکه سیر رویدادها آدم‌ها را در چنین موقعیتی قرار می‌دهد برای هیچکس (مگر آنها که به جنون "خود بزرگ بینی" یا "دیگری بزرگ بینی" مبتلا باشند) چیزی از نقش فرد کم نمی‌کند. این افراد هستند که وقتی در چنین موقعیتی قرار گرفتند نشان میدهند آیا میتوانند یا میخواهند چنین نقشی را ایفاء کنند یا نه. ما نه خیال می‌کنیم که پیشروی چپ در جنبش کارگری بر یک جادهٔ مستقیم اسفالت‌آلود انجام می‌گیرد و نه انتظار داریم که همهٔ فعالان جنبش کارگری از گهواره تا گور در جناح چپ یا حتی در کل جنبش حضور داشته باشند. هرکس گامی در راه طبقه کارگر برداشته باشد برای ما محترم و عزیز است. آقای حکیمی نیز تاکنون مشمول همین احترام بوده است و اکنون نیز

برخورد نامنصفانه و غیرمؤدبانانهٔ او ارزیابی ابرکتیف ما را از نقش چند سال گذشتهٔ او تغییر نمی‌دهد. اما سنتهای نظری و سیاسی و مبارزاتی طبقه کارگر ایران، که ثمرهٔ دویمست سال مبارزه در سطح جهانی و صد سال مبارزهٔ کارگران در ایران هستند، برای ما محترم‌تر است. اگر نه به هیچ دلیل عقلی دیگر، به این دلیل ساده که این دستاوردی نظری و عملی، این تئوری‌های سیاسی و اشکال سازمانیابی، و در یک کلام، این سنت‌های مبارزاتی، حاصل فعالیت و مبارزهٔ هزاران هزار تن از رهبران و فعالان طبقه کارگر در طول دو قرن جنبشی بوده اند که تاریخش را با اشک و خون نوشته اند. تکرار می‌کنیم، هر خدمتگزار جنبش کارگری در چشم ما عزیز و محترم است، اما میراث دو قرن جنبش کارگری در جهان و یک قرن در ایران برای ما میراث عزیزتری است؛ در صورت تقابل اولی و دومی، ما شک نداریم که وظیفهٔ ما حراست از این میراث است.

## موقعیت نامناسب محسن حکیمی:

پیش از اینکه راه حل اثباتی حکیمی را بررسی کنیم لازم است به آن روی سکهٔ موقعیت حکیمی اشاره ای بکنیم. موقعیت ویژهٔ آقای حکیمی در مجادله با ما تماماً به سود او نیست، بلکه بمنزلهٔ یکی از فعالان داخل ایران از یک زاویه در وضعیت نامناسبی قرار می‌گیرد. خود او در جوابیه‌اش به ما این نکته را اینگونه بیان می‌کند: "خواننده‌ای که احتمال از جایگاه متفاوت دو سوی این مجادله با خبر نیست بداند و این را در داوری و ارزیابی خود لحاظ کند که اگرچه هر دو سو دربارهٔ جمهوری اسلامی سخن می‌گویند اما یکی از آنان در زیر تیغ زندگی می‌کند و مجبور است هر سخنی را که می‌خواهد به زبان بیاورد قبلاً از فیلتری ذهنی-زبانی عبور دهد، حال آن که دیگری فارغ از این تیغ سخن می‌گوید." کاملاً درست است، و همین واقعیت ما را در برخورد به نظرات محسن حکیمی محتاط می‌کند.

این ملاحظه البته به حکیمی محدود نیست، بلکه در برخورد به کلیه کسانی که در داخل ایران فعالیت علنی دارند صدق می‌کند و هیچکس آنها را به بازگویی تمامیت عقاید و مواضع سیاسی شان ملزم نمی‌داند. اما در عین حال باید توجه داشت که حاکمیت اختناق سیاسی در ایران واقعیتی نیست که تنها می‌باید از جانب فعالان سیاسی تبعیدی و مهاجر در اظهار نظر و مناظره با فعالان داخل رعایت شود. واقعیت اختناق سیاسی در ایران فعالان علنی داخل ایران را نیز در

اظهار نظر و مناظره با فعالان مقیم خارج ملزم به رعایت اصولی می‌کند. بعنوان مثال، هر آدم شریفی موقعیت آن زندانی سیاسی را درک می‌کند که ناگزیر است در مورد عقاید سیاسی اش سکوت کند. اما هیچکس از همان زندانی نمی‌پذیرد که هرچه دلش خواست را بعنوان انتقاد رادیکال از سازمانهای انقلابی (چه برسد به سازمانها و فعالین چپ) فریاد بزند، ولی انتظار داشته باشد مسکوت گذاردن عقایدش در مورد رژیم حاکم را به سبب موقعیت ویژه اش درک کنند.

برای یک فعال سیاسی سخن گفتن و نوشتن در زمینهٔ بنیادهای تئوریک جنبش طبقه کارگر، یا در زمینهٔ استراتژی سیاسی و اصول تاکتیکی و نظایر اینها، اموری نیستند که در شرایط سانسور و زیر سرنیزهٔ پلیس سیاسی بتوان بطور مصلحت گرایانه و نصفه-نیمه به آن‌ها پرداخت. حتی در شرایط وجود یک حزب سیاسی زیرزمینی نیرومند، در شرایط توفیق کامل در امر تلفیق فعالیت مخفی و علنی، هیچگاه وظیفهٔ بیان اصول تئوریک و بنیانهای استراتژیک جنبش بر عهدهٔ فعالان علنی گذاشته نشده است. از همین روست که از همان نیمهٔ اول قرن نوزدهم فعالان سیاسی کشورهای استبدادی که به این قبیل امور می‌پرداختند ناگزیر از پذیرفتن تبعید و سکونت در کشورهای دموکراتیک می‌شدند. و به همین دلیل است که بسیاری از افراد چپ و محافل روشنفکران یا کارگران در داخل ایران که پروای پرداختن به این عرصه‌ها را دارند عطای تربیون عمومی و نشریات علنی را به لقایش می‌بخشند تا با نام مستعار و تیراژ محدود نشریات زیرزمینی نظرات شان را تبلیغ کنند.

مسألهٔ خوشبینی و بدبینی نیست؛ مسألهٔ فرض حسن نیت یا سوء نیت نیست. وقتی یک فعال علنی وارد مباحث پایهای می‌شود و راه مخربی پیش پای کل طبقه کارگر می‌گذارد، از لحاظ عینی تفاوتی نمی‌کند که آیا با اختناق حاکم سازش کرده یا اینکه نقشهٔ زیرکانه‌ای دارد که متأسفانه به دلیل اختناق قادر به بیان تمامیت آن نیست. واقعیت این است که راه پیشنهادی او را باید بطور ابرکتیف سنجید و ماهیتش را داوری کرد. کسی که خودش آگاه است که نمی‌تواند نیمی از حقیقت را بیان کند درست نیست حرفهٔ شریف آموزگاری را برگزیند. و اگر چنین کرد باید آمادهٔ جوابگویی بدآموزهایش باشد.

## دوباره دربارهٔ محسن حکیمی

## استدلال اصلی جوابیه:

وقتی جوابیه آقای حکیمی را از فحش‌هایش بتکانیم جوهر بحث او، همانطور که خود تأکید می‌کند، دفاع از کارایی "رویکرد علنی و زمینی" مورد نظرش است. علنی، روشن است، یعنی کار غیرمخفی؛ و زمینی از نظر او یعنی پرهیز از کار بی‌حاصل و هوایی، مثلاً پرهیز از شعارهای تند و تیز ولی بی‌تأثیر. این دو جنبه به هم مرتبط اند، و انتقاد ما نیز دقیقاً این ارتباط را مدنظر داشت: رهنمود حکیمی به کارگران مبارزهٔ سیاسی مخفی را تخطئه می‌کند، و طبقه کارگر را از عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی انقلابی با حکومت محروم می‌کند. آقای حکیمی بویژه از این که "سکوت سیاسی کارگران" را از رهنمود او استنتاج کرده‌ایم برآشفته است؛ پس از همین جا شروع کنیم.

"به روایت اطلاعاتی «اتحاد سوسیالیستی کارگری»، من رویکرد زمینی و علنی را صرفاً به خاطر دور زدن خطر دستگیری و زندان و واکنش شدن فعالان در مقابل آن مطرح کرده‌ام... این تمام مسأله نیست و حتی بخش اصلی و مهم آن نیز نیست. آن علت اصلی که رویکرد زمینی و علنی را برای هر فعال کارگری ضروری می‌سازد همانا این است که توده‌های کارگر را فقط و فقط با این رویکرد می‌توان بسیج و متشکل کرد."

می‌گویند تودهٔ کارگران تنها به شکل علنی می‌توانند متشکل شوند، و تشکل توده‌ای (در شرایط اختناق) که نمی‌تواند شعار تند و تیز بدهد. اما بحث این نبود و نیست؛ کسی نخواستند بود تشکل علنی، یا فعالان علنی، شعار براندازی بدهد. محسن حکیمی هم رهنمودی به تشکل‌های علنی نداده بود که مبادا شعار تندی بدهند و امکان تشکل علنی شان از بین برود (فعالان علنی بنا به طبیعت فعالیت شان اساساً به چنین رهنمودی نیاز ندارند). نامهٔ سرگشادهٔ حکیمی خطاب به کسانی است که در کمپین همبستگی در داخل و خارج به احکام زندان دادگاه اول مه اعتراض کرده اند، و بخصوص کسانی که بطور مخفی، غیرعلنی، زیرزمینی، بدون افشاء اسامی واقعی شان، با اسم جمعی و سازمانی، حمایت خود از محکومان را با شعارهای "تند و تیز" همراه کرده بودند. آقای حکیمی

از همهٔ اینها خواسته بود که علنی شوند و در نتیجه به ملزومات و محدودیت‌های کار علنی، که از جمله پرهیز از شعارهای تند و تیز است گردن بگذارند:

"آیا بهتر نیست همه -اعم از داخل و خارج- "زمینی" تر عمل کنیم، از دادن شعارهای تند و تیز بی‌تأثیر دست برداریم و در عوض با هویت‌های واقعی خود وارد این کارزار شویم و به گونه‌ای رفتار کنیم که حتی در صورت عملی شدن تهدید فوق‌بتوانیم آشکارا و با صراحت مسئولیت اعلام حمایت خود را بپذیریم؟"

رهنمود ایشان تعطیل فعالیت مخفی است، و البته این رهنمود را با تواضع و بشکل استفهامی "آیا بهتر نیست" طرح کرده بودند. پاسخ ما هم این بود که نه، ابتدا بهتر نیست، خیلی هم مضر است؛ دقیقاً به این دلیل که تشکل‌های علنی و فعالان عرصهٔ علنی بنا به ملاحظات و محدودیت‌های کار علنی نمی‌توانند همهٔ مواضع سیاسی جنبش کارگری را تبلیغ و حتی بیان کنند. در نتیجه رهنمود سبک کاری تعطیل عرصهٔ فعالیت مخفی بطور اجتناب‌ناپذیری تعطیل مبارزهٔ سیاسی انقلابی را نتیجه خواهد داد و در بهترین حالت سکوت سیاسی کارگران در برابر رژیم حاکم خواهد بود.

تعجب برانگیزترین بخش رهنمود آقای حکیمی این بود که حتی از فعالان خارج کشور هم می‌خواست از شعارهای تند و تیز دست بردارند. واقعا چرا؟ این توصیه را با یک من سیریش هم نمی‌توان به حلقهٔ استدلال مبرمیت تشکل علنی برای کارگران وصل کرد. لابد استدلال کمکی این است که این توصیه برای خارج کشور به محدودیتهای تشکل علنی در ایران ربط ندارد، بلکه پرهیز از شعارهای "بی‌تأثیر" را توصیه می‌کند. در نوشتهٔ جوابیه اش اما از این هم فراتر می‌رود و "بیدادگاه سقز" را در اعلامیهٔ ما نمونه‌ای از شعارهای تند و تیز و بی‌تأثیر می‌خواند. می‌پرسیم: "شعبهٔ یکم دادگاه انقلاب اسلامی سقز" در اعلامیه‌های خارج کشور قرار است بر که و بر کجا "تأثیر" کند؟!

آقای حکیمی هر انتقادی به بحثش را به معنای انتقاد به شخص خود می‌گیرد و از سوابقش می‌گوید. بحث بر سر شخصیت آدم‌ها نیست؛ بحث حتی بر سر انگیزهٔ آدم‌ها نیست؛ بحث بر سر منطق دیدگاه و نتایج اثباتی‌گرایان‌پذیر نظرات است. و تا آنجا که به "رویکرد علنی و زمینی" ایشان برمی‌گردد

باید گفت: نمی‌توان پشت ضرورت بسیج تودهٔ کارگران در تشکل علنی قایم شد تا مماشات و سکوت سیاسی را نتیجه گرفت. بحث تشکل علنی در جنبش کارگری ایران با آقای حکیمی زاده نشده است. در جوابیه اش می‌نویسد اتحاد سوسیالیستی کارگری از ورود به بحث تشکل توده‌ای و علنی پرهیز کرده است. لابد به این معنا که اگر ما خود را به این بحث می‌زیم حقانیت موضع ایشان را درک می‌کردیم. واقعا لازم نیست وارد این بحث شویم که اتحاد سوسیالیستی کارگری در مورد تشکل علنی و توده‌ای چه گفته و چه کرده است. پژوهشگر بیکار آیندهٔ دور می‌تواند به نشریات و متون و خاطرات فعالان رجوع کند و فضل تقدم را منصفانه تقسیم کند و ظرائف دیدگاه‌های متفاوت را جدول‌بندی کند. چنین بحثی لازم نیست، چرا که مسأله بر سر دیدگاه حکیمی در مورد تشکل توده‌ای و کار علنی و "دیدگاه ما" نیست. برخلاف آقای حکیمی، ما ابتدا ادعای نوآوری و سیستم سازی در زمینهٔ تشکل توده‌ای علنی نداریم. ما از سنت‌های سوسیالیستی طبقه کارگر آغاز می‌کنیم و این سنتی است که در همان جنبش مشروطه هم تشکل کارگران چاپ را داشت و هم حوزه‌های حزبی و هم "انجمن غیبی". سنتی است که که سلطان زاده (نظریه پرداز و عضو برجستهٔ کمینترن)، یوسف افتخاری (فعال مخفی و سازماندهندهٔ تشکل حزبی و تشکل توده‌ای علنی) و دهگان (دبیر تشکل علنی توده‌ای) را همزمان داشت.

این سنتی است که نه فقط در تجربیات صد سالهٔ کارگران ایران، بلکه در تجربیات جهانی اش هم حوزه‌های حزب انقلابی اش را داشت و هم اتحادیه‌های علنی و نشریه علنی اتحادیه را زیر سرنیزهٔ تزاریسم حفظ کرد. سنتی که همزمان هم کار مخفی می‌کند و هم کار علنی؛ و نه فقط کار علنی، که حتی کار قانونی می‌کند و نماینده به پارلمان تزار (دوما) می‌فرستد. مبارزهٔ طبقاتی کارگران یک مبارزهٔ خطی و ساده نیست، بلکه یک مبارزهٔ مرکب است که همزمان در عرصه‌های متعددی جریان دارد؛ اقتصادی و سیاسی و نظری؛ علنی و مخفی؛ قانونی و غیر قانونی؛ و نظایر این‌ها. گنجینهٔ این سنت صرفاً تجربیات متعدد و متنوع تاریخی نیست، و وفاداری به این سنت ابتدا به معنای الگوبرداری از موارد تاریخی نیست. بلکه گنجینهٔ میراث دو قرن مبارزهٔ کارگران همچنین شامل تئوری‌ها و تبیین‌های نظری عمیقی است که ابزاری برای تحلیل از شرایط مشخص مبارزهٔ طبقه

بقیه در صفحه ۷۳



## دوباره دربارهٔ محسن حکیمی

کارگر در هر مقطع فراهم می‌کنند. تنها با تکیه کردن به چنین تجربهٔ غنی تاریخی، و با بکار گرفتن ابزار تحلیلی در شناخت وضعیت مشخص است که کارگران ایران می‌توانند وحدت مبارزهٔ طبقاتی خود را در عین تنوع عرصه‌های مختلف مبارزه و فعالیت حفظ کنند.

بنا بر همهٔ این‌ها، برخلاف آنچه آقای حکیمی جلوه می‌دهد، ما با فعالیت علنی و تشکل توده‌ای علنی نمیتوانستیم مخالفتی داشته باشیم؛ چون سنت سیاسی و نظری ای که خود را به آن متعلق می‌دانیم روشن و شناخته شده است. این آقای حکیمی است که بی‌اعتناء به دویست سال تجربهٔ کارگران جهان و یک قرن سابقهٔ مبارزات کارگران ایران، از خود سیستمی ساخته که تنها دو متغیر دارد و این دو متغیر هم از قضا با هم رابطهٔ یک به یک معکوسی دارند: یا شعارهای تند و تیز می‌دهید که به معنای کار مخفی است و چون نمی‌توان تودهٔ کارگران را بطور مخفی فعال کرد بی‌تأثیر می‌ماند؛ و یا کار اساسی می‌کنید که همانا تلاش برای متشکل کردن تودهٔ کارگران است که کاری است ذاتا علنی، و بنابراین از لحاظ سیاسی به ناگزیر باید مراعات وضعیت اختناق را بکنند.

از این سیستم سازی ساده‌انگارانه می‌توان نتایج سیاسی غریبی گرفت: چون تنها کار واقعی با تودهٔ کارگران و فعالیت علنی همراه است، پس آنچه در فعالیت علنی می‌توان دربارهٔ سیاست گفت یگانه حرف سیاسی مؤثر است؛ و چون یگانه حرف سیاسی مؤثر این است که فعال علنی در شرایط فعلی می‌گوید، پس بنا به تعریف تندترین و تیزترین موضع سیاسی هم هست. (اما تعمیم دادن این نتیجه‌گیری به فعالیت در خارج کشور، همانطور که بالاتر دیدیم، حتی با منطق این سیستم خوانائی ندارد.)

بنا به این منطق است که آقای حکیمی فعالیت سیاسی مخفی را بی‌ثمر می‌داند و آن را تخطئه می‌کند. البته در جوابیه اش تأکید می‌کند که کار مخفی را بطور استثنایی می‌پذیرد، ولی وقتی این حالت استثنایی را توضیح می‌دهد فعالیت مخفی "در دورهٔ گذار" و به منظور و با هدف ساختن تشکل علنی است. این استثناء

مشروعیتی به کار سیاسی مخفی نمی‌دهد. و حکیمی فعالیت تمام کسانی را که بطور فردی و جمعی کار سیاسی مخفی می‌کنند تخطئه می‌کند؛ یعنی فعالیت مخفی به منظور ساختن سازمان سیاسی، تبلیغ و ترویج نظری، فراهم کردن شالوده‌های حزب سیاسی طبقهٔ کارگر. معنای این چیست جز موضع‌گیری آشکار در قبال چپ در عرصه سیاست ایران؟ ما انتظار نداریم که فعالین علنی در شرایط اختناق حاضر موافقت شان را با فعالیت مخفی اعلام کنند؛ چون، همانطور که حکیمی هم می‌گوید، فعالان علنی زیر تیغ اند. اما چرا ایشان فعالانه با کار مخفی مخالفت می‌کنند؟ آقای محسن حکیمی نمی‌تواند با استناد به بند "من زیر تیغم" موضع خود در مورد تخطئهٔ فعالیت مخفی سیاسی را از شمول انتقاد خارج کند. زیر تیغ حرف مربوط زدن البته سخت است، حرف نامربوط زدن که سخت نیست.

## ماجرای چپ غیرکارگری:

حجم زیادی از جوابیهٔ آقای حکیمی صرف توصیف خصلت‌های چپ غیرکارگری شده است. جملاتی از این قبیل در این نوشته فراوان است که "چپ به جای آن که از زمین به آسمان صعود کند، از آسمان به زمین فرود آمده است"، و "نقطهٔ عزیمت این چپ .. صرفا مبارزه با نظام سیاسی بوده است" و به همین دلیل "یکریز و مرتب و همچون ترجیع بند شعار سرنگونی داده و می‌دهند."

مشکل ما با این گفته‌های جوابیهٔ آقای حکیمی این است که آنچه دربارهٔ چپ غیرکارگری می‌گوید (هرچند در مواردی، شاید به سهو، پسوند "غیرکارگری" را از قلم می‌اندازد) به یک معنا غلط نیست؛ اما چه ربطی به بحث ما دارد؟ واقعیت این است که بررسی چپ غیرکارگری بحث قدیمی‌ای در خود چپ است، و باز اگر آن مورخ آینده فراغت‌ش را پیدا کند می‌تواند به نشریات و متون مراجعه کند و مباحثی را بخواند که، بسیار پیش از ظهور آقای حکیمی در عرصهٔ فعالیت علنی، انتقاد از چپ رادیکال غیرکارگری را بسیار عمیق‌تر، تحلیلی‌تر، و در نتیجه روشن‌گرانه‌تر و راهگشا‌تر، تبیین کرده اند. تفاوت اینجاست که آقای حکیمی از نک زدن به بحث چپ غیرکارگری دو نتیجه در رابطه با انتقاد ما می‌گیرند: اول اینکه بر این خصلت چپ غیرکارگری تأکید می‌کند که: "در سنت چپ اصل بر مبارزهٔ مخفی بوده و حتی این شکل از مبارزه به نوعی فضیلت تبدیل شده است."

که باز در خود حرف نادرستی نیست اما در سیر استدلال آقای حکیمی به این کار می‌آید که نتیجه بگیرند هرکس به فراخوان فله ای ایشان به فعالیت در عرصهٔ علنی انتقاد داشت باید چپ غیرکارگری باشد و مخالف کار علنی. آنچه پیشتر در مورد سنتهای مبارزاتی طبقه کارگر گفتیم کافی است تا ما را از رد این نکته بی‌نیاز کند.

اما نتیجهٔ دوم آقای حکیمی، که ضمنی است، واقعا عجیب‌تر است. آقای حکیمی از شعارهای بی‌محتوای چپ غیرکارگری، از خصلت غیرطبقاتی "سرنگونی طلبی"، از اولویت دادن یا انحصاری شمردن عرصه فعالیت مخفی نزد این چپ نتیجه می‌گیرند که پس "رویکرد علنی و زمینی" ایشان راهی است که به کار طبقهٔ کارگر می‌آید. واقعا به همین سادگی؟! چون چپ غیرکارگری شعار سرنگونی می‌دهد، چون کار مخفی می‌کند، چون حزب می‌سازد، پس همهٔ فعالان طبقه کارگر باید کار مخفی را تعطیل کنند و تماما به کار علنی بپردازند؟ از شعار سرنگونی پرهیز کنند و تماما حرفهای "با تأثیر" بزنند؟ حزب نخواهند و به ساختن تشکل توده ای اکتفا کنند؟ واضح است که این استدلال معیوب است. این که در طول تاریخ بارها از کارد آشپزخانه بعنوان آلت قتاله استفاده شده باعث نمی‌شود کسی کارد را از آشپزخانه بیرون بیندازد.

انتقاد ما به آقای محسن حکیمی انتقادی در درون جناح چپ جنبش کارگری است. بالاتر گفتیم که چرا محسن حکیمی را فعال جناح چپ کارگری می‌دانیم، و حساسیت ما به نامهٔ سرگشادهٔ او نیز دقیقا از اینجاست که، گرچه حرفهایی بسیار شبیه حرفهای حکیمی در جنبش کارگری ایران تازه نیست، اما گفتنش از زبان یکی از فعالان چپ کارگری که در آستانهٔ زندان قرار دارد تأثیر مضری می‌تواند باقی بگذارد. حق بود که آقای حکیمی نیز بجای برجسب‌های نامربوط زدن به بحث ما، بحث را آنچنان که هست جواب دهد. تنها چنین برخوردی برای فعالان جنبش کارگری نتایج روشن‌گر و سودمند خواهد داشت.

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری  
۱۴ دسامبر ۲۰۰۵ (۲۳ آذرماه ۱۳۸۴)

## انتخابات ریاست جمهوری و فعالان جنبش ضد سرمایه داری

رضا مقدم - چهارشنبه ۲۵ خرداد ۸۴

به نقل از ستون "یادداشتها و نکته ها" در سایت کارگر امروز

نشدن به دلال مظلومه! هر چند معلوم نیست از کی "دلال مظلومه" نشدن امری است صرفا اخلاقی و نه سیاسی.

۳ - "فعالان ضد سرمایه داری" درباره انتخابات فعلی می گویند که تحریم "منفعلان" و غیر سیاسی انتخابات "به تنهایی کافی نیست و باید "نه" به انتخابات همراه با "آری" به یک منشور سیاسی طبقه کارگر باشد. در اعلامیه آمده است: "این منشور پیش از هر چیز باید حاوی خواست جدایی کامل دین از دولت باشد، زیرا اکنون مانع سیاسی دخالت شهروندان در تعیین سرنوشت خویش خود، حکومت دینی است. ... پس، بدون شک، منشور سیاسی کارگران باید حاوی آزادی های بی قید و شرط بیان، آزادی تشکل، آزادی اعتصاب و بطور کلی تمام آزادیهای سیاسی باشد."

طبعاً نیروهای سیاسی بسیاری در اپوزیسیون ایران هستند، از جمله مدرنیستها (مستقل از اینکه چه نامی بر خود دارند) که دیکتاتوری حاکم را ناشی از حاکمیت مذهب می دانند. اما در مقابل، سوسیالیستها و کمونیستها آنرا ناشی از حاکمیت سرمایه در کشوری نظیر ایران می دانند. از جمله نتایج این اعلامیه این است که به کارگران القا شود که "بطور کلی تمام آزادیهای سیاسی" با حاکمیت دین غیر ممکن است نه با حاکمیت سرمایه داری در ایران. آیا حاکمیت یک سرمایه داری

اخیرا اطلاعیه ای با نام "کارگران و انتخابات ریاست جمهوری" و با امضای "فعالان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر" منتشر شده است که ذکر چند نکته درباره آن ضروری است. قبل از هر چیز باید تاکید کنم که ستون "یادداشتها و نکته ها" در سایت کارگر امروز به مطالب بسیار کوتاه اختصاص دارد و همانطور که خود خواننده مشاهده خواهد کرد بررسی مفصل همه نکاتی که در این اعلامیه یک صفحه ای مطرح شده در حوصله این ستون نیست. با این حال موضوعات مطرح شده در این اعلامیه نزد سوسیالیستها چنان آشنا و روشن است که خواننده حتی با یک اشاره کوتاه هم متوجه کل ماجرا خواهد شد.

۱ - "فعالان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر" هنوز سند اعلام موجودیت خود را منتشر نکرده اند تا بتوان پی برد که آنها از کدام گرایشات فکری چه می آیند و چه سابقه ای دارند. همچنین روشن نیست که اینها گروه و سازمان هستند یا یک محفل، مناسبات درونی آنها چگونه است، بطور مثال مبنای عضوگیری آنها چیست و چگونه تصمیم گیری می کنند و یا خود اعلامیه فعلی را چگونه تهیه کرده اند و به هم نظری رسیده اند تا منتشر شود.

۲ - گفته شده است که: "به تجربه خودمان در ۸ ساله اخیر اشاره کنیم. در دوم خرداد ۱۳۷۶، راهی که اکثریت مردم برای "نه" گفتن به جمهوری اسلامی انتخاب کردند، "آری" گفتن به انتخابات و رای دادن به نامزدی دولتی بود که به طور کامل مورد تأیید قدرت حاکم نبود. اقلیتی از مردم نیز به صورت پراکنده و انفرادی، یا از سر انفعال سیاسی و یا از زاویه ای صرفا اخلاقی و برای تبدیل نشدن به دلال مظلومه، در انتخابات شرکت نکردند."

اولین سؤال این است که این "فعالان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر" در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۶۷ شرکت کردند یا نه. البته با تحلیلی که اینها از "اقلیتی" که رای نداده دارند دشوار است که خودشان در زمره این اقلیت باشند. از نظر اینها اقلیتی که رای نداده است یا از سر "انفعال سیاسی" بوده و یا "از زاویه ای صرفا اخلاقی برای تبدیل

غیر دینی در ایران "مانع سیاسی دخالت شهروندان در تعیین سرنوشت خویش" نیست؟ آیا نام "فعالان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر" با این تحلیل خوانایی دارد؟ این تحلیل با فعالان جنبش لائیک و مدرنیستها "بیشتر خوانایی دارد تا سوسیالیستها".

سؤال بطور مشخص این است که اختلاف "فعالان جنبش ضد سرمایه داری" با پلاتفرم سیاسی جمهوری خواهان لائیک که حاوی همین آزادیهای اساسی علیه رژیم اسلامی است و انتخابات را هم تحریم کرده اند، چیست؟ آیا شما طرفدار تحریم انتخابات با پلاتفرم سیاسی جمهوری خواهان لائیک هستید؟

۴ - در اعلامیه آمده است: "باید حول منشور سیاسی طبقه کارگر و با استفاده از تمام وسایل و شیوه های مبارزه متمدانه ..". لطفا چند نمونه از شیوه های مبارزه "غیر متمدانه" که شما ناگزیر از مرزبندی با آن شده اید را توضیح دهید و بطور مشخص اعلام کنید که آیا "قیام و انقلاب" متمدانه است یا غیر متمدانه."

۵ - اعلامیه نه گفتن به انتخابات را بدون آری گفتن به منشور مورد نظرش، "تحریم منفعلان" و غیر سیاسی انتخابات" نامیده است. دو روز دیگر انتخابات است و هنوز "فعالان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر" منشور خود را منتشر نکرده اند. سؤال این است که این فعالین در انتخابات شرکت میکنند و یا "منفعلان" و غیر سیاسی" در انتخابات شرکت نمی کنند. \*

### احکام دادگاه سقر و "فعالین جنبش لغو کار مزدی"

رضا مقدم - یازدهم آذر ۱۳۸۴

به نقل از ستون "یادداشتها و نکته ها" در سایت کارگر امروز

کشور؟" آیا با محتوای آن مخالف بودند؟

۲ - در این اطلاعیه آمده است "هیچ نهاد بین المللی منحل در نظام سرمایه داری، هیچ اتحادیه کارگری سرمایه سالار، و هیچ مرجع دیگری از این دست نه مدافع واقعی ماست و نه اعتراض و شکوائیه های آنان برای دولت بورژوازی ایران هیچ پیشیزی ارزش دارد."

منظورتان از "نهاد بین المللی منحل در نظام سرمایه داری" کدام تشکل است؟ تشکل کارگری "سرمایه سالار" یعنی چه؟ آیا از نظر بقیه در صفحه ۷۵

چند روز پیش اطلاعیه بدون تاریخی از طرف "جمعی از فعالین جنبش لغو کار مزدی در خارج کشور" و در ارتباط با احکام دستگیر شدگان سقر در سایت جنبش کارگری درج شده است که عملا میکوشد تا حرکت کارگران ایران برای دستیابی به مطالبات ویژه اول ماه مه را از متحدین طبیعی و بالقوه خود محروم کند.

۱ - قبل از هر چیز سوالم این است که شما کی و چگونه تشکیل شده اید؟ آیا هیچ یک از اعضای شما علنی است؟ چرا این اعلامیه را فقط "جمعی از ..." امضا کرده اند و نه همه "فعالین جنبش لغو کار مزدی در خارج

## احکام دادگاه سقز و "فعالین جنبش لغو کار مزدی"

هستند و باید وسیعا بسیج شوند. متحدین طبیعی جنبش کارگری ایران در این مبارزه که سابقا بالقوه بودند با اول ماه مه سقز در سال ۱۳۸۳ روند بالفعل شدن را آغاز کرده اند. در واقع برای اولین بار است که مبارزه کارگران ایران برای سه خواست ویژه روز کارگر از مبارزه بین رژیم اسلامی و کارگران ایران فراتر رفته و پای تشکلهای کارگری سایر کشورها را نیز وسیعا به میان کشیده است. و این به همت دهها سال فعالیت بسیاری از فعالین جنبش کارگری در خارج کشور و بطور ویژه فعالیت چند ساله اخیر "اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران" ممکن شده است. محروم کردن جنبش کارگری ایران از متحدینش در مبارزه برای خواستهای ویژه روز کارگر و بطور مشخص محکومین بیدادگاه سقز حتی رادیکالیسم صوری و کاغذی نیست، کم عقلی محض است. بعلاوه ارائه چنین تحلیلی و فعالیت های ناشی از آن عملا هیچ نتیجه ای جز کاسته شدن فشار تشکلهای کارگری در جهان علیه رژیم اسلامی ندارد. بنا به تعریف شما که نباید نفعی در کاهش فشار تشکلهای کارگری علیه رژیم اسلامی داشته باشید، آیا واقعا به آنچه که می گوئید و انجام میدید، آگاهی؟ این تحلیلها با نام "فعالین جنبش لغو کار مزدی" که روی خود گذاشته اید خوانایی ندارد. چرا چنین اسامی روی خود می گذارید؟ \*

آنها متحدین مختلفی دارد. بطور مثال متحدین کارگران در اعتراضات و اعتصابات اقتصادی لزوما همانهایی نیستند که در مبارزات کارگران با خواستهای ویژه سیاسی متحد جنبش کارگری هستند. شرط عقل است که کارگران بتوانند متحدین طبیعی و بالقوه خود را در هر مبارزه بشناسند و آنها را در حمایت از خویش بسیج نمایند و به یک نیروی بالفعل تبدیل کنند.

مبارزه برای لغو احکام محکومین بیدادگاه سقز بخشی از مبارزه کارگران ایران برای سه خواست ویژه اول ماه مه، یعنی برسمیت شناخته شدن اول ماه مه بعنوان روز جهانی کارگر؛ تعطیل بودن این روز؛ آزادی کارگران در برگزاری مراسم مستقل و غیر دولتی است. اینها مطالبات ویژه طبقه کارگر جهان در قبال اول ماه مه است، مستقل از عقیده، مذهب، ایدئولوژی، جنسیت و ملیت. کارگران کشورهای در جهان به تمام این سه خواسته دست یافته اند و مبارزه کارگران کشورهای دیگر نیز تا دستیابی به این خواستها ادامه خواهد یافت. به همین اعتبار این مبارزه به آحاد کارگران مستقیما مربوط است و کارگران جهان بطور بالقوه متحد طبیعی کارگران ایران در این مبارزه و اعتراض علیه این احکام

شما هیچ تشکل کارگری "غیر سرمایه سالار" در جهان وجود دارد؟ لطفا نام آنها را اعلام کنید تا ما برای جلب حمایت آنها که با ادعای شما رژیم اسلامی برای اعتراضاتشان برای لغو این احکام ارزش قائل است، فعالیت کنیم.

۳ - نظر شما درباره نامه منیژه گازرانی، همسر محسن حکیمی که تشکل ها و سازمانهای کارگری را مانند شما به "سرمایه سالار" و غیر سرمایه سالار تفکیک نکرده و "از همه کارگران و فعالان کارگری، از همه تشکلهای، اتحادیه ها و سازمانهای کارگری . در ایران و سراسر جهان" خواسته است تا به این احکام اعتراض کنند چیست؟ نظر شما درباره نامه های لطیفه قیطاسی، همسر محمد عبیدی پور و همچنین عایشه جهانپور، همسر جلال حسینی به کمیته زنان کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد و سازمانهای جهانی کارگری که طی آن خواستار محکومیت این احکام توسط این تشکلهای و مبارزه برای تبریته هر ۵ نفر شده اند، چیست؟

۴ - جنبش کارگری مطالبات متفاوتی دارد و به همین درجه در مبارزه برای دستیابی به

## درباره فحاشیهای اخیر "فعالین لغو کار مزدی"

رضا مقدم - ۲۸ آذر ۱۳۸۴

به نقل از ستون "یادداشتها و نکته ها" در سایت کارگر امروز

منصف و شرافتمند بر می انگیزد، احساس نفرت و انزجار از سبک برخورد لجن پراکنانه و دروغ گویانه آشکار و بیشرمانه نویسندگان آن است که متاسفانه به هیچوجه تازگی ندارد". حال خوانندگان پاسخ ما به نامه سرگشاده محسن حکیمی باید به خود رجوع کنند و چنانچه نسبت به ما و جوابیه ما "احساس نفرت و انزجار" نکردند، بدانند که از نظر منیژه گازرانی "منصف و شرافتمند" نیستند. مستقل از اینکه کی هستید، مستقل از اینکه برای جنبش کارگری و سوسیالیستی چه فعالیتهایی کرده اید و مستقل از اینکه در زندانهای رژیم اسلامی چه کشیده اید، از نظر منیژه گازرانی "پل صراط" انصاف و شرافتتان را احساستان به جوابیه ما به نامه

بود. اما نوشته "در پاسخ رضا مقدم"، از ناصر پایدار فعلا رکورد دار و برنده مسابقه فحاشی بمن در تمام سالهای فعالیت سیاسیم است. چه افتخار بزرگی!

منیژه گازرانی که آخرین نفری است که به خط پایان این مسابقه فحاشی رسیده پا را فراتر از بقیه گذاشته و به فحاشی دیگران روی آورده است. وی در مطلبی به نام "تفرقه افکنی فرقه گرایان در صفوف فعالان ضد سرمایه داری"، "فحاشی فله ای" را متوجه کسانی کرده که نسبت به نوشته ما و خود ما احساس "نفرت و انزجار" نکنند. نوشته وی چنین شروع شده است: "اطلاعیه اتحاد سوسیالیستی کارگری درباره نامه سرگشاده محسن حکیمی تنها چیزی که در خواننده

در اپوزیسیون ایران جریاناتی هستند که بسیاری از مباحثات سیاسیشان را می توان در زیر تیتر فحشنامه دسته بندی کرد. یکی از این جریانات، گروهی است که تحت نام "فعالین لغو کار مزدی" فعالیت می کنند. گویا چند روز پیش دور اول رقابت فشرده و شانه به شانه "فعالین لغو کار مزدی" در فحاشی به ما به پایان رسید. از نظر من بهترین پاسخ به این نوع فحاشان بی چاک و دهن (اعم از نوع تحصیل کرده یا غیر تحصیل کرده شان) روشن کردن جایگاه سیاسی این فحاشی ها و گروههای فحاش است.

یادداشت کوتاه من به نام "احکام دادگاه سقز و فعالین جنبش لغو کار مزدی" فاقد هر نوع توهین و فحاشی به اشخاص امضا کننده آن

## درباره فحاشیهای اخیر "فعالین لغو کار مزدی"

سرگشاده محسن حکیمی تعیین می کند.

"دادگاه انقلاب اسلامی سقز" مخالفت کند.

مطمئناً فحاشی به ما در زیر تیغ جمهوری

اسلامی عقوبتی ندارد! و البته خاصیت و هنر و تأثیری هم ندارد!

نوع لحن و رفتار پیشنهادی محسن حکیمی

با رژیم اسلامی و ارگانهایش و در عین حال

بی پروایی در فحاشی به نیروهای خواهان

انقلاب کارگری و سرنگونی رژیم اسلامی،

مواضع جدیدی در سیاست ایران نیست. آخر

و عاقبت احزاب و سازمانهایی که همین دو

نوع زبان را با رژیم اسلامی و سوسیالیستهای

جنبش کارگری و نیروهای انقلابی و اپوزیسیون

داشتند جلوی چشم همه است. باید پایه ها و

بنیادهای نظراتی که این زبان دوگانه نسبت

به رژیم اسلامی و جناح چپ جنبش کارگری

از عوارض آنست را بررسی کنیم و خواهیم

کرد. هر چند بدون آن هم، این مواضع را

نمی توان زیر عناوین چپ و جنبش "لغو کار

مزدی" و "ضد سرمایه داری" به فعالین جناح

چپ جنبش کارگری انداخت. مطمئن باشید.\*

فحاشی در مباحث سیاسی تنها از بی مایگی و بی اخلاقی فحاشان مایه نمی گیرد. این

مواضع سیاسی فحاشان است که در داخل و

خارج، بکار بردن زشت ترین کلمات را علیه

فعالین سوسیالیست جنبش کارگری و احزاب

و سازمانهای چپ اپوزیسیون مجاز میداند

اما گفتن "بیدادگاه" به دادگاه سقز و "رسوا

و ننگین" به قوه قضائیه رژیم اسلامی را

تحمل نمی کند؛ در داخل تحت این عنوان که

زیر تیغ رژیم هستند - که هستند - و در

خارج که چنین نیست، به دلیل مرزبندی

تئوریک با "ضد رژیم گری". همین دستگاه

تحلیلی - سیاسی است که محسن حکیمی

را در نوشته اش به نام "مرا به خیر تو امید

نیست، شر مرسان!" مجاز میدارد تا به

اتحاد سوسیالیستی کارگری "زدالت" نسبت

دهد و درست در همان نوشته با گفتن "رسوا

و ننگین" به قوه قضائیه و "بیدادگاه سقز" به

## بهرام رحمانی و "شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی سقز"

رضا مقدم - ۲۷ آذر ۱۳۸۴

به نقل از ستون یادداشتها و نکته ها در سایت کارگر امروز

مفصلاً معنای مضر سیاسی این توصیه های

حکیمی برای طبقه کارگر را بحث کرده است

و میتوان به آن رجوع کرد. اما بهرام رحمانی

ما را بدلیل همین پاسخها مورد ناسزاگویی

قرار داده و به کمپین فحاشی علیه ما که

اخیراً در خارج کشور آغاز شده پیوسته است:

"متأسفانه برخی از افراد و جریاناتی که بحث

و مواضع خود را در روزهای اخیر در سایت

های اینترنتی منتشر نموده اند، یک مسئله

بسیار مهم را نادیده گرفته اند و آن هم

موقعیت بسیار متفاوت فعالین جنبش کارگری

کمونیستی در داخل و خارج کشور است. ما

در خارج از کشور از هر لحاظ دستمان باز

است که حرف آخرمان را اول بزنیم. ما در

خارج کشور با آنچنان سانسور و خود سانسوری

مواجه نیستیم، مستقیماً با پلیس و زندان

سیاسی سرو کار نداریم، اما در داخل کشور

مسئله کاملاً برعکس است."

زیر فشار قرار داشتن فعالین در داخل کشور

واقعی است که مورد انکار هیچکس نیست.

این واقعیت در نوشته های محسن حکیمی

بهرام رحمانی در نوشته ای بنام "تلاش برای

لغو احکام دادگاه انقلاب اسلامی سقز و

تشکل یابی کارگران!" (به تاریخ ۹ دسامبر

۲۰۰۵) می نویسد: "شعبه اول دادگاه انقلاب

اسلامی سقز، حکم دستگیرشدگان اول ماه مه

۸۳ سقز را در تاریخ ۲۱/۸/۱۳۸۴ به

وکالی آنان ابلاغ کرد."

در طول این نوشته بهرام رحمانی هر بار که

به صدور احکام و دادگاه مربوطه می خواهد

اشاره کند انگار مراقب است که مبادا کلمات

تندی نظیر "بیدادگاه" و "رسوا" از قلمش

جاری شود، و با کوتاه و بلند کردن عنوان

رسمی "شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی سقز"

چند بار به آن رجوع می دهد. بدین ترتیب

وی در خارج کشور که به قول خودش "از هر

لحاظ دستمان باز است" رهنمود های نامه

سرگشاده حکیمی مبنی بر بکار بردن عبارت

"دادگاه انقلاب اسلامی سقز" بجای "بیدادگاه

سقز" را حتی در انتخاب تیتیر مطلبش نیز

اجابت کرده است.

اتحاد سوسیالیستی کارگری طی دو اطلاعیه

نیز تأییدی برای رهنمود او شمرده شده و ما نادرست بودن آن را در همان اطلاعیه ها نشان داده ایم و بهرام رحمانی نیز می توانسته آن را بخواند. اما بهرام رحمانی از این جا فحاشی به ما را نتیجه می گیرد و می نویسد:

"اما برخی جریانات حاشیه ای به جای پرداختن

به بحثهای اثباتی، صرفاً برای مطرح کردن

خود مواضعی را اتخاذ می کنند که جنجالی

پشت سر آن راه بیافتند؟! چنین شیوه هایی

اگر به درد جریانات سکتاریست و معلمان

ایدئولوژیک می خورد، قطعاً به درد کارگر و

بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی از نمی

خورد." وی افزوده است: "اما متأسفانه هستند

افراد و جریاناتی که فکر می کنند اگر طبقه

کارگر و فعالین آن به میدان بیایند دیگر

بساط این برجیده خواهد شد، بنابراین آگاهانه

و ناآگاهانه ظلمات زیادی به جنبش کارگری

وارد میسازند."

سؤال از بهرام رحمانی این است مگر خودتان

ننوشته اید که: "در خارج کشور با آنچنان

سانسور و خود سانسوری مواجه نیستیم،

مستقیماً با پلیس و زندان سیاسی سرو کار

نداریم؟" اگر بحث فقط بر سر فعالین داخل

بود و نه خارج، چرا شما که زیر تیغ رژیم

اسلامی نیستید عبارت "شعبه یکم دادگاه

انقلاب اسلامی سقز" را بکار بردید؟ از آنجا

که مثل داخل زیر تیغ رژیم نیستید، آیا در

مطالبتان درباره قوه قضائیه قاتل زهرا کاظمی،

قوه قضائیه آزاد کننده حمله کنندگان به کوی

دانشگاه، قوه قضائیه ماست مالی کننده

قاتلان قتل های زنجیره ای و زندانی کننده

زرافشان، وکیل خانواده های آنها، همان عبارت

روی تابلوی ساختمان مربوطه را بکار میبرید؟

آیا فکر می کنید که تغییر لحن نیروهای

انقلابی و سوسیالیست در خارج کشور نسبت

رژیم اسلامی، به لغو حکم دستگیرشدگان

سقز کمک میکند؟ بعلاوه این تغییر لحن

شما نسبت به یکی از رسواترین و بدنام ترین

قوای رژیم اسلامی، چگونه، کجا و طی چه

مکانیسمی به لغو احکام دستگیرشدگان سقز

کمک میکند؟ آیا شما بی خبرید از جایگاه

سیاسی کسانی که زبانی مودب با رژیم و

ارگانهایش دارند و در عین حال علیه نیروهای

انقلابی و سوسیالیست بد دهن و فحاش

هستند؟ آیا شما از سرنوشت دارندگان زبان

دو سویه، فحاش علیه سوسیالیستها و مودب

با رژیم و ارگانهایش بی اطلاعید؟

بهرام رحمانی با اجابت رهنمود محسن حکیمی

آیا فراموش کرده که عضو کمیته مرکزی

حزبی است که سازمان کردستان آن هیچگاه

شیوه مبارزه مسلحانه خود را علیه رژیم

## ۱۵ فوریه و معمای مخالفت فعالین لغو کار مزدی

رضا مقدم - یکشنبه ۳۰ بهمن ۱۳۸۴

به نقل از نشریه به پیش شماره ۱۲ مارس ۲۰۰۶، اسفند ۱۳۸۴

در خارج کشور، فعالین جنبش کارگری ایران و بسیاری از نیروهای اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی از تظاهرات ۱۵ فوریه، "روز جهانی دفاع از کارگران ایران"، استقبال و حمایت کردند و هر یک به سهم و توان خود کوشیدند در فرصت کمی که داشتند این روز هر چه وسیعتر و با شکوه تر برگزار شود. در این میان "فعالین جنبش لغو کار مزدی" نه تنها از این فراخوان که "کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد" و "فدراسیون اتحادیه های جهانی" فراخوان داده بودند، دفاع نکردند بلکه تشکلهای فراخوان دهنده را مورد حمله و انتقاد قرار دادند. در ایران، همه تشکلهای کارگری با انتشار اطلاعیه هایی از فراخوان ۱۵ فوریه حمایت کردند، از جمله "سندیکای کارگران شرکت واحد"، اتحاد کمیته های کارگری" و "جمعی از کارگران ایران خودرو". در این میان تنها "کمیته هماهنگی" بعنوان یک کلیت اطلاعیه ای در دفاع از فراخوان ۱۵ فوریه منتشر نکرد. کارگران واحد بدون اجازه از کارفرما و دولت و علیرغم توطئه و کارشکنی های تمام عمده و اگره رژیم اسلامی و از جمله مزدوران شوراهاى اسلامی تشکل دلخواه خود را ایجاد کردند و برای رسمیت یافتن آن وارد یک نبرد نابرابر با رژیم اسلامی شدند. چرا جمعی از فعالین گرایش چپ جنبش کارگری ایران که در "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" فعالیت می کنند از فراخوان ۱۵ فوریه، روزی که تشکلهای کارگری جهانی به دفاع از کارگران واحد برخاستند، دفاع نکردند؟ این کمیته مطابق نامش "برای ایجاد تشکل کارگری" است. حال که کارگران شرکت واحد، بعنوان یک بخش از کارگران ایران، دست بکار ایجاد تشکل خود شدند و تشکلهای کارگری جهانی هم به حمایت آنها آمدند، غیبت کمیته هماهنگی بعنوان یک کلیت در ۱۵ فوریه برای چه بود؟ در این رابطه البته محسن حکیمی و محمود صالحی، دو نفر از اعضای "کمیته هماهنگی" مطالبی منتشر کردند. نظر بقیه اعضا و فعالین "کمیته هماهنگی"

درباره فراخوان ۱۵ فوریه چه بود و چه هست؟ محمود صالحی خود پیشاپیش و در اول ژانویه، طی نامه ای به گای رایدر، دبیرکل "کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آزاد" پیشنهاد کرده بود تا کمپینی به دفاع از کارگران ایران و از جمله دفاع از کارگران شرکت واحد و دستگیر شدگان سقز سازماندهی کنند و همانگونه که خود اعلام داشته فراخوان ۱۵ فوریه را تحقق بخشی از تقاضای خود دانسته است. البته این دو نامه محمود صالحی در سایت کمیته هماهنگی نیست اما مقاله انتقادی محسن حکیمی از این فراخوان هست! مقاله محسن حکیمی "درباره فراخوان اتحادیه های جهانی" در عین انتقاد به تشکلهای فراخوان دهنده و خواستهایی که مطرح کرده اند، شرکت مستقل و با مطالبات مورد نظر خویش در این روز را منتفی نمی داند. اما در مطلب بدون تاریخ "درباره فراخوان «کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد کارگری» که با امضای "فعالین جنبش لغو کار مزدی" منتشر شد و حاوی نام افراد معینی نیست با آنکه در مبانی تحلیلی شبیه مقاله محسن حکیمی است، به شرکت در فعالیتهای و آکسیونهای ۱۵ فوریه اشاره ای ندارد و از این نظر با نوشته محسن حکیمی متفاوت است. گویا سؤال محسن حکیمی در مقاله اش که "اما حال که اتحادیه های جهانی چنین ماهیتی دارند آیا باید این فراخوان را تحریم کرد و در آن شرکت نکرد؟ به هیچ وجه"، دارد مرز خود را با فعالین لغو کار مزدی در خارج علنا بیان می کند. آیا "فعالین جنبش لغو کار مزدی" به تنهایی صاحب افتخار تحریم تظاهرات در دفاع از کارگران ایران هستند؟ این فعالین در پای اطلاعیه بدون تاریخی که قبلا بنام "به رانندگان شرکت واحد" منتشر کردند، اسامی این ۱۷ نفر را آورده بودند: عباس افشم، ناصر پایدار، ملک پیرخضری، فریده ثابتی، فاتح حنایی، سیامک حاصلی، یوسف دانش، فرهاد رحیمی، امید زارعیان، مهری سلاخی، منصور صدقی، مریم فروغی، جمشید کارگر، مینا کریم،

حیدر کریم، مهین کوشا، نانسی لاپلانت. اکنون معلوم نیست که همگی این ۱۷ نفر در افتخار تحریم تظاهرات دفاع از کارگران ایران و اعتراض به رژیم اسلامی در ۱۵ فوریه شریک هستند یا نه. در حالی که کارگران شرکت واحد شجاعانه و در یک مبارزه کاملا نابرابر در مقابل رژیم اسلامی بودند و چاقویشان شوراهاى اسلامی و خانه کارگر، نیروهای اطلاعاتی و انتظامی رژیم اسلامی از همه سو به جان کارگران و خانواده ها و حتی کودکانشان افتاده بودند که چرا بدون اجازه دولت و کارفرما و برخلاف قانون کار، سندیکا تشکیل داده اند، این ۱۷ نام بیاد ماندنی هم با اطلاعیه "به رانندگان شرکت واحد" یک جبهه سیاسی - ایدئولوژیک علیه کارگران واحد باز کردند تا ارشادشان کنند که سندیکا خوب نیست.

و اما پاره ای از نکاتی که محسن حکیمی و فعالین لغو کار مزدی به مناسبت ۱۵ فوریه مطرح کرده اند:

۱ - انتقاد به ماهیت اتحادیه ها. فعالین لغو کار مزدی چنین جلوه می دهند که عدم دفاعشان از "روز جهانی دفاع از کارگران ایران" و شرکت نکردنشان در تظاهراتی این روز، بدلیل مخالفتشان با ماهیت و سیاستهای تشکلهای فراخوان دهنده ۱۵ فوریه است! اینها به عبث می کوشند تا ما باور کنیم که چون خیلی خیلی مخالف کار مزدی هستند و چون خیلی خیلی رادیکال و کارگری هستند با دفاع تشکلهای کارگری از خواستههای کارگران ایران و اعتراض و تظاهراتشان علیه رژیم اسلامی مخالفند! فعالین گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری هم با سیاستهای این اتحادیه ها مخالف هستند و در عین حال فعال کردن و بکارگیری توان و نیروی آنها را در حمایت و پشتیبانی از بخشی از مطالبات کارگران ایران و علیه رژیم اسلامی مفید و ضروری و کارساز می دانند. بحث بر سر ماهیت اتحادیه ها در بین فعالین جنبش کارگری در خارج کشور از اواسط دهه ۶۰، حدود بیست سال قبل و همزمان با فعالیت برای جلب همبستگی تشکلهای کارگری عمدتا

## ۱۵ فوریه و معمای

## مخالفت فعالین لغو کار مزدی

در اروپا و آمریکای شمالی با جنبش کارگری ایران شروع شد. این مباحث پس از چند سال که به نتایج مطلوبی رسید، یعنی رابطه جایگاه و ماهیت اتحادیه ها و در عین حال نقشی که می توانند در دفاع از بخشی از خواسته های کارگران ایران داشته باشند روشن شد، خاتمه یافت. به عبارت دیگر بحث بر سر ماهیت اتحادیه ها بخشی جدایی ناپذیر از مباحث عمومی درباره یافتن راههایی برای فعالیت به نفع کارگران ایران در خارج کشور بود. البته در این مباحث کاملا روشن بود که انتقادات فعالین گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری به اتحادیه های کارگری با نظرات ضد اتحادیه ای "بوردیگستها" کاملا متفاوت است. به این اعتبار فعالین گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری ایران در خارج کشور از ماهیت و سیاستهای این تشکلهای مطلعند و با این وجود همواره کوشیده اند که بیشترین ظرفیت ممکن این تشکلهای را در دفاع از کارگران ایران و علیه رژیم اسلامی به حرکت در آورند. بنابراین کلید حل معمای استنکاف "فعالین لغو کار مزدی" از حمایت از "روز جهانی دفاع از کارگران ایران" و شرکت نکردن آنها در تظاهراتهای جلوی سفارت رژیم اسلامی، و در عوض حمله و انتقاد به تشکلهای کارگری که به حمایت از کارگران ایران برخاسته اند، را نباید در مخالفت اینها با اتحادیه های کارگری جستجو کرد. چرا که "فعالین لغو کار مزدی" می توانستند با شعارهایی که خود برای کارگران ایران و علیه رژیم اسلامی مناسب می دانستند نظیر رسوا نگفتن به قوه قضائیه ای که مامورانش با حمله شبانه به خانه کارگران حتی به کودکان و خانواده های آنها هم رحم نکردند، و هم چنین همراه با شعارهای خودشان درباره ماهیت اتحادیه های فراخوان دهنده، به جلوی سفارت بیایند. "فعالین لغو کار مزدی" در روز بزرگ و تاریخی ۱۵ فوریه ۲۰۰۶، در کنار کارگران ایران، رانندگان شرکت واحد و علیه رژیم اسلامی نبودند. مخالفت با اتحادیه ها لعاب "رادیکالی!" برای غیبت در مقابل سفارتخانه های رژیم اسلامی در ۱۵ فوریه نبود.

۲ \_ فعالین لغو کار مزدی و محسن حکیمی فعالیتها و حمایتهای تشکلهای کارگری از کارگران ایران را، "نامه های فدایت شوم"، "حمایت های کاغذی"، "تجمع بوروکراتیک (آیا فیلم و عکسی از یک تجمع غیر بوروکراتیک دارید تا بتوان متوجه منظورتان شد؟) و فرمایشی چند عضو این یا آن اتحادیه"، "اقداماتی سترون و بی نتیجه"، "اعتراض بی خاصیت و بی نتیجه"، "دفاع دروغین از مطالبات کارگران ایران" مینامند. موضوع روز بزرگ و تاریخی ۱۵ فوریه حمایت از کارگران ایران و اعتراض علیه رژیم اسلامی بود. قطعا جنبش کارگری ایران چنین القابی به روز دفاع از خود نمی دهد. فعالین لغو کار مزدی از سوی کدامیک از دو طرف این مبارزه، یعنی رژیم اسلامی و کارگران، چنین القابی به تظاهراتهای روز جهانی دفاع از کارگران می دهند؟ کارگران شرکت واحد از این فراخوان دفاع کردند و در همین روز نیز برنامه تجمع در مقابل مجلس را داشتند که نیروهای نظامی رژیم از برگزاری آن جلوگیری کردند. دیگر بخشها نیز تا آنجا که جمع و شکل و یا هر امکانی برای اظهار نظر داشتند، اعلامیه دادند و از این فراخوان دفاع کردند و هر کدام نیز به نوعی آنرا موثر و لازم دانستند. در این میان می ماند کمیته هماهنگی که بعنوان یک کلیت و متاسفانه از فراخوان ۱۵ فوریه دفاع نکرد اما این کمیته هم یکدست نبود و محمود صالحی خود پیشاپیش طی نامه ای به گای رایدر از پیشنهاد دهندگان چنین فراخوانی بوده است.

۳ \_ مطالبات تظاهرات "روز جهانی دفاع از کارگران ایران". مخالفت با مطالبات این روز هم از جمله دلایل مخالفت با تظاهرات در مقابل سفارتهای رژیم اسلامی بوده است. می گویند که این کمپین دفاع از کارگران واحد است نه کارگران ایران. البته که چنین نیست.

الف \_ مطالبات فراخوان روز ۱۵ فوریه تنها جنبه پیشنهادی داشت و تشکل های کارگری و تظاهر کنندگان می توانستند آنها را کم یا زیاد کنند، مادام که محوریت حمایت از کارگران واحد کم رنگ نگردد. کما اینکه همین کار انجام شد و تظاهر کنندگان با مطالباتی که آنرا درست تشخیص می دادند در مقابل سفارتخانه های رژیم اسلامی تجمع کردند.

فعالین لغو کار مزدی هم می توانستند با تمام شعارهای و پلاکاردهای خود در این تظاهرات شرکت کنند، البته اگر در مواضعشان تظاهرات در مقابل سفارتخانه های رژیم اسلامی جایی دارد.

ب \_ خواست "برسمیت شناسی حقوق اتحادیه ای در ایران" دفاع از مطالبات کل کارگران ایران است. چرا که معنایش داشتن حق برای ایجاد اتحادیه و سندیکا و نداشتن حق برای تشکیل شورا نیست و اصولا تنها به موضوع تشکل صرف اشاره ندارد. کلیه حقوقی که در سطح جهان و بر روی کاغذ برای کارگران برسمیت شناخته شده است، منجمله حق تشکل و اعتصاب و انعقاد قراردادهای دسته جمعی و همین مقوله نامه ۸۷ که محسن حکیمی خواستار اجرای آن است زیر تیتیر همین "حقوق اتحادیه ای" دسته بندی و بیان میشود. در جنبش کارگری ما مقوله ای به نام "حقوق شورایی" یا "حقوق تشکل لغو کار مزدی" نداریم. در چهارچوب برسمیت شناخته شدن "حقوق اتحادیه ای" در ایران، از جمله فعالیت کارگران برای ایجاد انواع و اقسام تشکلهای سندیکا، اتحادیه، شورا، سندیکای سرخ، کمیته کارخانه و غیره قانونا مجاز می گردد و اینکه بیشترین نوع تشکلی که ساخته خواهد شد سندیکا، شورا و یا نوع سوم و جدیدی از تشکل است که طبقه کارگر ایران آنرا ایجاد می کند، تابع تناسب قوای گرایشات درون جنبش کارگری است و نه قانون و مقررات. بهرحال فعالین جنبش کارگری با این زبان آشنایند و متوجه معانی آن هستند و برداشت همگانی آنها از آن عبارت حقوق عمومی و روی کاغذی است که طبقه کارگر جهان از آن برخوردار است.

ج \_ اما حتی اگر بر فرض محال این کمپین فقط در دفاع از کارگران واحد بود، اکنون به حکم شرایط عینی مسئله کارگران واحد مسئله کل کارگران است و لذا دفاع از آنها دفاعی است از کل کارگران ایران. در جنبش کارگری همواره اعتراضات و وقایعی صورت میگیرد که از وجوه گوناگون، پیشروی یا شکست آن روی حرکت کل طبقه تاثیرات دیرپا باقی می گذارد. کارگران واحد که سندیکای خود را بدون اجازه کارفرما و دولت ایجاد کردند و

## ۱۵ فوریه و معمای

## مخالفت فعالین لغو کار مزدی

برای برسمیت شناخته شدن آن مبارزه می کنند، مسئله خود را به مسئله کل طبقه کارگر تبدیل کردند. ریشه موقعیت برجسته چنین وقایعی در شرایط عینی مبارزه کارگران با صاحبان سرمایه و صنایع و دولت حامی آنها است نه در تحلیل و تبلیغات این و آن. وقایع اول ماه مه سقز هم از همین جنس بود. حمایت تشکلهای کارگری بین المللی از کارگران ایران با وقایع اول ماه مه سقز وارد مرحله کاملاً جدید و متفاوتی شد. از زمانی که دستگیری و محاکمه دستگیرشدگان اول ماه مه سقز یکی از موضوعات روز جنبش کارگری ایران و فعالین آن شده است، فعالین جنبش کارگری ایران آنرا مسئله کل کارگران دانسته اند و بکرات اعلام کرده اند که "محاکمه دستگیر شدگان سقز محاکمه کل کارگران ایران است". چرا فعالین لغو کار مزدی و منجمله خود محسن حکیمی که امروز مدعی شده اند دفاع از کارگران واحد و سندیکیایشان دفاع از کارگران ایران نیست، مورد دستگیری و محاکمات اول ماه مه سقز را رد نکردند و نمی کنند. علل سیاسی و یا غیر سیاسی این معیارهای دوگانه چیست؟

۴ \_ فعالین لغو کار مزدی نوشته اند که "آی سی اف تی یو ابزار تسلیم و تمکین کارگران به بردگی مزدی است. کلید حل مشکلات طبقه کارگر ایران در دست جنبش ضد سرمایه داری وی و جنبش ضد سرمایه داری انترناسیونالیستی کارگران دنیا است." اینها قبلاً هم چنین عباراتی را بکار برده اند و از جمله در اعلامیه ای در ارتباط با احکام دستگیرشدگان سقز. در همان زمان در مطلب «احکام دادگاه سقز و فعالین جنبش لغو کار مزدی» از آنها سؤال کردم که "منظورتان از نهاد بین المللی منحل در نظام سرمایه داری کدام تشکل است؟ تشکل کارگری سرمایه سالار یعنی چه؟ آیا از نظر شما هیچ تشکل کارگری "غیر سرمایه سالار" در جهان وجود دارد؟ لطفاً نام آنها را اعلام کنید تا ما برای جلب حمایت آنها که با ادعای شما رژیم اسلامی برای اعتراضاتشان برای لغو این احکام ارزش قائل است، فعالیت کنیم." پاسخشان به چنین سئوالاتی که نشان میداد

مواضعشان از یک آبکش بیشتر سوراخ دارد، موجی از فحاشی به رهبری فحاش کبیرشان ناصر پایدار بود.

طبقه کارگر ایران در مبارزه برای دستیابی به خواستههایش به حمایت های بین المللی نیاز دارد. کارگران ایران مطالبات متعدد اقتصادی، رفاهی و سیاسی دارند. متحدین کارگران ایران با توجه به نوع مطالباتشان متفاوت هستند. در مبارزه فعلی و روز کارگران ایران که برای ایجاد تشکل است، همانطور که عملاً هم به اثبات رسیده، اتحادیه های کارگری می توانند کمک موثری باشند و هستند. روزی که همین تشکلهای کارگری در مقابل کارگران ایران که برای لغو مالکیت صاحبان سرمایه بر کارخانجات وارد عمل شده اند، بایستند، هنوز نرسیده است، اما خواهد رسید. برای رسیدن به آن روز پر شکوه و غرور انگیز، کارگران ایران همین امروز باید متشکل شوند و همین امروز باید از حمایت های ممکن و واقعا موجود این تشکلهای برخوردار گردند. هر تحلیل و سیاستی که تحت عنوان دفاع از کارگران، جنبش کارگری ایران را از این حمایتها علیه رژیم اسلامی محروم کند، بدور عقل محض است. فعالین لغو کار مزدی که هیچ نیروی جایگزینی برای حمایت از کارگران ایران ندارند، چه منفعتی در محروم کردن کارگران ایران از حمایتهای جهانی واقعا موجود دارند؟ چه منفعتی در کاهش فشارهای واقعا موجود تشکلهای کارگری بین المللی از رژیم اسلامی دارند؟ چه منفعتی دارند که رژیم اسلامی فارغ از این اعتراضهای واقعا موجود جهانی هر رفتاری با کارگران ایران داشته باشد؟ نوشته اند که "کلید حل مشکلات طبقه کارگر ایران در دست جنبش ضد سرمایه داری وی و جنبش ضد سرمایه داری انترناسیونالیستی کارگران دنیا است." چرا اسم و آدرس اینها را پنهان کرده اند و منتشر نمی کنند تا فعالین جنبش کارگری در خارج کشور همانطور که طی دو دهه فعالیت صبورانه توانسته اند چنین حمایتهای عظیمی را برای جنبش کارگری ایران فراهم آورند، برای جلب حمایت این دارندگان "کلید حل مشکلات" از جنبش کارگری ایران دست بکار شوند. خود فعالین لغو کار مزدی که اینها را می شناسند برای جلب حمایت حتی

"کاغذی" اینهایی که "کلید حل مشکلات طبقه کارگر ایران" نزد آنهاست، تاکنون چه فعالیتی کرده اند؟ اینها که "کلید حل مشکلات" را دارند تاکنون کدام قطعنامه را به نفع کارگران ایران و علیه رژیم اسلامی صادر کرده اند؟ اینها در همبستگی با کارگران ایران کدام حمایت "دروغین یا غیر دروغین"، "کاغذی یا غیر کاغذی"، "سترون یا غیر سترون"، را بعمل آورده اند؟ چرا فعالین لغو کار مزدی به همراه همین نیروهای دارای "کلید" و با شعارهای خودشان در مقابل سفارتخانه های رژیم و در دفاع از کارگران ایران تابحال "تظاهرات غیر بوروکراتیک" نکرده یا نمی کنند؟ چرا این نیروهای مورد نظر شما "چند دقیقه" یا "حداقل نیم ساعت" اعتصاب در سراسر جهان راه نمی اندازند؟\*

بقیه از صفحه ۷۶

## بهرام رحمانی و "شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی سقز"

اسلامی پس نگرفته است؟ آیا تغییر لحن زبان تبلیغی شما علیه رژیم اسلامی منوط به بحث و تصمیم کنگره یا دستکم پلنوم کمیته مرکزی درباره تغییر ماهیت رژیم اسلامی و ارگانهایش نیست؟ آیا لحن و زبان تبلیغی عضو کمیته مرکزی حزبی مسلح علیه رژیم اسلامی نباید با مسلح بودن آن خوانایی داشته باشد؟ آیا شما بی خبرید از جایگاه سیاسی کسانی که زبانی مودب با رژیم و ارگانهایش دارند و در عین حال علیه نیروهای انقلابی و سوسیالیست بد دهن و فحاش هستند؟

آیا بهرام رحمانی نمیداند در رویدادهایی که به بحران "جعبه سیاه" در این حزب معروف شد، تغییر زبان و لحن تبلیغی علیه رژیم مسئله ای بود که برایش توطئه چیده بودند و حاضر بودند قیمت گزافی بابت آن بدهند؟ البته بهرام رحمانی میتواند اسلحه حزبی خود را با ماشین تحریر عرضه نویسان جلوی ساختمان دادگستری که ملزمند عبارت "قوه محترم قضائیه" و "شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی سقز" را بکار برند، تعویض کند، اما هیچ حزب، سازمان و گروهی نمیتواند از زیر فشار چنین چرخشهایی کمر راست کند. \*

# دو استراتژی

## مبارزه برای ایجاد تشکل و وحدت طبقه

رضا مقدم

تشکیل "کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای آزاد کارگری" و جمع آوری ۲۳۷۱ امضا از کارگران در اعتراض به قراردادهای موقت و در دفاع از خواست "برسمیت شناختن آزادی ایجاد تشکلهای مستقل کارگری" اقدامات جنبش کارگری ایران را برای ایجاد تشکل خویش یک گام اساسی به جلو رانده و آنرا وارد مرحله تازه و کاملاً متفاوتی کرده است. مباحثی که این اقدام در میان فعالین جنبش کارگری داخل و خارج کشور دامن زده است، اگر چه هنوز مهر مباحث دوران قبل از "کمیته پیگیری" را بر خود دارد، اما میرود تا مقولات و موضوعات جدیدی را نیز به میان بکشد. مقولات و موضوعاتی که اگر چه ممکن است کاملاً تحلیلی و نظری باشد، اما برای اولین بار بعد از کشتارهای دهه ۱۳۶۰ میتواند مستقیماً به عمل و فعالیت مشخص فعالین جنبش کارگری برای ایجاد تشکل کارگری مربوط شود. موفقیت این مباحث و پیشروی جنبش کارگری برای ایجاد تشکل تنها در گرو درک دوران جدید و پاسخگویی به نیازهای همه جانبه آن است؛ از جمله نیاز به بحث های نظری بر سر راه حل های مشخص و گام های معین عملی برای ایجاد تشکل کارگری.

تشکیل "کمیته پیگیری" مانند تمام وقایع مهم جنبش کارگری ایران پس از انقلاب، مهر اختلافات گرایشات جنبش کارگری را با خود دارد و نشان میدهد که مباحث چند ساله اخیر که اساساً بر سر نوع تشکل کارگری در جریان بوده هر یک در عمل به چه اقدامات متفاوتی منجر میگردد. در واقع مباحث سیاسی و نظری درباره اوضاع سیاسی ایران و نیازهای جنبش کارگری میرود تا مابه ازای عملی مشخص بیابند و این کل جنبش کارگری و سوسیالیستی ایران را گامها به جلو سوق خواهد داد. این روند اگر چه ممکن است در کوتاه مدت بر

مناسبات درونی کل گرایش چپ جنبش کارگری که تحت تاثیر گروهها و جریانات متفاوتی هستند اثر منفی داشته باشد و باعث کدورت ها و دلخوریهایی گردد (که از عوارض طبیعی عبور از چنین دورانی است)، اما در دراز مدت روابط فی مابین را سازمان یافته و پخته تر و منسجم تر خواهد ساخت، چرا که هیچ یک از جریاناتی که شامل مجموعه گرایش چپ جنبش کارگری هستند بنابه تعریف منفعتی جز منفعت کل طبقه کارگر را دنبال نمی کنند. از این طریق گرایش چپ جنبش کارگری همانگونه که شایسته اش است در سرنوشت و آینده طبقه کارگر ایران یک نقش اساسی بازی خواهد کرد.

این نوشته ابتدا بر لزوم اتحاد کل طبقه بعنوان مهمترین شرط موفقیت مبارزه کارگران برای ایجاد تشکل تاکید می کند و نشان میدهد که این اتحاد تنها حول یک راه حل و استراتژی واحد برای ایجاد تشکل امکان پذیر است؛ استراتژی به معنای نقشه عمل پروسه ساختن ایجاد تشکلهای کارگری. قسمت دوم مبانی استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل کارگری را بررسی می کند و با اتکا بر اظهارات فعالین گرایش راست و عملکرد آنها در چند ساله اخیر نشان میدهد که استراتژی ایجاد تشکلهای کارگری برای گرایش راست خوانایی کامل دارد با ماهیت تشکل مورد نظرشان که همان تشکل کارگری با مبانی تعامل و همکاری طبقاتی است. قسمت سوم تشکیل "کمیته پیگیری" و استراتژی این کمیته برای ایجاد تشکل را بررسی می کند و استراتژی این کمیته را با استراتژی گرایش راست مطابقت میدهد و همچنین لزوم عبور از آن را تشریح می کند. در قسمت چهارم و پایانی اشاراتی دارد به مبانی استراتژی گرایش چپ جنبش کارگری برای ایجاد تشکل.

### ۱ - ایجاد تشکل و اتحاد طبقه

طبقاً هیچ گرایش و جریان درون جنبش کارگری نیست که خواهان اتحاد طبقه کارگر نباشد. اما هر گرایشی، هم چپ و هم راست، طبقاً می کوشد تا کارگران را حول سیاستهای مورد نظر خودش متحد کند. بنابراین بحث و اختلاف بر سر ماهیت سیاستهایی است که این گرایشات دارند. این موضوع را، بر خلاف گرایش راست، فعالین گرایش چپ جنبش کارگری همواره بصراحت بیان داشته اند. اما فعالین گرایش راست مخالفت با سیاستهایشان را تفرقه افکنی می نامند و مانع اتحاد طبقه کارگر گرایشات مختلفی دارد را تفرقه انگیز می دانند! چرا که شخصاً و فوراً باید به این سؤال جواب دهند که در کنار کدام گرایش هستند. بدلیل سابقه درخشان (!) گرایش راست جنبش کارگری، این گروه می خواهند در کنار گرایش راست باشند اما کسی جلوی در و همسایه برویشان نیاورد.

نزد فعالین گرایش راست جنبش کارگری ایران، و بویژه با توجه به ظرفیت و توان اندک نظری و سیاسی که دارند، اتحاد طبقه تنها موقعی عملی است که نظرات و احزاب مختلف وجود نداشته باشند و در میان طبقه کارگر فعالیت نکنند. اینها صرف وجود نظرات سیاسی و احزاب گوناگون فعال در جنبش کارگری را، عامل تفرقه و بسیاری از معضلات طبقه کارگر می دانند. به این اعتبار و از نظر اینها اتحاد طبقه کارگر فقط در یک برهوت مطلق نظری ممکن است؛ یعنی هرگز. این دیدگاهها به اتحاد طبقه کمی نمیکنند و نهایت موفقیتشان تحریک هیستریک عده ای فعال ساده دل جنبش کارگری علیه احزاب و سازمانهای کمونیستی است.



## دو استراتژی

اتحاد کل طبقه در مبارزه برای ایجاد تشکل حیاتی است. بدون اتحاد کل طبقه مبارزه برای دستیابی به حق تشکل و ایجاد تشکل اگر غیر ممکن نباشد به دشواری با موفقیت همراه خواهد بود. یکی از اهداف مهم تمامی مباحث درباره ایجاد تشکل باید بتواند راه را برای اتحاد کل طبقه باز کند و موانع آنرا کنار بزند. جنبش کارگری در مبارزه دیرینه اش برای ایجاد تشکل به مرحله حساسی رسیده است و شرط اصلی موفقیت آن اتحاد کلیه جریانات جنبش کارگری است. به یک معنا کلیه گرایشات جنبش کارگری برای ایجاد تشکل از پیش محکوم به اتحاد هستند. این امر ضروری میسازد تا تمامی حرکت ها و اقدامات برای ایجاد تشکل از طرف گرایشات و جریانات مختلف جنبش کارگری قبل از هر چیز با هم هماهنگ گردند و بر یک بستر قرار گیرند تا زمینه برای متحد شدن و سازمانیافتن کل آنها فراهم شود. این اولین گام برای بوجود آوردن اتحاد کل طبقه برای ایجاد تشکل کارگری است.

گرایشات مختلف جنبش کارگری هر یک خواهان نوع معینی از تشکل هستند که از نظر ساختار، ماهیت و حتی نام با هم متفاوت است. تلاش برای اینکه همه گرایشات یک نوع تشکل بخواهند که از نظر اسم، ماهیت، ساختار و اهداف یکسان باشند غیر ممکن است. بنابراین تلاش برای اتحاد و هم نظری در این مورد عملی نیست و ضروری هم نیست. مستقل از این اختلافات، آنچه کل فعالیت ها و اقدامات برای ایجاد تشکل را در یک بستر واحد قرار می دهد توافق بر سر یک راه حل و استراتژی واحد برای ایجاد تشکل کارگری است.

### ۲ \_ استراتژی گرایش راست

#### برای ایجاد تشکل

با انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری و عروج جنبش اصلاحات سیاسی، گرایش راست جنبش کارگری استراتژی خود برای ایجاد

تشکل را با جبهه دوم خرداد بعنوان بخشی از جنبش اصلاحات سیاسی هماهنگ کرد. نظریه پردازان و فعالین گرایش راست در داخل و خارج سیاستهای کارگری جنبش اصلاحات سیاسی و لیبرالیسم ایران را که خواهان نوعی حق تشکل و اعتصاب برای کارگران بود، انکار کردند و آنرا ناشی از تسلیم رژیم به فشار توده های کارگر جا زدند تا ماهیت راست تشکل مورد نظرشان را (تشکل با مبانی تعامل و همکاری طبقاتی) پنهان کنند. یکی از فعالین طبق معمول بی نام و نشان "هیات موسس سندیکاهای کارگری" می گوید: "این یک روند تحمیل شده به حکومت و سرمایه داران است و لطف و کرم آنها نیست. اینکه اینها (سازمان جهانی کار) اینک می آیند و می نشینند و قرارداد می بندند و وزارت کار هم می پذیرد، یکی از دلایل همین است که این روند پیش از این بوسیله کارگران تحمیل شده است." (سه شنبه ۶ خرداد ۱۳۸۲ \_ سایت اخبار روز \_ از سایتهای سازمان اکثریت \_ مصاحبه کننده صادق کارگر)

تمامی صاحبان صنایع و سرمایه ایران و دولتشان همواره با هر نوع حق تشکل و اعتصاب برای طبقه کارگر مخالفت و هر مبارزه کارگری برای این خواستها را سرکوب کرده اند. انکار ورود جنبش کارگری به یک دوران جدید مبنی بر اینکه جنبش بورژوازی اصلاحات سیاسی و لیبرالیسم ایران نوعی از حق تشکل و اعتصاب برای طبقه کارگر را در سیستم خود می پذیرد، فقط پوششی برای سیاستهای گرایش راست بود. وجه تازه دوران جدید این بود که جنبش اصلاحات سیاسی قصد ایجاد نوعی تشکل کارگری را داشت که منافع سرمایه را بهتر از شوراها و اسلامی و هر نوع تشکل دولتی تامین کند. گرایش راست جنبش کارگری این نوع تشکل مطلوب جنبش اصلاحات سیاسی و لیبرالیسم ایران که بر مبانی همکاری طبقاتی است را بعنوان پذیرش حق تشکل کارگران از جانب دولت و صاحبان صنایع و سرمایه تبلیغ کردند. اینها فقط با انکار سیاستهای جنبش اصلاحات سیاسی بود که قادر می شدند همان سیاستها را بعنوان سیاستهای برخاسته

از بطن طبقه کارگر و فعالین قدیمی و "اصیلش" به کارگران حقنه کنند. (۱) در دفاع از این سیاستها، "استدلال" اساسی متحدین و مدافعان "هیات موسس" در خارج کشور بر "اطلاع و ارتباط" آنها با "فعالین کارگری داخل" بنا شده بود. فعالین علنی و جلوی صحنه اینها، که در خارج کشور اساساً عضو سازمان بنیاد کار (۲) هستند، مخالفت فعالین گرایش چپ با سیاستهای جنبش اصلاحات سیاسی در جنبش کارگری را تحت عنوان "بی اطلاعی از داخل" رد می کردند و آنرا ناشی از یک "شناخت رسانه ای" از جنبش کارگری می دانستند.

### توافقنامه سازمان جهانی کار

#### با وزارت کار

توافقنامه اول سازمان جهانی کار با وزارت کار در سال ۱۳۸۲ که مطابق آن شوراها و اسلامی نقش حاشیه ای پیدا می کردند و راه برای ایجاد نوعی از تشکل مورد نظر گرایش راست باز می شد مورد استقبال گرم و صمیمانه فعالین گرایش راست قرار گرفت و منجر به نامه تشکر آمیز "هیات موسس" به وزیرکار شد؛ و آنهم در اوج سرکوب تظاهرات دانشجویی توسط رژیم اسلامی در نیمه دوم خرداد و تیرماه ۱۳۸۲. اما فعالین گرایش چپ جنبش کارگری توافقنامه اول سازمان جهانی کار را رد کردند و نامه تشکرآمیز "هیات موسس" به وزیر کار را مورد انتقاد قرار دادند و آنرا ناشی از انطباق تشکل مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی و گرایش راست جنبش کارگری دانستند. (۳)

تشکل مورد نظر گرایش راست تشکلی با مبانی همکاری و تعامل طبقاتی است و استراتژی ایجاد آن هم با ماهیتش خوانایی دارد. یعنی استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل کارگری نیز بر مبانی تعامل و همکاری طبقاتی است. تعامل و همکاری "هیات موسس" با وزارت کار برای ایجاد تشکل، بخشی جدایی ناپذیر از این استراتژی است و هیچ نوع افشاگری از ماهیت وزارت کار آنرا تغییر نخواهد داد. چرا که این نوع بقیه در صفحه ۸۲

## دو استراتژی

تشکل کارگری بر یک همکاری و درک متقابل همه جانبه با کلیه طرفهای درگیر یعنی صاحبان صنایع و سرمایه متکی است، یعنی پذیرش و درک منطق و منافع صاحبان سرمایه و صنایع و طرح خواستها و مطالبات کارگری مقدور در چهارچوب این منافع. همدستی و همکاری فعالین گرایش راست با نمایندگان سیاسی بورژوازی "اصلاح طلب" اعم از اسلامی و غیر اسلامی و حکومتی و غیر حکومتی نیز از همین امر نشئت گرفته است. چشم امید به وزارت کار رژیم اسلامی نیز هم وقتی مطرح شد که وزیر کار را بدرست از زمره اصلاح طلبان حکومتی تشخیص دادند. کمالی وزیر کار حامی سر سخت خانه کارگر در کابینه رفسنجانی که چندین سال هم وزیر کار خاتمی بود در مقابل اقداماتی که شوراها اسلامی را تضعیف میکرد و راه را برای ایجاد تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی باز میکرد، ایستاد. با تغییر کمالی و آمدن صفدر حسینی، عضو دفتر سیاسی جبهه مشارکت، به وزارت کار راه تغییر از بالا باز شد و توافقنامه اول با سازمان جهانی کار منعقد گشت. به همین دلیل هر چه اصلاح طلبان حکومتی در سلسله مراتب قدرت و از جمله وزارت کار قوی تر باشند گرایش راست نیز به تشکل مورد نظر خود نزدیک تر است. استراتژی "هیات موسس" برای ایجاد تشکل بر همکاری با وزارت کاری بنا شده است که توافقنامه اول را منعقد کرد. توافقنامه اول سازمان جهانی کار با وزارت کار راه ایجاد تشکل مورد نظر گرایش راست را فراهم آورده بود اما گرایش راست راسا دست بکار ایجاد تشکل نشد و درخواست کرد و انتظار کشید تا وزارت کار به کارگران **فراخوان** ایجاد سندیکا بدهد! لذا از وزارت کار انتظار میروید که طی **فراخوانی** جهت برقراری روابط سه جانبه، از کلیه کارگران و کارفرمایان خواسته شود نسبت به ایجاد سندیکاهای خود اقدام نمایند" (۴). تشکل مورد نظر گرایش راست بنا به تعریف و بنا به ماهیت آن نمی تواند از طریق مبارزه با وزارت کار بعنوان نماینده

ارگان دولت پاسدار منافع صاحبان صنایع و سرمایه ایجاد شود، بلکه باید با همکاری وزارت کار و مطابق آئین نامه ها و **فراخوانهای** آن باشد.

با انتخابات مجلس هفتم جبهه دوم خرداد بطور عمومی تضعیف شد و لذا از قدرت مدافعان و متحدان گرایش راست در دولت کاست و متعاقب آن صفدر حسینی وزیر کار منعقد کننده توافقنامه اول با سازمان جهانی کار جای خود را به خالقی از فعالین قدیمی خانه کارگر اصفهان داد. توافقنامه دوم سازمان جهانی کار با وزارت کار در سال ۱۳۸۳، که بر خلاف توافقنامه قبلی، شوراها اسلامی را بعنوان تشکل کارگران ایران برسمیت شناخت؛ یا دستکم، با این شرط که تغییراتی در قوانین آنها بوجود بیاید دستپخت این وزیر کار خانه کارگری است. اینبار "هیات موسس" به وزارت کار و سازمان جهانی کار نامه گلایه آمیز نوشت. در خارج کشور، به همت و با ابتکار تعدادی از فعالین سازمان بنیاد کار که اساسا نبضشان با "هیات موسس" میزند و نسبت به توافقنامه اول اعتراضی نداشتند، (چرا که بر وفق مراد بود) یک نامه اعتراضی و با امضای تعدادی از فعالین جنبش کارگری تهیه و برای دبیرکل کنفدراسیون اتحادیه های آزاد کارگری ارسال شد. (۵) سیاست "هیات موسس" که با توافقنامه اول سازمان جهانی کار "انتظار آرام" برای انتشار **فراخوان** تشکیل سندیکا از طرف وزارت کار بود با توافقنامه دوم به سیاست "انتظار گلایه ای" (البته از نوع "لایت") تبدیل شد.

### نقش توده های کارگر

در رابطه با عکس العمل "هیات موسس" به توافقنامه دوم باید به چند نکته جالب توجه کرد.

الف: "هیات موسس" توافقنامه اول سازمان جهانی کار را "روند تحمیل شده به حکومت و سرمایه داران و نه لطف و کرم آنها" جا زدند. اما وقتی توافقنامه دوم منعقد شد نه "هیات موسس" و نه متحدان و مدافعانش در خارج کشور که در "ارتباط مستمر" با داخل بودند و در میان آنها "غوطه" می خوردند، هیچکدام توضیح ندادند که در

فاصله دو توافقنامه تناسب قوا بین کارگران و "حکومت و سرمایه داران" دچار چه تغییرات شگرفی شده بود که اینبار سازمان جهانی کار، شوراها اسلامی را نه بعنوان یک نهاد مشورتی بلکه به عنوان یک نهاد اصلی کارگری پذیرفت. برای پنهان کردن ماهیت تشکل کارگری با مبانی تعامل طبقاتی مورد نظر گرایش راست و انطباق آن با تشکل مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی، فعالین گرایش راست توافقنامه اول را پیروزی کارگران و نتیجه فشار کارگران اعلام کردند اما برای علل توافقنامه دوم تنها حرفی که به میان نیاوردند، نقش توده های کارگر بود.

### شفاعت از "آی ال او" و وزارت کار

ب: حتی وقتی توافقنامه دوم دولت و "آی ال او" شوراها اسلامی را برسمیت شناخت و آب پاکی را روی دست "هیات موسس" ریخت، اینها هنوز شفاعت از هردوی آنها را بعهد گرفته بودند، چرا که تعامل و همکاری طبقاتی چنان بنیاد و اساس استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل است که اینها حتی حاضر نیستند حتی سازمان جهانی کار و وزارت کار را برنجانند. یکی دیگر از فعالین بی نام و نشان "هیات موسس" (و شاید هم همان قبلی) درباره نقش وزارت کار و سازمان جهانی کار می گوید: "نمایندگان سازمان بین المللی کار تحت فشار این موضوع را پذیرفته اند."، "البته (وزرات کار) شاید تحت فشار هم باشند، (حیوونی ها!) برای اینکه آن کسانی که از اول مخالف قانون کار بودند، الان مجلس (مجلس هفتم) را نیز در اختیار دارند و اینها راضی نمیشوند که کارگر حق تشکل داشته باشد". (۶)

اولا معلوم نیست توده های کارگری مورد استناد فعالین گرایش راست که توافقنامه اول را به حاکمیت تحمیل کرده بودند الان کجا هستند! جالب این است که در فاصله دو توافقنامه نه تنها مبارزات کارگری ادامه داشت و با هیچ افتی روبرو نشده بود بلکه سیر نزولی شوراها اسلامی نیز چنان ادامه داشت که حتی خود سران خانه کارگر هم امکان پنهان کردنش را نداشتند و به صفحه ۸۳ در بقیه در صفحه ۸۲

## دو استراتژی

روزنامه های خود شوراهای اسلامی هم راه یافته بود.

ثانیا این گفته بند را آب داد و تمام مدافعین و متحدین "هیات موسس" در خارج کشور را سنگ روی یخ کرد. "هیات موسس" (نظیر سازمان اکثریت و جمهوریخواهان) با بی کفایتی کامل دوم خرداد را صاحب انحصاری جنبش اصلاحات سیاسی تلقی کرده بود و همه تخم مرغ هایش را در سبد دوم خرداد گذاشته بود. (البته اکنون اتحاد جمهوریخواهان دارد با واقع بینی انتخابات ریاست جمهوری را دنبال میکند تا شاید رای دادن به رفسنجانی هم به صرفه باشد؛ گرایش راست جنبش کارگری هم دیر یا زود باید تعامل با هر اصلاح طلب غیر دوم خردادی را بیازماید. "هیات موسس" و دوم خرداد وجوه متفاوت و هماهنگ یک پدیده بودند و مجلس هفتم هر دو را تضعیف کرد و امید به ساختن تشکل نزد "هیات موسس" را تیره و تار ساخت. با آنکه حتی سردمداران "هیات موسس" در داخل قادر نیستند در یک راستا بودنشان با دوم خرداد را بعنوان بخشی از جنبش اصلاحات سیاسی پنهان کنند، اما هنوز نباید از مدافعین و متحدین "هیات موسس" در خارج کشور انتظار داشت که از آنچه که به فعالین گرایش چپ نسبت میدادند، حتی شرمنده باشند. (۷)

ثالثا، با پذیرش شوراهای اسلامی ضد کارگر بعنوان تشکل کارگران ایران توسط توافقنامه دوم، زمینه برای افشای بیشتر سازمان جهانی کار و وزارت کار فراهم آمده است. اما این فعال "هیات موسس" به شفاعت آنها بر می خیزد تا مانع افشای آنها گردد. چرا که از نظر اینها "باید از شیوه هایی استفاده کرد که نتیجه عکس ندهد. نباید دور این موضوع را خط کشید و آن را تمام شده فرض کرد. این مطلوب و جالب نیست." (۸) افشای "آی ال او"، بعنوان یکی از بزرگترین نهادهای جهانی تنظیم کننده روابط کار و سرمایه و وزارت کار یک فعالیت دائمی است و نتایج

بسیار خوب و مثبتی در جنبش کارگری دارد. اما افشاگری از این دو نهاد راه "تعامل و همکاری" هیات موسس را می بندد و نتیجه عکس میدهد. (۹)

همه این نکات تاکید می کند استراتژی گرایش راست جنبش کارگری برای ایجاد تشکل، بر مبانی "تعامل و همکاری" با وزارت کار بنا شده است. این استراتژی با ماهیت تشکل مورد نظر گرایش راست که بر مبانی تعامل و همکاری طبقاتی است خوانایی کامل دارد. گرایش چپ و راست جنبش کارگری دو تشکل کاملا متفاوت را مطرح می کنند، متفاوت از نظر ساختار، متفاوت از نظر ماهیت و اهداف و متفاوت از نظر استراتژی برای ایجاد آن. روند تشکیل هر یک از این دو نوع تشکل متکی به استراتژی معینی است که با ماهیت و اهداف و ساختار آنها خوانایی داشته باشد. استراتژی گرایش راست متکی است بر مدافعانی در بالا و از جمله در وزارت کار که برای تعامل، همکاری و رفع موانع آماده باشد. با مجلس هفتم نیروی متحد گرایش راست در بالا که هم خواهان و هم قادر به تعامل و همکاری برای رفع موانع ایجاد تشکل کارگری مورد نظر "هیات موسس" بود تضعیف شده است، نه تنها این، بلکه شوراهای اسلامی را بعنوان نیرو و تشکل اصلی جنبش کارگری پذیرفته است، البته با شرط تغییراتی در قوانین تشکیلشان.

اکنون موضوع مهم این است که استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل، امتحان خود را پس داده است و فعلا عملی نیست. چرا که کافی نیست تنها فعالین گرایش راست قادر و آماده برای تعامل و همکاری باشند. نیروی مقابل، یعنی رژیم و وزارت کار هم باید آماده و قادر به همکاری و تعامل باشند. این فقط تحلیل ما نیست، بلکه خود یکی از فعالین "هیات موسس" (آیا صادق کارگر می داند که این کدامیک از آنهاست؟) نیز اقرار میکند که "در درون حکومت دیگر جریانی نیست که مدافع حداقل حقوقی برای کارگران باشد."، "کسانی که از اول مخالف قانون کار بودند، الان مجلس را نیز در اختیار دارند و این ها

راضی نمی شوند که کارگر حق تشکل داشته باشد و با هر تلاشی که در این جهت صورت گیرد، از جانب هر کسی که باشد مخالفتند و با آن با شدت مقابله می کنند. "مصاحبه کننده اینبار نامعلوم سایت اخبار روز از این فعال هیات موسس میپرسد که آیا "در دولت و حکومت جریان و یا جناحی که به هر دلیل خواستار یک حداقل حقوق برای کارگران باشد، وجود دارد؟" و پاسخ میگیرد که "نه، دیگر این طور نیست" (۱۰)

صادق کارگر مسئول کمیسیون کارگری سازمان اکثریت است و به احتمال قوی مطالب کارگری سایت اخبار روز - از سایتهای سازمان اکثریت - را وی در چهارچوب سیاستهای این کمیسیون تهیه و تأیید میکند. اگر حتی به فرض محال و فقط برای لحظه ای در این بحث مشخص در مطلب حاضر از تمامی اعمال جنایتکارانه و ضد کارگری رژیم اسلامی علیه طبقه کارگر و فعالین کارگری تا مقطع سال ۱۳۶۰ صرف نظر کنیم چطور مصاحبه کننده سایت اخبار روز می تواند بر تمامی جنایات رژیم اسلامی علیه طبقه کارگر از سال ۱۳۶۰ به بعد و نقشی که خود سازمان اکثریت و حزب توده در آن داشتند، چشم پيوشد و سؤال کند که آیا یک جناح طرفدار حقوق کارگر در رژیم وجود دارد. آیا برای این مصاحبه کننده بگلوله بسته شدن کارگران، انحلال شوراهای کارگری، دستگیری، شکنجه و اعدام فعالین کارگری، انداختن اراذل و اوباش شوراهای اسلامی و انجمن اسلامی به جان کارگران مبارز، اخاذی شوراهای اسلامی از کارگران در دوران جنگ، فلاکت اقتصادی تحمیل شده به نسل فعلی طبقه کارگر که میلیونها نفر از آنها و خانواده هایشان را به زندگی در زیر خط فقر واداشته و باعث بزرگترین فجایع در زندگی کارگران شده است و... وجود یک جناح طرفدار حقوق کارگر در رژیم بکند؟ آیا این مصاحبه کننده و فعال بی نام و نشان "هیات موسس" تا قبل از توافقنامه دوم سازمان جهانی کار و انتخابات مجلس هفتم جناح مترقی و حامی کارگر در رژیم اسلامی سراغ داشتند؟ این دیگر بقیه در صفحه ۸۴

## دو استراتژی

توهم نیست، این دیگر تحلیل غلط نیست، این یک نوکر صفتی و چشم به مرحمت زندانبان و جلا دهن است. حالا می شود عمیقا درک کرد که چرا فعالین "هیات موسس" در مصاحبه با سایت "سازمان بنیاد کار" و "اخبار روز" از گفتن نام خود خودداری می کنند. این دو سایت حاملین این نظرات را از چشم کارگران پنهان نگاه میدارند.

با این وصف و در این شرایط که "دیگر" جریان مدافع حقوق کارگر در بالا وجود ندارد "هیات موسس" و گرایش راست می توانند در وضعیت "در جا راحت باش" در انتظار تغییرات در بالا به نفع خود باشند و یا باید در کنار کلیه نیروهای جنبش اصلاحات سیاسی که می کوشند اوضاع را به قبل از مجلس هفتم برگردانند، فعالیت کنند و شرایط سیاسی مطلوب برای تحقق استراتژی‌شان را فراهم آورند، منجمه منتظر نتیجه انتخابات ریاست جمهوری باشند. بطور مثال، از هم اکنون کاندید شدن و انتخاب رفسنجانی به ریاست جمهوری یکی از چند حالات ممکن است. در این صورت وضع شوراهاى اسلامی در بالا مستحکم خواهد شد، چرا که خانه کارگر که همیشه در جیب رفسنجانی بوده است اولین جریانی است که برای حمایت از کاندید شدن و انتخاب وی کنگره تشکیل داد. اما این به معنای آن نیست که فضا برای فعالین گرایش راست منجمه فعالین "هیات موسس" بسته خواهد شد و به چپ خواهند چرخید. بلکه محتمل تر است که، از آنجا که "هیات موسس" هیچگاه صریحا خواهان انحلال شوراهاى اسلامی نشده، تحکیم موقعیت شوراهاى اسلامی راه معامله گرایش راست و شوراهاى اسلامی را باز کند. در چنین حالت محتملی، آنها یک روزنه ای در قوانین جدید شوراهاى اسلامی پیدا می کنند و در بهترین حالت بطور مستقل اما بعنوان یکی از زیر مجموعه های خانه کارگر فعالیت می کنند. در چنین حالتی، گرایش راست بیش از پیش از توده کارگران فاصله خواهد گرفت و عملکردش بیربط به

حرکت طبقه کارگر خواهد شد و گرایش چپ تقریبا انحصار عرصه مبارزه برای بسیج طبقه کارگر را در دست خواهد گرفت.

### ۳ - ارزیابی از "کمیته پیگیری"

هنوز هیچ سندی درباره ساختار "کمیته پیگیری" منتشر نشده تا بیانگر اهداف، مناسبات درونی، مکانیسم تصمیم گیری، رویه عضوگیری و یا کناره گیری از آن باشد. بنابراین تنها سند موجود متنی است که به کارگران برای امضا ارائه شده است و تمامی اظهار نظرات درباره "کمیته پیگیری" هم بر محتوای همین سند و گزارشات مجمع عمومی سوم متکی است، هر چند اعضای کمیته پیگیری ۳۸ نفره دلایل واحدی در دفاع از آن ابراز نمی دارند و این قبل از هر چیز ناشی از نظرات متفاوت اعضای آن است.

### ترکیب "کمیته پیگیری"

در خارج کشور حامیان گرایش راست بدوا پنداشتند که اکثریت قاطع "کمیته پیگیری" تماما از گرایش راست و در خط "هیات موسس" است و این یک نقش اساسی در حمایت یکپارچه فعالین گرایش راست جنبش کارگری و سازمانهای سیاسی مدافعش از "کمیته پیگیری" داشت. (۱۱) اکنون روشن است (منتها حتما برای فعالین گرایش راست خوشایند نیست) که "کمیته پیگیری" در انحصار فعالین گرایش راست نیست، بلکه برعکس، به نظر میاید با هر مجمع عمومی اش سهم فعالین گرایش راست در آن کاهش مییابد. فعالین گرایش راست جنبش کارگری در جمع ۳۸ نفره "کمیته پیگیری" و همچنین در ترکیب ۶۲ نفره در مجمع عمومی سوم در یک اقلیت کامل بوده اند. اکثریت بالایی از اعضای "کمیته پیگیری" از فعالین گرایش چپ جنبش کارگری هستند. با این حال این ترکیب کمیته و اعتقادات فردی اعضای آن نیست که موضع راست یا چپ آنها تعیین میکند. معیار اصلی، استراتژی ناظر به فعالیتهای این کمیته برای هدف آن یعنی "پیگیری ایجاد تشکل" است، که در ادامه با تفصیل بیشتری بررسی می شود.

### بیانیه "کمیته پیگیری"

بیانیه کمیته پیگیری دارای دو موضوع مهم قابل بحث است. اولاً درخواست از وزارت کار "جهت رفع موانع تشکل یابی کارگران" که بیشترین انتقادات را حتی از جانب کسانی که این حرکت را مورد تأیید قرار داده اند بر انگیزته است. و دوم جملاتی بحث برانگیز که کمتر مورد توجه قرار گرفته است: "در این شرایط سازمان جهانی کار با اعزام نمایندگانی به ایران و نظارت بر امضای تفاهمنامه ای در خصوص اصلاحاتی در فصل ششم قانون کار موجود (در رابطه با تشکل کارگری) که بدون حضور نمایندگان مستقل کارگران انجام گرفته، در کمال تاسف عملا بر بی حقوقی کارگران ایران صحنه گذاشته و به این وسیله به آن رسمیت بخشیده است. قطعاً کارگران ایران که به دلیل محرومیت از داشتن تشکل های مستقل خود همواره شاهد تحمیل قوانین ضد کارگری و مقایر با مقاله نامه های سازمان جهانی کار بوده اند، تفاهم نامه ای را که نمایندگان آنها در تنظیم و امضای آن حضور نداشته اند، به رسمیت نخواهند شناخت."

"هیات موسس" در انتقاد به عدم حضور نمایندگان مستقل کارگران" کاملا منسجم است و برخلاف فعالین گرایش چپ که طبقه کارگر را محروم از تشکل می دانند و لذا فاقد "نمایندگان مستقل"، آنها خود را نمایندگان سندیکاهایی که ثبت شده است و تنها مدتی "فعال" نبوده اند، می دانند. منظور آنها از این انتقاد این است که چرا وزارت کار آنها را به جلسه با سازمان جهانی کار دعوت نکرده است و به این اعتبار آن جلسه "بدون حضور نمایندگان مستقل کارگران" برگزار شده است.

### نمایندگان مستقل کارگران

در بیانیه "کمیته پیگیری" به سفر اول نمایندگان سازمان جهانی کار به ایران و امضای توافقنامه اول اشاره نشده است. در توافقنامه اول، شوراهاى اسلامی بعنوان یک تشکل کارگری به رسمیت شناخته نشده بودند و برایشان تنها یک نقش مشورتی در نظر

## دو استراتژی

گرفته شده بود و در عین حال راه را برای ایجاد تشکلهایی که کارگران را از جمله در مذاکرات مربوط به قراردادهای دسته جمعی نمایندگی کنند، باز کرده بود و وزارت کار را موظف نموده بود که موانع حقوقی و قانونی ایجاد چنین تشکلهایی را برطرف کند. به این توافقنامه فعالین گرایش چپ اعتراض کردند اما از طرف گرایش راست که در ایران اساسا و بطور متشکل توسط "هیات موسس سندیکاهاهی کارگری" نمایندگی میشوند به وزیرکار نامه تشکر آمیز نوشته شد. اظهار تاسف بیانیه از اینکه سازمان جهانی کار بر بی حقوقی کارگران صحنه گذاشته است تنها می تواند بر توافقنامه دوم اشاره داشته باشد و نه اولی. در نامه تشکرآمیز "جمعی از فعالان کارگری، مسئولان و موسسان انجمنهای صنفی و سندیکاهاهی کشور" (روزنامه یاس نو، ۴ تیر ۱۳۸۲) هیچ انتقادی مبنی بر اینکه چرا "نمایندگان مستقل کارگری" حضور ندارند، نشده است. از قرار همه چیز بر وفق مراد بوده است. انتقاد به "عدم حضور نمایندگان مستقل کارگران" در رابطه با جلسه منجر به توافقنامه دوم سازمان جهانی کار است که امیدهای "هیات موسس" را بر باد داد.

عبارت "بدون حضور نمایندگان مستقل کارگران"، در بیانیه این معنا را می رساند که گویا کارگران دارای "نمایندگان مستقل" خود بوده اند و در مذاکرات سازمان جهانی کار با وزارت کار، غفلتا و یا اشتباها "دعوت" نشده اند. از نظر گرایش چپ جنبش کارگری، طبقه کارگر ایران فاقد تشکلهایی خود است و به این اعتبار در مقطع دو سفری که نمایندگان سازمان جهانی کار به ایران داشتند نیز فاقد تشکل بود و نمیتوانست نمایندگان خود را داشته باشد که به مذاکرات مورد بحث دعوت بشوند. طبقه کارگر ایران مادامی که تشکل های خود را ندارد هیچ نماینده ای ندارد. جنبش کارگری فعالین و رهبران عملی بسیاری دارد که اعتراضات و حرکات کارگری را در سطح محل کار رهبری و هدایت می کنند. رابطه اینها با کارگران

بر اساس هیچ اساسنامه و آئیننامه انتخاباتی نیست. رابطه آنها با کارگران کاملا معنوی و بر اساس اعتماد متقابل است. واضح است که در هر شرایط مناسب این دسته از فعالین جنبش کارگری از بیشترین شانس و امکانات برای انتخاب شدن بعنوان نمایندگان کارگران در تشکل های کارگری برخوردارند اما فعلا و در حال حاضر اینها نمایندگان کارگران نیستند. نمایندگان کارگران منتخب تشکل های کارگری یا مجمع عمومی کارگری هستند و یک رابطه حقوقی و اساسنامه ای بین آنها و کارگران انتخاب کننده وجود دارد. طبقه کارگر محروم از تشکل، از داشتن نماینده هم محروم است تا به اجلاسهای متفاوت دعوت شود. اگر طبقه کارگر ایران متشکل شود و تشکلهای خود را داشته باشد برای وزارت کار و سازمان جهانی کار عملا غیرممکن است که از آنها برای اجلاس های کارگری دعوت نکنند. کارگران ایران هنگام انعقاد دو توافقنامه بین سازمان جهانی کار و رژیم اسلامی فاقد تشکل بودند و حتی اگر "آی ال او" نیز می خواست کارگران نماینده ای نداشتند و هنوز هم ندارند که به این گونه جلسات بفرستند. بکار بردن این عبارت درباره ملاقات نمایندگان سازمان جهانی کار با مواضع "هیات موسس" خوانایی دارد. چرا که "هیات موسس" خود را نمایندگان سندیکاهایی می دانند که تنها "مدتی فعال" نبوده اند. اینکه چه مدتی فعال نبوده اند و علت آن چه بوده است را بیان نمی کنند. یکی دیگر از فعالین بی نام نشان "هیات موسس" (شاید هم یکی از همان قبلی ها)، اینبار نه در گفتگو با سایت اخبار روز بلکه در گفتگو با سایت سازمان بنیاد کار و تحت عنوان "گفتگو با دوستان شماره ۴" می گوید: "اینها هیات موسس احیای سندیکاها هستند. یعنی این سندیکاها وجود داشته اند ولی به دلایلی مدتی فعال نبوده اند و حال این جمع در نظر دارد این سندیکاها را فعال کند. از طرفی برپایی مجمع عمومی برای ایجاد تشکل احتیاج به اجازه وزارت کار ندارد. پس از انتخابات و ارائه مدارک برای ثبت رسمی سندیکا است که وزارت کار توی کار اینا موش می دواند. از طرفی اکثر این

سندیکاها ثبت شده هستند و دیگر احتیاجی به مراجعه به وزارت کار ندارند. فقط پس از انتخابات لازم است برای دریافت کارت نمایندگی، مدارک انتخاباتی را به وزارت کار جهت صدور کارت ارائه دهند." (۱۲) نه مصاحبه شونده دلیل غیر فعال بودن و مدت غیر فعال بودن را گفته و نه مصاحبه کننده که عضو سازمان بنیاد کار است آنرا پرسیده است. با این حال آیا کسی از فعالین جنبش کارگری ایران هست که نداند اینها کدام سندیکاها را می خواهند احیا کنند؟

وقتی خود طبقه کارگر چند میلیونی ایران فاقد تشکل است و به این اعتبار "نمایندگان مستقلی" ندارد که بشناسد و حتی پیشروان و فعالین جنبش کارگری هم آنها را نمیشناسند، سازمان جهانی کار چگونه می توانسته از وجود آنها مطلع باشد تا به جلسه دعوتشان کند. آیا "کمیته پیگیری" نام این "نمایندگان مستقل" را می داند؟ از روندی که اینها به نمایندگی انتخاب شده اند مطلع است؟ اینها کجا هستند؟ آیاتاکنون کسی گزارش و خبری مبنی بر اینکه کارگران ایران "نمایندگان مستقل" خود را برای شرکت در جلسه با نمایندگان سازمان جهانی کار و وزارت کار انتخاب کرده باشند خوانده است که حال "کمیته پیگیری" ناراضی است که چرا دعوت نشده اند؟ اگر خود کارگران از وجود آنها بی اطلاع هستند وزارت کار و نمایندگان سازمان جهانی کار از کجا می باید از حضور و وجود این "نمایندگان مستقل" مطلع می بودند که اکنون بیانیه "کمیته پیگیری" تصمیمات جلسه بدلیل عدم حضور آنها مورد سؤال قرار می دهد؟

### "کمیته پیگیری" و دو نوع تشکل

درخواست از وزارت کار "جهت رفع موانع تشکل یابی کارگران" بیشترین مباحث را نسبت به بیانیه "کمیته پیگیری" برانگیخته است. این انتقادات بدرست فقدان ذره ای توهم و اعتماد به وزارت کار را نمایندگی کرده است. منتها این همه انتقاد گرایش چپ به این عبارت نیست. این عبارت بیانگر استراتژی و راه حل "هیات موسس" بقیه در صفحه ۸۶

## دو استراتژی

برای ایجاد تشکل است و حال به بیانیه "کمیته پیگیری" هم راه یافته است.

موسوی لاری در پنجمین همایش کار در آذرماه ۱۳۸۳ از جمله اظهار داشت: "تشکل صنفی کارگری و کارفرمایی در کنار نهاد منتخب حاکمیت یعنی وزارت کار و امور اجتماعی می توانند به حل مسائل موجود بپردازند و مهم ترین رسالت آنان ایجاد موازنه منطقی بین مطالبات هر سه رکن است." وی تاکید کرد: "این مجموعه دو راه پیش رو دارد، یکی این که در ستیز و اصطکاک با یکدیگر منافع خود را جست و جو کند و راه دیگر این است که با تعریف و هدف گذاری مشخص برای تحقق عدالت اجتماعی، مسیر طی شده را در تعامل با یکدیگر روشن کنند." موسوی لاری وزارت کشور و وزارت کار را مدافع تشکل کارگری "در تعامل با یکدیگر" میدانند. تمام جریانات درون جنبش کارگری که خواهان ایجاد تشکل کارگری هستند باید تکلیف خود را با این دو نوع تشکل مورد نظر موسوی لاری صراحتاً روشن کنند، چرا که وزارت کار و وزارت کشور رژیم اسلامی فقط سر سازگاری با تشکل کارگری نوع "تعامل با یکدیگر" دارند. برای فعالین هر حرکت و فعالیت برای ایجاد تشکل کارگری از قبل باید روشن باشد که از جمله وزارت کشور و وزارت کار رژیم اسلامی را در کنار خود دارند یا در مقابل خود. هیچ جریانی در جنبش کارگری ایران قادر نیست بدون تعیین تکلیف با این دو نوع تشکل، استراتژی، راه حل و یا نقشه عملی برای ایجاد تشکل کارگری مورد نظر خود تبیین و بیان کند.

مهمترین مباحث سالهای اخیر در جنبش کارگری ایران نیز حول همین دو نوع تشکل ماهیتاً متفاوت مورد نظر موسوی لاری دور زده است. تشکل کارگری متکی بر مبانی "ستیز و اصطکاک" طبقاتی که مورد نظر گرایش چپ بوده است و تشکل کارگری بر مبانی همکاری و تعامل طبقاتی که مورد نظر گرایش راست بوده است. نوع تشکل

همکاری طبقاتی در واقع تشکلی است که لیبرالیسم ایران و جنبش اصلاحات برای طبقه کارگر ایران مناسب می داند. اینجاست که تشکل مورد نظر گرایش راست جنبش کارگری و تشکل مورد نظر لیبرالیسم ایران و جنبش اصلاحات بر هم منطبق شده اند. این یک دوره جدید در جنبش کارگری ایران است که بخشی از صاحبان صنایع و سرمایه نوعی از تشکل و حق اعتصاب را برای طبقه کارگر برسمیت می شناسند. این از مختصات جدید در جنبش کارگری ایران است که بدون دخیل کردن آن، هر نوع بحث درباره تشکل کارگری ناقص است. این دو نوع تشکل، دو نوع ماهیت متفاوت دارند، دو نوع ساختار دارند و دو نوع استراتژی و راه متفاوت برای ایجادشان وجود دارد. این نقطه افتراق اصلی گرایشات جنبش کارگری حول تشکل کارگری در چند ساله اخیر بوده است.

### شورا و سندیکا و ساختار تشکیلاتی

امروز حول مسئله تشکل، شورا و سندیکا محور اختلافات گرایش چپ و راست جنبش کارگری را تشکیل نمی دهد اما در دوران انقلاب چنین بود. در دوران انقلاب این شوراهای کارگری بودند که امیال، روحیات و تمایلات یک طبقه در حال انقلاب را نمایندگی می کردند و نه سندیکاها. منظور ایجاد سندیکا در کارگاههای کوچک نیست که بدلیل تعداد کم کارگران آن، قادر نبودند شورا تشکیل دهند. (۱۳)

یکی از مهمترین اختلافات گرایش چپ و راست بر سر تشکل مربوط است به ساختار درونی تشکل کارگری. گرایش چپ همواره بر ساختاری تکیه کرده است که بتواند عمل مستقیم وسیع ترین توده های کارگر را نمایندگی کند، ابزاری برای اعمال اراده آنها باشد. نه تنها اراده آنها برای مبارزه و اعتراض را در تاروپود بوروکراسی اسیر نکند و به زنجیر نکشد و یا با آن مقابله نکند؛ بلکه سازمان یافتن و به عمل در آمدن اراده توده کارگر را تسهیل کند، ظرف مناسبی برای بسیج و اظهار نظر و تصمیمات مستقیم کارگر باشد و بهترین تسهیلات را برای مبارزه علیه هر نوع شکل گیری یک

بوروکراسی علیه کارگران فراهم آورد. گرایش چپ جنبش کارگری این ظرف را در مجمع عمومی کارگران در محل کار یافته است. شوراهای کارگری در دوران انقلاب یک تشکل بکر و تازه بودند و بر خلاف سندیکاها هیچ مقررات از پیشی نداشتند تا مانع اعمال اراده مستقیم کارگران در دل یک انقلاب بشوند. شوراهای هیچ مانع ساختاری و حقوقی بر سر راه هر چه به پیش تاختن جنبش کارگری در دل یک انقلاب نداشتند. شوراهای تابع اراده کارگران بودند و نه تشکلی برای کنترل اراده کارگران. امروز اگرچه فعالین گرایش چپ اساساً خواهان تشکلهایی با همان ساختار هستند اما اختلاف این دو گرایش اکنون بر سر شورا و سندیکا نیست. امروز اختلاف بر سر دو نوع تشکل ماهیتاً متفاوت است که حتی هر دو می توانند یک نام داشته باشند.

فعالین گرایش چپ و راست در "کمیته پیگیری" پذیرفته اند که هیچ یک نامی از تشکل مشخص مورد نظر خود نیاورند. نه حرف شورا باشد و نه حرف سندیکا، بلکه هر دو "خواهان به رسمیت شناختن آزادی ایجاد تشکلهای مستقل کارگری" گردند. قبل از این فعالین گرایش راست اساساً خواهان حق تشکیل سندیکا بوده اند و کمتر خواست مشخص خود را در زیر عنوان عمومی حق تشکل بیان می کردند. الان نیز آنها در خارج از چهارچوب "کمیته پیگیری" همه جا خواستار حق ایجاد سندیکا هستند. در چهارچوب توافق "کمیته پیگیری" فعالین گرایش چپ، استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل را می پذیرند و هر دو از بیان نوع تشکل مشخص مورد نظر خود (شورا و سندیکا) صرف نظر می کنند. توافق صورت گرفته تماماً به ضرر گرایش چپ بوده و ناشی از این تلقی نادرست است که محور اختلاف گرایش چپ و راست حول تشکل کارگری بر سر شورا و سندیکا است. فقط با این تلقی از اختلاف بر سر تشکل است که دست برداشتن گرایش راست از فعالیت برای حق ایجاد سندیکا و فعالیت برای حق تشکل بطور علی العموم چنان مهم انگاشته میشود که آنرا با موضوع بقیه در صفحه ۸۷

## دو استراتژی

مهم استراتژی ایجاد تشکل کارگری قابل تاخت زدن بداند. "درخواست از وزارت کار و امور اجتماعی جهت رفع موانع تشکل یابی کارگران" بنیان استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل است و منطبق است بر ماهیت تشکل کارگری مورد نظرشان. چرا که تشکل مورد نظر آنها اساساً بر "همکاری و تعامل" بنا شده است و راه ساختن آنهم بر همین مبانی متکی است. تشکل مورد نظر گرایش راست بر اساس همکاری و تعامل با وزارت کار بوجود می آید. به همین دلیل موافقت وزارت کار یا بعبارتی رفع موانع از طرف وزارت کار ضروری است. تشکل های کارگری مورد نظر گرایش چپ بر مبانی مبارزه طبقاتی است و استراتژی ایجاد آنهم بر مبانی مبارزه با صاحبان سرمایه و صنایع و کلیه احزاب و سازمانهای سیاسی مدافع آنها و همچنین وزارت کار است. گرایش چپ همواره خواهان ایجاد تشکل توسط خود کارگران و تحمیل آن به کارفرماها و دولت بوده است. نه تنها هیچگاه توهمی نسبت به وزارت کار بوجود نیآورده است، نه تنها هیچگاه برای ایجاد تشکل از وزارت کار اجازه نخواستند بلکه همواره با هر نوع دخالت وزارت کار در تشکلهای کارگری و یا در پروسه ایجاد آن مقابله کرده است. (۱۴)

نحوه برخورد به وزارت کار همواره یکی از نقاط اختلاف بر انگیز بین گرایش چپ و راست بوده است. با باز کردن پای وزارت کار به موضوع تشکل کارگری، فعالین گرایش چپ یکی از اصول و پرنسیپهای خود را در این توافق زیر پا گذاشته اند، در صورتیکه گرایش راست هیچ یک از اصول و پرنسیپهای خود را زیر پا نگذاشته است. حمایت همه جانبه و یکپارچه فعالین و جریانات متعلق به گرایش راست جنبش کارگری از "کمیته پیگیری" و ابراز انتقاد، شک و تردیدها و مخالفتهای فعالین گرایش چپ از "کمیته پیگیری" از اینجا نیز ناشی میشود.

فعالین گرایش چپ درون "کمیته پیگیری"

اگر بخواهند عملاً تشکل های مورد نظر خود را ایجاد کنند باید از استراتژی فعلی "کمیته پیگیری" برای ایجاد تشکل عبور کنند. استراتژی گرایش راست درخواست از وزارت کار برای رفع موانع و در انتظار ماندن برای دریافت پاسخ بمنظور ایجاد تشکلی باب طبع صاحبان سرمایه و اصلاح طلبان است. تشکل های کارگری مورد نظر گرایش راست بند و زنجیری بر دست و پای کارگران است تا آنها را از عمل رادیکال باز دارد. (۱۵) استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل همان ماهیتی را دارد که تشکل آن. بسیج کارگران برای اسیر کردنشان در یک بوروکراسی، جمع کردن کارگران برای ایجاد یک انتظار دسته جمعی نامحدود برای اجازه از بالا و رفع موانع آنها. این مسئله اکنون برای فعالین گرایش چپ در "کمیته پیگیری" که خود به اسارت استراتژی گرایش راست در آمده اند درس آموز بوده باشد. اکنون فعالین گرایش چپ در "کمیته پیگیری" بهتر می فهمند که توده های کارگری چگونه در تار و پود بوروکراسی تشکل های مورد نظر گرایش راست اسیر می شوند. "هیات موسس" در تمام این چند ساله در انتظار بود تا وزارت کار موانع ایجاد سندیکا را رفع کند و به **کارگران فراخوان ایجاد سندیکاها بدهد**. هم زمانی که متحدینش در بالا قوی بودند و به نفع آنها با سازمان جهانی کار توافقنامه منعقد کردند و هم بعد از مجلس هفتم. اینها استراتژی انتظار خود را به "کمیته پیگیری" سرایت داده اند. "دوستان بر این عقیده هستند که بایستی مسائل را پایه ای دید و به عمق قضایا نگاه کرد. از این رو فشار بر وزارت کار برای پذیرش مطالبی در مورد تشکل یابی کارگران که امضا کرده دارای اهمیت است تا از این طریق به میدان وسیع تری برسیم." (۱۶)

گرایش راست از تمایلات برحق کارگران استفاده می کند و آنها را بسیج می کند، اما نه بمنظور مبارزه برای ایجاد تشکل، بلکه برای اسارت در چهارچوب استراتژی خود برای ایجاد تشکل. مصوبات مجمع عمومی سوم "کمیته پیگیری" بیانگر سردرگمی فعالین گرایش چپ برای رهایی از استراتژی

گرایش راست است. "هیات موسس" توانست تمام این سالها سیاست انتظار برای رفع موانع توسط وزارت کار را با آرامش تحمل کند. همین سوال بدرستی در مقابل "کمیته پیگیری" است که تا زمانی که وزارت کار موانع را رفع نکرده چکار میکند. "کمیته پیگیری" در مجمع عمومی سوم بجای کنار گذاشتن و عبور از استراتژی گرایش راست برای ایجاد تشکل، راه فعال شدن در مبارزات روزمره کارگران را برگزید. نزدیک به ۲۴۰۰ کارگری که بیانیه "کمیته پیگیری" را امضا کردند خواهان ایجاد تشکل بودند، با تصمیمات مجمع عمومی سوم مبارزه برای ایجاد تشکل که علت وجودی "کمیته پیگیری" است به حاشیه رفت و از آنجا که "کمیته پیگیری" تشکل محل کار نیست که قادر باشد کارگران را در مبارزات روزمره سازماندهی کند، در بهترین حالت و بمرور به یک تشکل اساساً تبلیغی تبدیل می شود تا یک تشکل بسیج کننده و سازمانده کارگران برای ایجاد تشکل. این جهت گیری "کمیته پیگیری" با مخالفت فعالین گرایش راست روبرو نخواهد شد چرا که موقعیت فعلی جنبش کارگری بگونه ای است که گرایش راست از سخنان و مطالبات رادیکال در مورد دستمزد هیچ باکی ندارد، مادام که استراتژی انتظار و ابتکار برای ایجاد تشکل از جانب دستگاه دولتی را مخدوش نکند. تا آنجا که در حد حرف است حتی شوراهای اسلامی از سخنان پر حرارت در مورد مثلاً افزایش دستمزد هراسی ندارند مادام که این مطالب به هیچ حرکت و مبارزه و اعتصاب کارگری برای افزایش دستمزد منجر نشود.

«کمیته پیگیری» مستقل از اعتقاد تک تک اعضای آن در جناح راست جنبش کارگری قرار دارد، چرا که استراتژی گرایش راست را برای ایجاد تشکل برگزیده اند. استراتژی فعلی "کمیته پیگیری" که اکثریت اعضای آن از فعالین گرایش چپ هستند، به خسته کردن و فرسوده کردن کارگران در یک انتظار نامعین و بی پایان منجر میشود. مطمئناً و بنا به تعریف اینها نمی توانند در مقابل عواقب این استراتژی، حداقل برای همان هزاران کارگری که بیانیه اشان را بقیه در صفحه ۸۸

## دو استراتژی

امضا کرده اند، غیر مسئولانه عمل کنند. این کارگران با اعتماد و امید برای ایجاد یک حرکت بمنظور ایجاد تشکل پای این بیانیه را امضا کرده اند. نباید به اعتماد آنها خدشه وارد شود. نباید به روحیه و اشتیاق کارگران و یا حداقل همان امضا کنندگان بیانیه برای پیوستن به جنبش ایجاد تشکل ضربه و خدشه وارد آید. "کمیته پیگیری" یکی از بسیج کنندگان صدا و خواست تشکل خواهی کارگران است و فعالین گرایش چپ درون آن باید به مسئولیت عظیم خود واقف باشند و این مبارزه را بر اساس آن نوع استراتژی هدایت کنند که توده های هر چه بیشتری را بخود جلب کند و برای ایجاد تشکل سازمان دهد. (۱۷) استراتژی گرایش راست با وضعیت کنونی و با توازن قوای فعلی میان بالایی ها که مجلس هفتم شاخص آن است فعلا دیگر حتی عملی هم نیست.

### ۴ \_ اتحاد طبقه حول استراتژی ایجاد تشکل

بحث اثباتی بر سر استراتژی گرایش چپ برای ایجاد تشکلهای کارگری را باید به نوشته دیگری موکول کرد. با این حال جا دارد اینجا تعدادی از مبانی عمومی که این استراتژی باید بر آن متکی باشد را برشمرد. برای "هیات موسس" و فعالین گرایش راست که تشکل مورد نظرشان بر "تعامل طبقاتی" متکی است بسیج توده های کارگر و اتحاد طبقه بمنظور مبارزه برای ایجاد تشکل جایگاه مهمی ندارد. پس از مجلس هفتم و خصوصا پس از توافقنامه دوم که متحدین گرایش راست جنبش کارگری در بالا ضعیف شدند، همان "هیات موسس" که دخالت توده کارگر را نمیخواست و منتظر فراخوان وزیر کار برای ایجاد سندیکا بود حالا ناگزیرند کارگران را بعنوان سیاهی لشکر پشت سر خودشان داشته باشند و به همین دلیل در ایجاد "کمیته پیگیری" شرکت کردند. اینها کارگران را نه برای فعالیت برای ایجاد تشکل، بلکه واقعا برای سیاهی لشکر میخوانند تا بالایی ها را وادارند یا ترغیب کنند که اینها کاره ای هستند و

دستکم این مقدار کارگر را کنترل میکنند تا شاید امتیازی برای هیات موسس بگیرند. اما برای فعالین گرایش چپ که تشکل مورد نظرشان بر "تقابل طبقاتی" متکی است بسیج وسیعترین توده های کارگر و مبارزه برای اتحاد طبقه یک رکن مهم مبارزه برای ایجاد تشکل است. چرا که هدف گرایش چپ ساختن تشکلهای مورد نظر خود و مبارزه برای قبولاندن آن به صاحبان صنایع و سرمایه و وزارت کار و غیره است. و فقط یک طبقه میلیونی متحد قادر به قبولاندن تشکل خود به رژیم اسلامی است.

بدون اتحاد طبقه، جنبش کارگری موفق به ایجاد تشکلهای خود نخواهد شد. تشکلهای کارگری مورد نظر گرایش چپ و راست جنبش کارگری از نظر ساختار دورنی، ماهیت و بعضا حتی نام با هم متفاوت هستند. در این زمینه هیچ مباحثه ای این دو گرایش را به هم نزدیک نخواهد کرد. با این حال آنچه هر دو این گرایش را می تواند و باید متحد کند، توافق بر سر یک استراتژی معین برای ایجاد تشکل است. با این حال بدلیل اینکه استراتژی گرایش راست عملا کارایی خود را از دست داده است، فعالین گرایش راست اکنون در یک دو راهی قرار دارند. پافشاری بر استراتژی خودشان چیزی جز "انتظار" برای ایجاد تغییرات مورد دلخواهشان در رژیم اسلامی و قوی شدن متحدینشان در بالا نیست. آنچه که میتواند زمان "انتظار" آنها را کاهش دهد و یا حداقل بطور فعال در ایجاد تغییرات مورد نظرشان در بالا دخالت کنند، کمک و یاری به نیروهای جنبش اصلاحات سیاسی است. در غیر اینصورت و با اطمینان از اینکه فعالین گرایش چپ اساس استراتژی خود برای ایجاد تشکل را با اتکا به قدرت توده کارگر متکی خواهند کرد فعالین گرایش راست می توانند به استراتژی گرایش چپ به پیوندند. در شرایط فعلی، با توجه به ضعف یا تقریبا ناموجودی متحدان گرایش راست در بالا و در رژیم، گرایش راست تنها از طریق همکاری با استراتژی چپ میتواند به تشکل کارگری برسد. استراتژی گرایش راست بستگی به تحولات سیاسی کشور، نتایج انتخابات ریاست

جمهوری، چگونگی پیشروی اصلاحات حکومتی، و مناسبات اپوزیسیون لیبرال با دور جدید اصلاحات و عاملین جدید آن خواهد داشت. همه اینها زمان بر می برد و گرایش راست دستکم تا مدتها جز همین انتظار قطعا هیچ استراتژی روشنی نمیتواند داشته باشد.

بنابراین تنها موضوعی که ظرفیت و امکان ایجاد اتحاد کلیه گرایشها را در مبارزه برای تشکل دارد یک راه حل و استراتژی واحد برای ایجاد تشکل است و این قطعا استراتژی گرایش راست نیست. به این اعتبار یک بحث جدی و هدفمند برای دستیابی به استراتژی و نقشه عمل برای ایجاد تشکل، راه حل ایجاد اتحاد در بین کلیه گرایشها جنبش کارگری، راه حل سازمان دادن و هماهنگ کردن کلیه حرکات کارگری برای ایجاد تشکل و از این طریق بسیج کل طبقه برای ایجاد تشکل است.

### زمان محدود

داشتن تشکل خواست دائمی طبقه کارگر ایران بوده است منتها در تمام صد سال گذشته طبقه کارگر ایران تنها در مقاطعی توانسته تشکل های خود را داشته باشد که یکی از آنها دوران انقلاب ۵۷ بود. در شرایط فعلی و با توجه به اوضاع ایران هم از نظر داخلی و هم از نظر بین المللی بحث ساختن تشکل توده ای کارگری از طرف تمامی طرفهای درگیر به جلو صحنه آمده است. نیاز جمهوری اسلامی به پیوستن به سازمان تجارت جهانی از جمله در گرو داشتن نمره قبولی در سیاستهای کارگری از طرف سازمان جهانی کار است. سازمان جهانی کار خواستار اجرای مقابله های بین المللی و بطور مشخص مقابله نامه های ۸۷ و ۹۸ توسط رژیم اسلامی است. یعنی تا آنجا که به طرفهای جهانی ذینفع بر می گردد بحث ایجاد تشکل کارگری در ایران دارای حقانیت روز است، در صورتیکه ۱۰ سال قبل نبود.

از نظر داخلی و تا آنجا که به کل حاکمیت رژیم اسلامی بر میگردد نیز این مسئله باز بقیه در صفحه ۸۹



## دو استراتژی

شده است. قبلا کل حاکمیت، شوراهای اسلامی و خانه کارگر را متولی امور کارگری رژیم اسلامی می دانستند اما الان چنین نیست. اکنون دیگر کل حاکمیت مدافع شوراهای اسلامی و خانه کارگر نیستند و حتی خود شوراهای اسلامی نیز به ناچار پذیرفته اند که باید از بسیاری جهات تغییراتی کنند تا بتوانند تشکل مطلوب "آی ال او" شوند و امکانی برای بقا داشته باشد. "آی ال او" شوراهای اسلامی را به دلیل ایدئولوژیک بودن، اسلامی بودن و اعتقاد به اسلام بعنوان شرط عضویت در آنها، حاضر نبود به رسمیت بشناسد و این امر در ناگزیر کردن دولت به توافقنامه اول نقش داشت. بعلاوه بخشهایی از حاکمیت، نظیر دوم خردادی ها شوراهای اسلامی را نمی پذیرند و خواهان تشکلهای کارگری دیگری هستند و در طول چند سال گذشته تلاش های ناموفقی را برای ایجاد آن انجام دادند. طرف سوم این موضوع نیز که کارگران ایران باشند هیچگاه شوراهای اسلامی را نپذیرفتند و همواره برای ایجاد تشکلهای خود تلاش و مبارزه کرده اند. این عوامل در مجموع همه طرفهای درگیر را هم متقاعد کرده که اوضاع فعلی قابل دوام نیست و تغییراتی لازم است. اکنون یکی از مقاطع نادری است که همه طرفهای درگیر ذینفع، سازمان جهانی کار، رژیم اسلامی و حتی شوراهای اسلامی بناگزیر قبول کرده اند تغییراتی لازم است. همانطور که به تفصیل نشان داده شد همه طرفهای درگیر در اینکه چه نوع تشکلی باید بوجود بیاید هم نظر نیستند و نمی توانند باشند. این دوره موقتی است و تمام خواهد شد. تمام هوش و توان گرایش رادیکال و چپ جنبش کارگری باید بکار گرفته شود و از این موقعیت به مطلوب ترین شکل ممکن سود جوید. در غیر اینصورت استراتژی انتظار گرایش راست همین فرصت محدود را نیز خواهد سوزاند.

در همین راستا و برای ایجاد فرصت بیشتر باید سازمان جهانی کار تحت فشار قرار گیرد تا حداقل اجرای توافقنامه دوم خود با

وزرات کار و شوراهای اسلامی را به تعویق بیندازد. برای اینکار اتحاد کل کارگران علیه شوراهای اسلامی لازم است. اعتراض کلیه گرایشات جنبش کارگری علیه شوراهای اسلامی هم مستقیما "آی ال او" را تحت فشار خواهد گذاشت و هم برای دیگر تشکلهای کارگری در جهان امکان و لوازم کافی فراهم می آورد تا "آی ال او" ترغیب کنند که توافقنامه دوم را موقتا هم که شده به مورد اجرا نگذارد. تعویق اجرای توافقنامه دوم برای کارگران یک فرصت حیاتی ایجاد خواهد کرد برای ایجاد تشکلهای کارگری.

### فعالین سراسری جنبش کارگری

ایجاد تشکل کارگری در هر کشور متکی بوده است بر داده های موجود آن که ناشی از عوامل سیاسی و تاریخی جنبش کارگری است. بعد از سالهای دهه ۱۳۲۰ طبقه کارگر ایران تنها در دوران انقلاب بود که این فرصت را یافت تا تشکل های خود را اساسا در محل کار ایجاد کند. این تشکلهای تا آنچه که به صنعت نفت بر میگشت در حد خود این رشته در سراسر ایران گسترش یافت و علاوه بر این چندین تشکل فراتر از یک کارخانه هم ایجاد شد نظیر "اتحاد شوراهای گیلان"، دو تشکل شوراهای کارگری در غرب و شرق تهران یا شوراهای کارگری صنایع گسترش و نوسازی. در دوران انقلاب طبقه کارگر ایران قادر نشد تشکل های سراسری خود را ایجاد کند. با حمله جمهوری اسلامی به شوراهای کارگری کمتر بحث چگونگی ایجاد تشکلهای کارگری مطرح بوده است. اما امروز استراتژی و راه حل های ایجاد تشکل کارگری مسئله روز و کلید پیشرفت و اتحاد کل جنبش کارگری است.

یکی از مبانی استراتژی چپ، تلاش همیشگی برای بکارگیری تمامی ظرفیت های موجود جنبش کارگری است. تلقی عمومی از روند ایجاد تشکل در ایران همواره بر ایجاد تشکلهای محل کار و پیوستن آنها به یکدیگر در یک رشته و یا یک منطقه معین بوده است تا فضایی خلق کند برای ایجاد تشکل در سایر محلهای کار و مناطق. یکی از مفروضات این استراتژی فقدان وجود رهبران و فعالین شناخته شده سراسری بوده

است. طبقه کارگر ایران رهبران محلی که قادر باشند اعتصابات و اعتراضات کارگری در محل کار خود را رهبری و هدایت کنند کم ندارد. تا آنجا که به سطح سراسری بر میگردد تاکنون شناخت فعالین کارگری از یکدیگر از طریق آشنایی در سازمانهای سیاسی، از طریق آشنایی در زندانها و یا در محافل و تماسهای شخصی و فامیلی بوده است. کمتر مواردی وجود دارد که یک فعال کارگری به اعتبار مبارزه کارگری خود در یک سطح سراسری و یا درگیر بودن در یک موضوع مربوط به کل طبقه، سرشناس شده باشد. به این اعتبار در راه حلها و استراتژیهای مورد بحث حول ایجاد تشکل کمتر وجود فعالین سرشناس و سراسری دخیل بوده است. در حال حاضر نوع خاص و ویژه پیشروی طبقه کارگر ایران با به جلو صحنه آمدن دهها نفر از فعالین جنبش کارگری توأم بوده است. از اول ماه مه سال ۸۳ تاکنون چند ده فعال جنبش کارگری در ایران به دلیل دستگیریها در اول ماه مه سقز، تشکیل "کمیته پیگیری" و این اواخر "کمیته هماهنگی" به جلوی صحنه جنبش کارگری در بعد سراسری آمده اند. بعلاوه از میان فعالین دستگیرشده در اول ماه مه سقز سال ۸۳، محمود صالحی به یک چهره صاحب نام جنبش کارگری ایران در جنبش بین المللی کارگری تبدیل شده است. همه شواهد بر ادامه روند رو به رشد جلوی صحنه آمدن فعالین جنبش کارگری ایران دلالت دارد. وجود فعالین سرشناس و سراسری جنبش کارگری باید بعنوان یک عامل مهم و جدید در هر استراتژی ایجاد تشکل دخیل شود.

### حمایت جنبش کارگری بین المللی

فعالین جنبش کارگری ایران در خارج کشور برای شناساندن مسائل طبقه کارگر ایران به طبقه کارگر کشورهای دیگر سالها تلاش و کوشش کرده اند. در سال گذشته و در یک تلاقی تاریخی مناسبات جنبش کارگری ایران با تشکلهای کارگری در کشورهای دیگر وارد یک مرحله از نظر کیفی متفاوت شد. محمود صالحی که همراه با محسن حکیمی با نمایندگان کنفدراسیون جهانی اتحادیه

بقیه در صفحه ۹۰

## دو استراتژی

های کارگری آزاد در ۲۹ آوریل سال گذشته در تهران دیدار کرد بر شمره بیش از دو دهه فعالیت فشرده و خستگی ناپذیر فعالین جنبش کارگری خارج کشور متکی بود. دیدار محمود صالحی و عواقب دستگیری فعالین کارگری در اول ماه مه سفر سال ۸۳ نقطه اتصال طبقه کارگر ایران با یکی از بزرگترین بلوکهای کارگری جهان شد و پروسه ادغام جنبش کارگری ایران در جنبش جهانی کارگری را آغاز کرد. از اول ماه مه سال گذشته تاکنون اخباری از جنبش کارگری ایران چندین بار در راس رسانه های بین المللی کارگری قرار گرفته است. در یکساله گذشته عکس العملهای به موقع، فوری و گسترده تشکلهای کارگری کشورهای مختلف در قبال طبقه کارگر ایران نشانه هایی از پروسه ادغام است. ادغام کامل جنبش کارگری ایران در جنبش کارگری جهانی میروود تا اعتراض به سیاستهای ضد کارگری رژیم اسلامی بخشی از سوخت و ساز درونی تشکلهای کارگری در کشورها گردد و این یک نقطه اتکای مهم جنبش کارگری ایران است. هر استراتژی برای ایجاد تشکل کارگری در ایران باید بر این دستاورد و عامل مهم یکساله گذشته اتکا کند. مبارزه طبقه کارگر ایران برای ایجاد تشکل قطعاً با حمایتهای تشکلهای کارگری جهانی روبرو خواهد شد.

### یک جنبش غیر قابل کنترل

اقدامات کارگران ایران برای ایجاد تشکل باید از چهارچوب "کمیته پیگیری" و "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" (۱۸) و "هیات موسس" وسیعاً فراتر رود. جنبش برای ایجاد تشکل هنگامی امکان بالایی در موفقیت دارد که به یک جنبش گسترده میلیونی تبدیل شود و برای تمامی طرفهای درگیر غیر قابل کنترل گردد. فقط چنین جنبش غیر قابل مهاری قدرت مقابله با رژیم اسلامی و ایجاد تشکلهای کارگری را دارد. بعنوان مثال، تشکیل چنین کمیته هایی و با همین روش جمع آوری امضا توسط فعالین جنبش کارگری در شهرهای گوناگون، مراکز صنعتی و یا کارخانجات

اقدامی است که حرکت برای ایجاد تشکل را گسترش خواهد داد. طبعاً برای کارگران هر شهر، مرکز صنعتی و کارخانه همکاری با چنین کمیته هایی که تشکیل دهندگانشان از فعالین سرشناس و مورد اعتماد محل، مرکز صنعتی و یا کارخانه باشند، سهل تر است. هماهنگ شدن کلیه این فعالیتها در شهرها، مراکز صنعتی و کارخانجات سهل ترین بخش این حرکت است. شعاع فعالیت "هیات موسس" در تهران است و "کمیته هماهنگی" و "کمیته پیگیری" سراسری است. با گسترش این حرکات به شهرها، مراکز، کارخانجات و یا رشته های صنعتی فضا برای ابتکار عمل فعالین محلی با اتکا به شناختشان از ویژگی های شهر، مرکز صنعتی و کارخانه مربوطه باز میشود و جنبش برای ایجاد تشکل را پیچیده، متنوع و مهار نشدنی میکند. در میان آنچه باید تضمین شود فعالیت همگی آنها در راستای یک استراتژی واحد است. \*

### اردیبهشت ۱۳۸۴

#### زیر نویسها:

۱ - برای تفصیل این نکته رجوع کنید به: رضا مقدم، "دلایل پنهان یک رهبر ناشناس"، بارو شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲.

۲ - سازمان بنیاد کار با انتشار اطلاعیه مطبوعاتی که در ادامه خواهد آمد و توسط ۲۳ نفر تشکیل شده است. اطلاعیه مطبوعاتی، تاسیس "بنیاد کار". در شرایط کنونی طبقه کارگر ایران که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل میدهد از ابتدایی ترین حقوق خود محروم است. بخصوص کارگران زن در بدترین شرایط و موقعیت ناهنجار اقتصادی و اجتماعی و با استثمار مضاعف روبرو هستند. میلیونها کودک کارگر بجای برخورداری از زندگی شاد و مرفه و امکانات آموزش و تحصیل و بار آوری استعدادهای خویش، به وحشیانه ترین شکل مورد استثمار قرار می گیرند. بطور کلی این طبقه با بیکاری، فقر، عدم بهره مندی از بهداشت و آموزش کافی، تحت سخت ترین شرایط کاری با دستمزدی بسیار ناچیز به استثمار کشیده شده و از ابزار و تشکلی برای مقابله

با این شرایط محروم می باشد. رژیم جمهوری اسلامی ایران با سرکوب، زندان، اجبار به تبعید، شکنجه، اعدام و بیکار کردن عده زیادی از فعالین دورن صنایع، کارخانجات و اصناف، شوراهای واقعی آنان را منحل و تمامی تشکلات کارگری مستقل را به تعطیل کشاند. بطوریکه در موقعیت کنونی طبقه کارگر ایران فاقد ابتدایی ترین حقوق برای ایجاد تشکلات مستقل و طبقاتی خویش است. در چنین شرایطی عده ای از مسئولان بلند پایه رژیم که مستقیماً در قلع و قمع و سرکوب و بی حقوقی کارگران در سالهای اخیر دست داشته اند، تشکلاتی را بنام کارگر و از بالا اعلام کرده اند. این در حالی است که اکثر کارگران صنایع و کارخانجات مختلف اجازه ایجاد حتی یک تشکل صنفی مستقل خود را ندارند.

با توجه به چنین شرایطی، به منظور تقویت مبارزات کارگران در ایران، تقویت تشکل یابی و اشاعه آگاهی طبقاتی در میان کارگران ما امضاء کنندگان زیر تاسیس "بنیاد کار" را اعلام کرده و از تمامی فعالین جنبش کارگری، اندیشمندان، پژوهشگران، محققان، نویسندگان، هنرمندان و کسانی که خود را در این اهداف با ما شریک می دانند دعوت می کنیم که با اعلام پیوستن به این حرکت، در رسیدن به اهداف مشترکمان با ما همگام باشند. در راستای این هدف "بنیاد کار" به طرق مختلف از جمله سازماندهی فعالیت در عرصه های زیر تلاش خود را به پیش خواهد برد:

۱ - ایجاد صندوق همیاری کارگری ۲ - اشاعه ادبیات کارگری از طریق ترجمه و انتشار کتب و نشریات ۳ - ایجاد مرکز پژوهشی جهت کمک به پیشبرد پروژه های تحقیقی و بررسی مسائل کارگری ۴ - ایجاد یک نهاد بین المللی در حمایت از حقوق و مبارزات کارگران در ایران ۵ - گرد آوری و انتشار تاریخ شفاهی، کتبی و تصویری جنبش کارگری و معرفی پیشروان جنبش کارگری و تقدیر از آنها ۶ - برگزاری

بقیه در صفحه ۹۱

## دو استراتژی

سخنرانی، سمینار و کنفرانس در مورد مسائل کارگری - ۲۶ دسامبر ۹۹

مرسده اخلاقی، عضو سندیکای بافنده سوزنی تهران و حومه و فعال کارگری کارخانه جوراب استار لایت - مرتضی افشاری فعال کارگری و عضو هیات موسس اتحادیه کارگران صنعت چاپ - علی پیچگاه، نماینده شورای آزمایشگاه، شورای متحده (شورای کارکنان امور اداری، ایمنی و حفاظت، آتش نشانی، آزمایشگاه و مهندسی) شورای کارکنان پالایشگاه تهران و شورای سراسری کارکنان صنعت نفت - محمد صادق خرم، دبیر سندیکای کارگران، نماینده شورای کارکنان ابزار دقیق و شورای سراسری پالایشگاه شیراز، کارگر شرکت داروسازی هوخست آلمان - یداله خسرو شاهی، نماینده و دبیر سندیکای کارگران، نماینده شورای کارکنان ابزار دقیق، شورای تعمیرات (شورای کارکنان قسمت های فنی)، شورای کارکنان پالایشگاه تهران و شورای سراسری کارکنان صنعت نفت - بیژن خوزستانی، نماینده سندیکای کارگران پروژه ای آبادان و از فعالین کارگری صنعت نفت - حسن رحیمی، فعال جنبش کارگری کردستان و هیئت موسس اتحادیه کارگران پروژه ای و فصلی سنندج - منصور سلطانی، نماینده کارگران کارخانه ایندامین - آلبرت سهراییان، عضو بنیان گذاران اولیه اتحادیه کارگران کفاش و فعال جنبش کارگری - بیژن شفیق زاده، نماینده شورای شرکت عمران و نوسازی تهران (شهرک اکباتان) - محمد شمس، فعال کارگری صنعت چاپ و کارخانه ایران ناسیونال - اسداله صادقی، دبیر سندیکای کارگران فلزکار مکانیک تهران و فعال جنبش کارگری صنایع خودروسازان ایران یاسا - محمد صفوی، فعال کارگری نیروگاه برق اصفهان، پتروشیمی ایران و ژاپن، ناحیه ممکو و جراحی، (نماینده کارگران نان کانادا، عضو کمیته حقوق بشر فدراسیون کارگران بریتیش کلمبیا و اتحادیه مواد غذایی) - مجید فرجام، نماینده شورای کارگران بارسین لریستان (نخ و نایلون خرم آباد) - رسول فقها زاده، نماینده شورای کارکنان ابزار

دقیق پالایشگاه تهران و فعال کارگری صنعت نفت - فرامرز فیضی، نماینده شورای کارگران شرکت اتوبوسرانی تهران و حومه - رضا کریمی، فعال کارگری سندیکای کارگران مکانیک ماشین آلات راه سازی - سیامک کلهر، عضو شورای سراسری کارگران جاده مخصوص کرج - جمشید لنجانی (جمشید کارگر)، نماینده شورای کارکنان واحد آمونیاک شیمیایی رازی (بندر شاهپور) و فعال شورای مرکزی - جلال مجیدی، عضو مرکزیت شورای سراسری کارکنان سازمان گسترش - مجید محمدی، سازمانده و فعال جنبش کارگری تهران - حمید نوشادی، فعال کارگری شرکت دخانیات ایران و کوره پزخانه های قرچک ورامین - علی واحدی، عضو شورای کارگران برق منطقه ای شرق تهران.

۳ - بعنوان نمونه، نگاه کنید به: رضا مقدم، "دورهی سرنوشت"، بارو شماره ۱۸، مرداد ۱۳۸۲.

۴ - روزنامه یاس نو، چهارشنبه ۴ تیر ۱۳۸۲، "نامه جمعی از فعالان کارگری، مسئولان و موسسان انجمنهای صنفی و سندیکاهای کارگری کشور به وزیر کار در رابطه با توافقنامه سازمان جهانی کار با وزارت کار.

۵ - نه در اعتراض به توافقنامه اول سازمان جهانی کار بلکه در اعتراض به توافقنامه دوم با ابتکار و توسط فعالین سازمان بنیاد کار نامه ای به گای رایدر تهیه شد که در بخشی از آن آمده است: "در مقطع فعلی که کارگران فاقد تشکل مستقل خود می باشند و در غیاب نمایندگان منتخب کارگران بخصوص در صنایع بزرگ، انعقاد هرگونه توافقنامه ای از نظر کارگران مشروعیت ندارد". درباره موضوع "مشروعیت نداشتن توافقنامه" و "در غیاب نمایندگان منتخب" که موضع هیات موسس هم هست و در بیانیه "کمیته پیگیری" هم تکرار شده است، پانین تر توضیحاتی داده خواهد شد. این نامه را افراد زیر امضا کردند: مرسده اخلاقی، عضو سندیکای بافنده سوزنی، مرتضی افشاری اتحادیه کارگران صنعت چاپ تهران و حومه - هوشنگ انصاری

شورای کارکنان نوبتکاری پالایشگاه تهران، عجم بهادری شورای کارکنان صنایع فولاد اهواز، علی پیچگاه شورای مرکزی کارکنان صنعت نفت، مهوش خراسانی شورای کارگران کارخانه جوراب آسیا، غلامعلی خانعلی زاده کارخانه کفش ملی، یداله خسرو شاهی شورای مرکزی کارکنان صنعت نفت، حسن رحیمی اتحادیه کارگران پروژه ای و فصلی سنندج، منصور سلطانی کارخانه ایندامین، کیومرث شهنی سندیکای کارگران انبار نفت ری و مخابرات صنعت نفت، محمد صفوی شرکت پروژه ای اصفهان و دبیر اتحادیه کارگران نان کانادا، یدی عزیزی اتحادیه صنعتگر، عباس علیپور شورای کارکنان صنایع چوب ایران، مظفر فلاحی کارخانه شاهو و اتحادیه صنعتگر، فرامرز فیضی شورای عالی کارکنان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، توفیق فرجی اتحادیه صنعتگر، رسول فقها زاده کارکنان ابزار دقیق پالایشگاه تهران، علی شیرمبارکی سندیکای کارگران پروژه ای آبادان، حمید نوشادی آجر ماشینی قرچک ورامین و شرکت دخانیات ایران، جلال مجیدی شورای مرکزی کارکنان صنایع و گسترش و نوسازی. توضیح اینکه از میان این اسامی یدی عزیزی و عجم بهادری هرگونه دخالت و اطلاع خود از تهیه نامه و امضای آنرا طی اطلاعیه های جداگانه ای تکذیب کردند.

۶ - مصاحبه با یکی از فعالین "هیات موسسان سندیکاهای کارگری"، سایت اخبار روز - از سایتهای سازمان اکثریت - چهارشنبه ۴ آذر ۱۳۸۳.

۷ - "سؤال: با توجه به ترکیب مجلس هفتم و هیات وزیران جدید و رئیس جمهور آینده روند پیشبرد مسائل کارگری را چگونه می بینید؟ جواب: بنظر من مشکل اساسی مشکل درونی سرمایه داری است. همینطور که می بینید از حمایت خانه کارگر و شوراها دست کشیده اند. من خبری شنیدم که شرکت "ال جی" گفته من همین پارس الکترونیک را گسترش می دهم و در حد کره جنوبی لوازم صوتی تولید می کنم ولی با شوراها اسلامی کار توی یک جوال نمی بقیه در صفحه ۹۲

## دو استراتژی

روم. .... اینها اصولاً می خواهند اسم شوراها را هم بر دارند. که این هم طبق دستور و خواست شرکتهای فراملیتی است." از سایت سازمان بنیاد کار، گفتگو با دوستان "۳" مصاحبه کننده و مصاحبه شونده هر دو بی نام و نشان هستند.

۸ - مصاحبه با یکی از فعالین "هیات موسسان سندیکاهای کارگری"، سایت اخبار روز - از سایتهای سازمان اکثریت - چهارشنبه ۴ آذر ۱۳۸۳.

۹ - مصاحبه کننده بی نام و نشان سایت سازمان بنیاد کار در گفتگو با "دوستان - سوم" - به آنها میگوید، "آیا وقت آن نیست که فعالین هیات موسس در این مورد اطلاعیه بدهند و به جلو صحنه بیایند تا افرادی چون جبار علی نتوانند خودنمایی کنند؟"

اینها جلوی صحنه بیایند که کار فعالین گرایش چپ را در افشاگری علیه سازمان جهانی کار و وزارت کار دشوار کنند؟!

البته جواب این فعال هیات موسس بسیار جالب است. وی در جواب سؤال بالا می گوید: "کشور ما با دو عارضه روبروست. یکی تشکیلات دولتی است که نماینده جعلی می دهند و یکی سر و صدای احزاب سیاسی است که عمق مسئله و ژرفای طبقه را نمی شناسند. ما سعی می کنیم آنچه در بهارستان گذشت را منعکس کنیم. هیات موسس بعنوان ناظر در کنار صحنه بهارستان بود."

از نظر اینها ژرفای طبقه در تظاهرات ۱۱ اردیبهشت خانه کارگر و شوراها اسلامی در بهارستان در سال ۸۳ بود و اول ماه سقز و دستگیری فعالین کارگری در آن مربوط به امور سیاسی. کسی که نوار این گفتگو را پیاده کرده است چه رازی را در سینه دارد که هم مصاحبه کننده عضو بنیاد کار را که اینگونه مشوق "هیات موسس" است و هم مصاحبه شونده، هر دو را میشناسد.

۱۰ - مصاحبه با یکی از فعالین "هیات موسسان سندیکاهای کارگری"، سایت اخبار روز - از سایتهای سازمان اکثریت - چهارشنبه ۴ آذر ۱۳۸۳.

۱۱ - شورای هماهنگی بنیاد کار چنان به وجد آمد که طی یک اطلاعیه خود کمیته پیگیری را "تشکل مستقل کارگری" اعلام کرد و نوشت: "**هیچ نهادی از جمله سازمان جهانی کار، نمی تواند منکر وجود "تشکل مستقل کارگری" در ایران شده و از برسمیت شناسی آن بعنوان تشکل کارگری در ایران امتناع ورزد.**"!!! در بخش دیگری از این اطلاعیه آمده است: "بنیاد کار که بخش با هدف تحقق مطالبه حق ایجاد تشکلهای مستقل و آزاد کارگری تشکیل شده در سالهای اخیر برای عملی شدن آن خواست مبارزه کرده و خود را در این دستاورد اولیه سهمیم و شریک میدانند. این قدم شایسته و جسورانه از طرف فعالین کارگری داخل ایران موجب دلگرمی ما در تداوم وسیعتر و پیگیریتر فعالیت خود شده و لازم می دانیم از همه افراد و نهادهایی که با در اولویت قرار دادن منافع عمومی کارگران موجب اتحاد و همبستگی بیشتری میان فعالین کارگری شدند صمیمانه تشکر نمائیم."

علاوه بر این در دفاع از بیانیه کمیته پیگیری و با همت فعالین سازمان بنیاد کار یک نامه به گای رایدر دبیر کل کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آزاد تهیه شد که ضمن پشتیبانی "قاطع" از خواست کمیته پیگیری از وی نیز می خواهند تا از کمیته پیگیری حمایت کند. این نامه را ۳۲ نفر امضا کرده اند: مرشد اخلاقی سندیکای کارگران بافنده سوزنی تهران، مانوئل اسماعیلی اتحادیه کارگران کفاش، مرتضی افشاری سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران و حومه، نوروز احمدی شورای کارکنان صنایع نظامی شهرستان مسجد سلیمان، هوشنگ انصاری شورای کارکنان نوبتکاری پالایشگاه هران، یوسف آبخون فعال و پژوهشگر کارگری، امین باقری سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران و حومه، امیر پیام شرکت مینو تهران، علی پیچگاه شورای مرکزی کارکنان صنعت نفت، مهوش خراسانی شورای کارگران کارخانه

جوراب آسیا، محمد صادق خرم شورای مرکزی کارکنان صنعت نفت، بیژن خوزستانی سندیکای کارگران پروژه ای شهرستان آبادان، یداله خسرو شاهی شورای مرکزی کارکنان صنعت نفت، حسن رحیمی اتحادیه کارگران پروژه ای فصلی شهرستان سنجند، دکتر ناصر سعیدی فعال و پژوهشگر کارگری، حوری صهبا شورای کارگران کارخانه کفش ملی، منصور سلطانی شرکت ایندامین تهران، صمد شکوهی معلم، محمد صفوی نماینده کارگران نان کانادا، عباس علیپور شورای کارکنان صنایع چوب ایران، عباس فرد پروژه بازسازی پالایشگاه آبادان، رسول فقها زاده شورای کارکنان ابزار دقیق پالایشگاه تهران، فرامرز فیضی، شورای مرکزی کارکنان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، علی شیرمبارکی سندیکای کارگران پروژه ای شهرستان آبادان، جلال مجیدی شورای مرکزی کارکنان صنایع و گسترش و نوسازی، حشمت محسنی فعال و پژوهشگر کارگری، محمد منبری سندیکای کارگران شهاب خودرو، حمید نوشادی کارخانه آجر ماشینی قرچک ورامین و شرکت دخانیات تهران، علی واحدی شورای برق منطقه ای تهران و سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی، غلامعلی خانعلی زاده کارخانه کفش ملی.

۱۲ - فعالین "هیات موسس" که در خارج کشور، سایتهای سازمان بنیاد کار و سایت اخبار روز - از سایتهای سازمان اکثریت - ناشر انحصاری نظراتشان هستند، بجز مورد "فرهاد خ" از ذکر نام خود خودداری می کنند. در جنبش کارگری ایران و بدلیل اختناق و استبداد حاکم کم نیستند فعالین جنبش کارگری که با اسامی مستعار فعالیت می کنند و مطلب می نویسند. اما در مورد فعالین "هیات موسس" واضح است که این مسئله هیچ دلیل امنیتی ندارد چرا که اینها پای نامه به وزارت کار را امضا می کنند و هویت شان از رژیم پنهان نیست. برای اظهار نظر هم اگر مشکلی دارند می توانند یک نام مستعار انتخاب کنند. اظهار نظر مداوم با یک نام معین انسان ها را در قبال عقایدشان مسئول و پاسخگو می کند. سایت اخبار روز و سایت سازمان بنیاد کار

بقیه در صفحه ۹۳

## دو استراتژی

با درج گفتگوهای بی نام و نشان کمک می کنند تا فعالین گرایش راست جنبش کارگری بدون هیچ مسئولیتی در قبال نظراتشان اظهار نظر کنند. این دو سایت در خدمت اشاعه نظراتی هستند که صاحبانشان می توانند هر روز یک حرف و نظر داشته باشند بدون اینکه ناچار باشند دلایل تغییر نظراتشان را بیان کنند. معلوم نیست که آیا مثلاً ده نفری که این سایت ها نظراتشان را منتشر کرده اند دو نفر هستند که هر کدام ۵ بار مصاحبه کرده اند و یا اصولاً اگر اینها نظراتشان را هر روز عوض کنند چگونه خوانندگان متوجه میشوند. در واقع این دو سایت به آنها امکان میدهند تا فعالین گرایش راست به غیرمسئولانه ترین شکل ممکن در خارج کشور اظهار نظر کنند. البته مصاحبه کننده سایت اخبار روز با فعالین "هیات موسس" صادق کارگر مسئول کمیسیون کارگری سازمان اکثریت است و تاریخ مصاحبه ذکر شده است اما مصاحبه کننده سایت بنیاد کار با فعالین "هیات موسس" نامعلوم است و تاریخ آن هم ذکر نشده است.

۱۳ - رضا مقدم، "معیار تفکیک گرایشات جنبش کارگری، دیروز و امروز - (پاسخی به انتقاد مرتضی افشاری)"، بارو شماره ۱۹ و ۲۰ شهریور و مهر ۱۳۸۲.

۱۴ - در همین رابطه رجوع کنید به ۲ مقاله از رضا مقدم "مروی بر مبارزات کارگران صنعت چاپ" - نشریه کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران، شماره ۳۵، دیماه ۱۳۶۶. و "راه کارگر، مبارزات کارگران چاپ و تشکل قانونی" - نشریه کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران، شماره ۴۸، اسفند ۱۳۶۷. (این مقالات در سایت کارگر امروز هم قابل دسترس است).

۱۵ - فعالین "هیات موسس"، رادیکالیسم جنبش کارگری و فعالیت فعالین گرایش چپ را مخل فعالیت خود می دانند. یکی از آنها در گفتگو با سایت سازمان بنیاد کار، گفتگو با دوستان ۳ می گوید: "اگر

ما به یک بینش و وحدت نظر درست برای فعالیت اتحادیه ای برسیم و به عمق مسائل برویم خیلی بهتر است تا درگیر ماجرای سیاسی شویم. من یقین دارم که آقای توکلی هم دوست دارد که به بازی سیاسی کشیده شویم. قبلاً هم چنین کارهایی کرده اند و ما تجربه آنرا داریم. جمع را بسمت یک نوع حرکت رادیکال سوق می دهند. بعد ایجاد هراس می کنند. چون کارگری که امروزه دنبال مشکلات اقتصادی خودش از طریق کار کردن بیشتر است و به تشکل فکر نمی کند. آموغع وقتی بگویند که فلان و فلان فعال اتحادیه ای را گرفتند، هزینه آمدن به اتحادیه را بالا می بیند در نتیجه اتحادیه پا نمیگیرد. بعد یک مشت سیاسی کار می مانند و تجربه زندان رفتن و بیرون آمدن. سایتهای گوناگون خارج کشور هم شروع می کنند از اینها حمایت کردن و بقول دوستی این در حالی است که طبقه درخواب است."

بدین ترتیب فعالین کارگری سقز که کوشیدند اول ماه مه سال ۱۳۸۳ را برگزار کنند و دستگیر شدند و همچنین فعالیتهایی که در خارج کشور برای آزادی آنها شد مخل آرامش فعالین "هیات موسس" بوده است!!! فعالین گرایش راست چنان کوتاه بین هستند که حتی متوجه نیستند که وقتی حرکات رادیکال کارگری افزایش یابد اینها نزد "بعضیها" عزیز می شوند و ارزش پیدا میکنند تا با همین حرفها جلوی آن بایستند. اینها یادشان رفته که رژیم اسلامی تنها موقعی به سراغ خودشان آمد که همه جریانات دیگر سرکوب شده بودند و دیگر به توجیهاات اینها برای سرکوب جنبش کارگری احتیاجی نبود. البته فکر نکنید این حرفهای فقط یک نفرشان است. یکی دیگر از فعالین "هیات موسس" در "گفتگو با دوستان شماره ۱" در سایت سازمان بنیاد کار همین اراجیف و مزخرفاتی را که حزب توده و سازمان اکثریت سالها علیه فعالین گرایش چپ مطرح می کردند را هنوز تکرار میکنند. اینها توجیه گر سرکوب جنبش کارگری توسط رژیم اسلامی هستند و سازمان بنیاد کار باید مفتخر باشد که تریبون در اختیار این مشاطه گران سرکوب جنبش کارگری می گذارد. فعال بی نام و نشان "هیات موسس"

در "گفتگو با دوستان شماره ۱" میگوید. "البته هر اقدامی برای رهایی این افراد (دستگیرشدگان اول ماه مه سقز) از زندان بسیار بجا و خوب است. در داخل در روزنامه شرق و سایت خبری ایسنا و ایلنا نیز این خبر منعکس شد. ولی متأسفانه اینها در داخل پایگاهی ندارند و در توهم بسر می برند. چون بر اثر توهمات حرکت می کردند، چیزی برانگیخته نشده است. ... ما آرزویمان این است که کسی گرفتار نشود. اما کسانی که مواضع اصولی ندارند هم احتمال برخورد باخودشان است و هم از طریق انتشار نتایج این برخورد ها، محدودیت حرکتی برای کل جامعه کارگری بوجود می آورند. یعنی تا ۴ تا فعال کارگری بخواهند حرکتی را به پیش ببرند این چنین محدودیتها در حرکت آنها تعدیل ایجاد میکند و میگویند دیدید دستگیر شدند."

۱۶ - یکی از فعالین هیات موسس، "گفتگو با دوستان شماره ۳"، سایت سازمان بنیاد کار.

۱۷ - بند اول قطعنامه اول ماه مه "کمیته پیگیری" مبنی بر "ما خواهان آزادی ایجاد تشکلهای کارگری بوده و حق خود می دانیم که تشکلهای خود را بدون اجازه و دخالت مقامات و نهادهای دولتی ایجاد نماییم." یک گام برای گذر از استراتژی گرایش راست است. مصوبات مجمع عمومی چهارم "کمیته پیگیری" که قرار است در خرداد انجام شود نشان می دهد این بند قطعنامه اول ماه مه چه تاثیراتی بر فعالیت های آینده آنها خواهد گذاشت.

۱۸ - در آستانه اول ماه مه امسال، "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" با انتشار بیانیه ای با امضای محسن حکیمی (مترجم) - بهروز خباز (فلزکار) - بهرام دزکی (جوشکار) - محمود صالحی (خباز) و بهمهراه یک طومار با امضای بیش از سه هزار نفر اعلام موجودیت کرد. در بخشی از این بیانیه آمده است: "ما تشکل را از هیچ سازمان و نهادی درخواست نمی کنیم، تشکل حق ماست، آن را به نیروی خود ایجاد کنیم و سپس از دولت بخواهیم که آن را برسمیت بشناسد."

## جمهوری لائیک فرانسه، در بوتهٔ آزمون

### سودابه مهاجر

شش ماه از شورش پائیزهٔ جوانان حومه‌های حاشیهٔ شهرهای فرانسه می‌گذرد. از آن زمان تاکنون این کشور یک حرکت اعتراضی دیگر به خود دیده که میلیونها نفر را بارها به خیابان کشانده و بخش بزرگی از نسل جوان را به بازیگران یک مبارزهٔ شور انگیز مبدل کرده است. دو رویداد اجتماعی که با یکدیگر پیوند دارند چون این جنبش در پی سیاستهای اجتماعی و حقوقی که به بهانهٔ آن شورش ارائه شد برخاست؛ بدون چنان پائیزی شاید چنین بهاری نمی‌روئید. اما بحث ما در این مطلب به مقایسهٔ این دو رویداد یا مناسبات آنان با هم نمی‌پردازد و تنها شورش گذشته را مرکز توجه خود قرار می‌دهد. چرا که طغیان جوانان حاشیهٔ شهرها در فرانسه خود به تنهایی بازتاب دهندهٔ مجموعه‌ای از عمده‌ترین مسائل و تناقضاتی است که تنها جنبهٔ کشوری ندارند، و برعکس صرف بروز چنین رویدادهائی در فرانسه آنرا از جهات بسیاری برای دیگران در دور و نزدیک درس آموز تر می‌کند.

برای یاد آوری، در پایان اکتبر سال پیش در حومه‌ای از منطقه پاریس به دنبال مرگ تراژیک دو نوجوان در گریز از یک کنترل پلیسی شورش در گرفت که به سرعت به سراسر فرانسه گسترش و نزدیک به بیست روز ادامه یافت و پیش از اعلام شرایط فوق العاده رو به خاموشی گذاشت. این شورش بنا به گستردگی، شدت و زمان خود مهم‌ترین طغیان شهری معاصر در اروپا شناخته شد و نگرانی تماشاگران آن را در سراسر جهان به این کشور جلب کرد.

مسائلی که این شورش از آنزمان تا کنون به میدان آورده است به سوژهٔ دائم جلد اجتماعی و سیاسی تبدیل شده اند و ادبیاتی غنی از آن بر جای مانده است. شورش مدت زیادی است که پایان یافته اما همهٔ عوامل آن استوار بر جای ایستاده اند. این واقعه اهمیت خبری خود را از دست داده اما به عنوان

پدیده کهنه شدنی نیست. اما اگر توجه به این پدیده در کشور محل وقوع آن از هر جهت طبیعی ست خم شدن بر آن برای ما، جدا از کنجکاو و حقیقت جوئی، چه دستاورد دیگری می‌تواند داشته باشد؟ چه نکاتی آنرا برای دیگران در نقاط دوردستی مانند ایران که در شرایط خود نقاط مشترک چندانی با این کشور ندارند درس آموز می‌کند؟ هدف مقاله حاضر خم شدن بر شورش فرانسه به عنوان رخداد نیست، بلکه به روندهای پایه ای تری معطوف است که یا مستقیماً در خلق این پدیدهٔ اجتماعی سهم دارند یا حامل تناقضاتی هستند که این پدیده بازتاب آنهاست. مقاله تلاش می‌کند که در ادامهٔ خود به این نکات بپردازد:

۱. شورش جوانان حاشیه واکنش خشن و بی کلامی ست به پس نشینی طبقه کارگر از عرصهٔ اجتماعی و سیاسی. غلیان شورش های شهری یکی از نتایج افت مبارزهٔ اجتماعی طبقه کارگر و تابعی از کاهش درجهٔ سازمان یابی و همبستگی کارگران، و ظرفیت این طبقه در متحد کردن و بسیج سایر زحمتکشان و اقشار کم در آمد است. در مجموع اختلال مکانیسم های مبارزهٔ دسته جمعی و کم نفوذ شدن طبقه کارگر در جامعه بستر مهم ترین تحولات جاری در جامعه را می‌سازد. همین جنبه در شورش جوانان حاشیه است که آنرا برای جنبش های کارگری در همه جا مسئله ای قابل تعمق می‌کند. قرائت شورش جوانان از زاویهٔ مبارزهٔ طبقاتی پیچیدگی هائی را که سرمایه بازترکیب شده در برابر سازمان یابی طبقه کارگر قرار می‌دهد عیان می‌کند، و از چنین دریچه ای است که نگاه به این تجربه اهمیت می‌یابد.

شورش های شهری را عوامل متعددی می‌توانند دامن زنند. در فرانسه این بویژه تحریکات و سرکوبهای پلیسی ست که در به راه افتادن نا آرامی های جوانان نقش مهمی دارد؛ دلایل تاریخی مثل مسائل مربوط به مهاجرت (که در این جا با کولونیالیسم مناسبات نزدیک دارد) و یا حتی مسائل صرفاً

شهری-فضائی نیز جایگاه خود را دارند. هر کدام از این عوامل بی شک نقشی در شکل گیری این پدیده بازی می‌کنند، اما شورش شهری مدرن در درجهٔ اول و پیش از هر چیز بازتاب "مسئلهٔ اجتماعی" ست و همین است که به عوامل متعدد دیگر، که به آن اشاره شد، مجال نقش بازی کردن می‌دهد. مسئلهٔ اجتماعی و حضور فراگیر فقر در خود پدیدهٔ تازه ای در سرمایه داری نیست و از ابتدا برای قرار های اجتماعی آن بشدت دردرسر آفرین بوده است. هر بحران اقتصادی در سرمایه داری لشگر تازه ای به حاشیهٔ جامعه پرتاب کرده است، اما سرمایه داری پایان قرن بیستم ابعاد این پدیده را به نحو شگرفی افزایش داده و آنرا همانند بیکاری ساختاری کرده است. راه های جدید برای بالا بردن بارآوری کار و سود آوری سرمایه در همهٔ رشته ها حذف تمام و کمال میلیونها شغل را به دنبال آورده است. رشد اقتصادی بدون ایجاد شغل امروز واقعیت تمام عیار سرمایه داری ست و نابرابری در دل کشورهای سرمایه داری پیشرفته و در چارچوب رشد و افزایش در آمد ملی گسترش می‌یابد. تازگی در این است که یک بخش از طبقه کارگر مازاد بر احتیاج شده از پیدا کردن کار ثابت ناتوان است، و بالا رفتن بارآوری نیز قادر به جذب جمعیتی که از بازار کار به شکلی دراز مدت رانده شده نیست. بیکاری ساختاری با رشد مشاغل پاره وقت، زمان کار منقطع، اشتغال موقت همراه با کاهش بیمه های اجتماعی همراه است. و دیگر "اشتغال" نیز پناهگاهی در برابر فقر نیست؛ همهٔ اینها یک روند واقعی از فقر تزايد یابنده در طبقه کارگر به راه انداخته است. شکننده ترین اقشار جامعه، نه تنها اقشاری که سنتا از لحاظ سرمایه داری زائد تلقی می‌شدند، بلکه بخشی از طبقه کارگر به شکل دائمی به حاشیهٔ اقتصاد و جامعه رانده شده است. در فرانسه جوانانی که در مناطق و حاشیه های محروم رشد کرده اند نتیجهٔ بلاواسطهٔ همهٔ این تحولاتند. "طرد شده" تنها قشری از اقشار حاشیه ای در بقیه در صفحه ۹۵

## جمهوری لائیک فرانسه، در بوتهٔ آزمون

تولید سرمایه داری نیست، با تیپ اجتماعی فقیران داستان بینوایان ترسیم نمی شود، معادل "لومپن پرولتاریا" نیست. این بخشی از خود طبقه کارگر است. تصویر طرد شدگان تنها به عنوان مردمی که کاملاً در حاشیه جهان کار قرار دارند ناکامل است. بخش بزرگی از ساکنین این محلات که به "جامعه کار" تعلق دارند یک روز کارگردن روز دیگر بیکار. با افزایش کمی و کیفی قشری از کارگران جوان که به تناوب در میان اشتغال به مشاغل موقت و بدون مهارت، و بیکاری دست و پا می زنند و با انتشار این تجربه تلخ در میان جوان ترها که دیگر رستگاری را در مدرسه و آموزش نمی جویند، یک "چهره اجتماعی" از جوانان رانده شده از نیروی کار مزدی کلاسیک با نوعی ثبات شغلی، شکست خورده در درس و محروم از مهارت شکل می گیرد که خود را در شمای مبارزه اتحادیه ای یا سیاسی باز نمی شناسد. گسترش کمی این قشر نوعی گسست "نسلی" در تجربه مبارزه دسته جمعی طبقه کارگر و وحدت آن ایجاد می کند. به موازات این پدیده و در برابر دشواری هائی که آخرین شیوه های مدیریت کار در مقابل طبقه کارگر و وحدت آن ایجاد کرده است اشکال کنونی سازمان یابی اتحادیه ای محدودیت خود را با شدت بیشتری نشان میدهند. این نکته ایست که در ادامه مقاله به آن پرداخته می شود.

مسئله اجتماعی و آثار و عواقب آن در همه اروپا یکی ست تا جایی که گزارش شورای اروپا که دو سال پیش منتشر شد به کشورهای اتحادیه در مورد این از هم گسیختگی اجتماعی هشدار می دهد و آنها را از فرار به جلو از نوع امنیتی و پلیسی بر حذر می کند. به این اعتبار "خشونت های" اخیر فرانسه می توانست در حومه های هامبورگ یا روتردام و با بار دیگر در اطراف لندن به وقوع پیوندد؛ اما نفس وقوع یکی از بزرگترین شورشیهای شهری بیست و چند سال اخیر در فرانسه از جهت دیگری قابل تعمق است: بخش بزرگی از جوانان که در مناطق طرد شدگی انبان شده اند کار دور انداختنی را تجربه می کنند و یا در بیکاری مزمن به سر می برند؛ مدل

"انتگرسیون فرانسوی" که عاجز از ادغام آنان در اقتصاد و جامعه شده به راه حلی شیفت کرده که "تنبیه کردن فقر" نام گرفته است، و جوانان طرد شده طبقه کارگر در جامعه ای که بیکاری توده ای و بی ثباتی ساختاری را بر کرده خویش می کشد در "طبقات خطرناک" جای داده شده اند.

۲. "خشونت های شهری تنها «جمهوری لائیک» نسبتاً واقعی در جهان را در موقعیت دشواری قرار داد و بن بست آنرا آشکار کرد، نشان داد که نظام اقتصادی سرمایه داری معاصر که از ایجاد اشتغال عمومی ناتوان است اساس شهروندی لیبرالی را، که بر اشتغال و مشارکت در بازار کار بنا شده است، در این کشور نیز چنان به تحلیل برده که هیچ یک از مکانیسم های سیاسی و اجتماعی، هیچیک از نهادها و ارزشهای لیبرالیسم مدرن میراث روشنگری توان ایستادگی در برابر آنها را ندارد. در حالی که بخشهای بزرگی از مردم به شکلی دائمی از عرصه اجتماعی طرد می شوند اسطوره "جمهوری شهروندان آزاد و برابر" بیش از پیش در هم شکسته می شود. وجود جهانشمولی آبنسره شهروندی مانع این نمی شود که تبعیضات واقعی و مشخص بدون وقفه گسترش یابند و تناقضاتی که این جامعه را زیر ضرب خود گرفته اند به اشکال مختلف سر باز کنند.

فرانسه مدعی داشتن یک نظام سیاسی ست که قرار بوده از آن الگوئی در میان سایر دموکراسی های لیبرال بسازد. این «جمهوری لائیک» عالی ترین نمونه تجلی آزادی های فردی و سیاسی در سیستم لیبرالی بوده، و از نادر کشورهای قاره کهن است که بر خلاف بسیاری دیگر خود را به مبانی فلسفی لیبرالیسم و اصول شهروندی، به بیانی از حقوق مدنی جهانشمول پابند می داند و «جامعه چند فرهنگی» هنوز در قوانین و نهادهایش بازتاب نیافته است. "مدل" لائیک و جهانشمول فرانسه قومی یا نژادی شدن روابط اجتماعی را به رسمیت نمی شناسد و به این اعتبار ناب ترین شکل سیاسی-اجتماعی بازمانده از لیبرالیسم مدرن است. جمهوری لائیک در عبارت پردازی خود از آزادی، برابری، برادری کوتاه نمی آید اما در اعماق سیستمی نابرابر، تا حدی که در آن برابری صوری هم زیر فشار

داده های عینی و ذهنی به محاق رفته، غوطه می خورد. جمهوری لائیک رنگ و تبار نمی شناسد تا جایی که آمار گیری بر حسب منشأ قومی و نژادی در آن ممنوع است اما آدرس محل زندگی، رنگ پوست و مشخصات بیولوژیک باعث می شود که پایه ای ترین حقوق اجتماعی از کار کردن و ایمنی شغلی، داشتن مسکن تا آزادی رفت و آمد افراد (از مداخلات پلیسی) مورد تهدید قرار گیرد. جمهوری لائیک قول می دهد که با الگوی شهروندان برابر و رها از خرده جماعات قومی و مذهبی مانع بوجود آمدن "اقلیت ها" شود، اما به گفته ای به یک تناقض بدیع دچار می شود: بی وقفه در درون خود اقلیت تولید می کند و برای حل این تناقض تلاش می کند این اقلیت ها را نامرئی جلوه دهد. و مهمتر از همه با عروج مسئله اجتماعی که نتیجه بیش از دو دهه سیاستهای اقتصادی نئولیبرال و تخریب سیستماتیک دستاوردهای اجتماعی ست "صلح اجتماعی" جمهوری در خطر از هم گسیختگی قرار گرفته و برای مقابله با این خطر، برای خریدن صلح اجتماعی بخشی از جوانان خود را آگاهانه به مذهب می سپارد.

رویدادهای سه هفته پائیزی بار دیگر محدودیت ها و ناتوانی این سیستم را نه تنها در پیشگیری بلکه در درمان بحرانی که در آن گرفتار آمده است، با قدرت خاطر نشان کرد. ارزشها و اصول لیبرالی که به مدت دو قرن قرار بود کارکرد جامعه سرمایه داری را تضمین کنند در مقام هدف به جلوی صحنه سیاسی و اجتماعی پرتاب شدند و «برابری فرصتها» دوباره در مرکز تفکر اجتماعی قرار گرفت و خود را به گونه ای تازه در برنامه عمل سیاسی ثبت کرد.

سرنوشت این جمهوری تمام عیار لائیک که از جنبه هائی شیوا ترین شکل سیاسی-اجتماعی لیبرالیسم مدرن تلقی می گردد بنا به تعریف باید مورد توجه همه شیفتگان "نظام جمهوری" قرار گیرد و برای آنان از هر لحاظ درس آموز باشد. در ادامه نوشته حاضر تلاش می شود که این مبحث نیز تا حد ممکن مورد تامل قرار گیرد.

## ۱ - تضعیف طبقه کارگر متشکل ریشه ناهنجاری های اجتماعی ست

ثبات کردن شغل از جنبه حقوقی آن اکتفا نمی کنند. امروز تلاش کارفرمایان "مدرن" این است که بی ثباتی کار را بعنوان یکی از طبیعی ترین پدیده های اجتماعی جا بیندازند. "زندگی، تندرستی و عشق بی ثباتند، چرا کار باید از این قانون مستثنی باشد؟" این چکیده فلسفه اخلاق نولیبرال کارفرمایان در قرن بیست و یکم است که چندی پیش از زبان رئیس اتحادیه کارفرمایان فرانسه بیرون آمد. نتیجه این تلاشها تا کنون تشدید تجزیه طبقه کارگر به گروههای مختلف بوده است؛ گروه های از ثبات شغلی افتاده که نا ایمنی شغلی شان هر روز بیش از پیش گسترش می یابد در مقابل بخش های نسبتاً تثبیت شده قدیمی شکل می گیرند.

وجود تقسیمات و گروه بندی های گوناگون از قبیل کارگران پیر و جوان، مرد و زن، مهاجر و بومی، متخصص و ساده در طبقه کارگر امر تازه ای نیست؛ اما توزیع دستاوردهای اجتماعی منتج از این مبارزات دسته جمعی در میان گروههای متنوع کارگری ست که می تواند همه آنان را، علیرغم وجود این تقسیمات، متحد و هماهنگ در جهت پیشروی کل طبقه کارگر به حرکت در آورد. این دینامیسم توزیعی را دو دهه متوالی از بی ثباتی سازمان دهی شده در میان کارگران با تعمیق تقسیمات قدیمی موجود در آنان و گسترش تقسیمات جدید تر میان غیر موقت ها و موقت ها بر هم ریخته است.

نگاهی دقیق تر به چگونگی کارکرد سازمان "مدرن" کار دشواری هائی را که تحولات بازار کار و شیوه های مدیریت نیروی کار در اتحاد کارگری بوجود آورده اند نشان می دهد. دشواری هائی که سیاست و روش کار سندیکاها می موجود که با گرایشات چپ و راست آن، خواسته یا نا خواسته، مدافعان بخشی از طبقه کارگرند نارسائی خود را به نمایش گذاشته اند.

اگر زوج بیکاری توده ای و نا امنی شغلی ساختاری را سلاح جنگ پسامدرنی که باز ترکیب سرمایه به طبقه کارگر اعلام کرده است بقیه در صفحه ۹۷

و متعلقات مورد مصرف عمومی، مدارس، کودکانستانها، ورزشگاهها و معدود مراکز فرهنگی موجود، اتوبوس ها، ... یعنی آن غشا نازک خدمات عمومی که زندگی اجتماعی بدون آنها برای این مردم از این هم که هست دشوار تر می شود، در شعله های آتش این شورش می سوخت. ساکنین بسیاری از محلات شورش زده کمیته های نگهبانی از مدارس تشکیل داده بودند و شبها در این ساختمان ها کشیک می دادند تا مانع به آتش کشیده شدن آنها شوند، با اینهمه واکنش عمومی این مردم درک خشم جوانان شورشی و همدردی با آنها بود، حتی وقتی که شیوه هایشان را نادرست می دانستند، چون نوعی سرنوشت مشترک توده های مردم حاشیه را به این جوانان پیوند می زند و به همین اعتبار است که این طغیان از دیدگاه ساکنین محلات قابل انتظار و درک بود. اگر هم در میان جوانانی که در این آتش بازیها شرکت نکردند و هم در میان بازیگران اصلی آن تنوع تیپ اجتماعی نشان داد که تصویر واحدی از آنان نمی توان به دست داد، اگر در میان جوانان حاشیه نیز خوش شانس تر ها و بد شانس تر ها، موفق ها (در تحصیلات) و شکست خوردگان و تیپ های بینابینی وجود دارند که در آینده نزدیک می توانند راه های کاملاً جدا از هم ببینند؛ اما اکثریت خصلت نمائی از جوانان حاشیه به همان چهره اجتماعی تعلق دارد که میان کار موقت و فوق موقت مقاطعه ای و جانشینی از یکسو و بیکاری از سوی دیگر در نوسان است و به این معنا به رانده شدگان از بازار کار، و برای شمار زیادی از آنان از مدرک تحصیلی و مهارت، تعلق دارند و همان نسل بی ثبات طبقه کارگر را، که در حومه های محروم حاشیه ای زندانی شده است تشکیل می دهند.

### بی ثباتی، سازمان کار و

#### تعمیق تقسیمات در طبقه کارگر:

یک روی سرمایه داری باز سازی شده "مدرن" بیکاری ست و روی دیگر آن بی ثباتی که به بهانه مبارزه با بیکاری یا حفظ شغل گسترش می یابد. کارفرمایان در تلاش خود برای ایجاد ذخیره ای از نیروی کار منعطف و قابل است شمار تا بالاترین حد ممکن تنها به بی

در مقدمه به این اشاره شد که غلبان شورش های شهری جوانان حاشیه نشانگر کاهش نفوذ جنبش کارگری بر جامعه در دو سه دهه اخیر است به همان نحو که رویداد انتخاباتی سال ۲۰۰۲ یعنی عدم شرکت وسیع اقشار زحمتکش یا رأی به راست افراطی که منجر به رسیدن نماینده حزب راسیست جبهه ملی به آخرین مرحله انتخاب ریاست جمهوری گردید، روی دیگر این پدیده را به نمایش گذاشت. پیشتر ها، در دورانی نه چندان دور طبقه کارگر در فرانسه بخشهای مختلف اقشار زحمتکش را بر محور دستاوردهای خود و حول رهبران عملی و مبارزینش متحد می کرد و سازمان می داد. امروز کم تاثیر شدن این طبقه در جامعه، علیرغم رشد کمی آن، ضرورت سازمان یابی دوباره در سطوح اقتصادی و سیاسی را ایجاب می کند؛ برای پاسخ گویی به مسائل بخش بزرگی از این طبقه و اقشار زحمتکشی که در موقعیت آسیب پذیر اجتماعی و بی ثباتی شغلی قرار گرفته اند، باید از این معبر گذر کرد.

گفته شد که شورش جوانان حاشیه یکی از عوارض (و در عین حال نشانه های) بی نفوذ شدن اجتماعی طبقه کارگر است. در اینجا تاملی بر شورش پائیز گذشته و در ادامه آن بر «بی ثباتی جدید» و چالشی که این پدیده در مقابل کارکرد اتحادیه ای بشکل ویژه و جنبش کارگری به شکلی عام قرار می دهد، می کنیم تا ارتباط این پدیده ها با یکدیگر روشن تر نشان داده شود.

بنا به آمار وزارت کشور (که در فرانسه باید با احتیاط بسیار تلقی کرد) بین پانزده تا بیست هزار جوان و نوجوان در این شورش ها شرکت کردند. بدیهی ست که این دسته اکثریت جوانان مناطق حاشیه ای را تشکیل نمی دهند، اما حتی سرویس های اطلاعاتی همان وزارتخانه در نتیجه گیریهای خود (بر خلاف ادعای وزیر کشور) این طغیان را حاشیه ای تلقی نکرد و بر همدردی بخش بزرگی از مردم مناطق شورش زده با شورشیان تاکید نمود؛ با وصف اینکه خسارات شورش مستقیماً متوجه اموال خصوصی و عمومی آنها بود، در حالی که اتومبیل های شخصی یا بناهای



بدانیم "اشتغال ناپذیری" و روند استخدام و اخراج را باید مهمات آن تلقی کنیم. این زرادخانهٔ جنگی کارگران را، به عبارتی که این روزها متداول شده است به "درونی ها" (این سایدر ها) و "بیرونی ها" (آوت سایدر ها) تقسیم کرده است. روشن است که بیرونی ها را "کارگران ساده یا بی مهارت" که در میان آنان غالباً جوانان مهاجر تبار شکست خورده در تحصیلات یا کسانی که به دلایل شخصی "می برند" به وفور دیده می شوند. سهم این گروهها کم بها ترین مشاغل است در حالی که سهل تر از همه نیز کنار گذاشته می شوند. این ها در رده های "اشتغال ناپذیر" ثبت می شوند. این اشتغال ناپذیری را دینامیسمی از گزینش و طرد که در دو دههٔ اخیر تحرک چشم گیری یافته همراهی میکند.

سیاستهای مربوط به گزیدن و کنار گذاشتن (که در خود تازگی ندارند) هم در جایی که از سابق وجود داشتند و مستقیماً به بارآوری کار مربوط می شوند به سختی گرائیده اند، و هم در کیفیت تحول پیدا کرده و با معیار های ذهنی که ارتباط مستقیمی به بارآوری کار ندارند تکمیل شده اند. در سطح مربوط به بار آوری سیاستهای استثمار نیروی کار سخت تر می شوند و روزنه هایی که مقاومت کارگران را در برابر فشار تسهیل می کرد یکی یکی بسته می شوند. در مدل پیشین افرادی که مورد فشار قرار می گرفتند همیشه راههایی برای جان به در بردن می یافتند، امروز روشهای کنترل و ارزیابی سالانهٔ فردی از بارآوری این تنظیمات را دگرگون کرده اند: مزد و پاداش بر مبنای شایستگی های فردی با دور زدن قراردادهای دسته جمعی تعیین می شود، سلسله مراتبی از حسابرسی و ارزیابی شمشیر دو دم اخراج یا تقلیل رتبه را بر فراز سر هر کارگری معلق نگاه می دارد، و با ثبت ملاحظات رؤسا و مدیران در پروندهٔ شخصی آنهايي که از رسیدن به اهداف تعیین شده ناتوانند شناسائی می شوند.

اما پیشروی بیکاری توده ای در طول سه دهه باعث شده که کار به همین جا ختم نشود چون همانطور که گفته شد ویژگی نرم های

جدید گزینشی در این است که علاوه بر فردی کردن شاخص های ارزیابی کیفیت و کمیت کار، که برای افزایش بهره برداری توجیه عینی دارند، بر معیارهای غیر ابژکتیو نیز استوار است؛ با این ترتیب افراد دیگر تنها بر مبنای کارشان قضاوت نمی شوند، بلکه هر گونه خصوصیتی که آنها را "تطبیق ناپذیر" جلوه دهد موجب انگشت نمائی و طردشان می شود. در روند گزینش، که همیشه وجود داشته، آنچه که تازه است تنوع و گسترش غربال هاست. گروههایی را به دلایل ظاهری (شکل لباس پوشیدن، نحوهٔ حرف زدن، رفتار "غیر عادی") از دور خارج می کنند و این معیارها خواسته یا نا خواسته تا قضاوت بر مبنای محل و محیط زندگی، منشا فرهنگی و تربیتی و ... تا راسیسم پیش و پا افتاده امتداد می یابد. این دینامیسم طرد شدگی قربانیان خود را در درجهٔ اول از جوانان می گیرد و طبعاً در این میان جوانان خانواده های زحمتکش و کم در آمد و بویژه مهاجر تبار ساکن در مناطق حاشیه ای اولین مقام را اشغال می کنند به طوری که در بعضی از شهرکها نرخ بیکاری در میان جوانان به چهل در صد می رسد.

### جوانان حاشیه بی ثبات ترین و

#### بی سازمان ترین بخش طبقه کارگر

در دوران کوتاه رونق پایان دهه نود جوانان حاشیه وسیعاً وارد بازار کار و بخش بزرگی از آنها وارد کارخانه می شوند. در همین دوران است که کار موقت مقاطعه ای و جانشینی یا کار مافوق موقت به نرم اشتغال تبدیل می شود و جوانانی که به این شیوه استخدام می شوند "کارگر موج" نام می گیرند. رواج این نوع از کار موقت بی ثباتی شغلی را به امری پیش و پا افتاده مبدل می کند. با سپری شدن این دوران کوتاه کارگران موج دوباره از بازار کار طرد می شوند و به ابعاد ناپایداری موقعیت خود پی می برند. روند طرد جوانان همانی ست که بر استخدام آنها ناظر است؛ این سازمان استخدام و اخراج که آنها را از غربالهایی که به آن اشاره می شد می گذراند از دید قربانیان آن بر موازین دلخواهی استوار است. بی شک روندهای چندگانه ای که بازار کار را سازمان می دهند و به مرور دسته هائی از مزد بگیران را به گونه های کار ناپایدار محکوم

می کنند تنها در بازار کار تدارک دیده نمی شوند؛ و نهادهای دیگر اجتماعی و حتی اداری به مدد مدرسه و با کارآموزی های پوچ و ادارات کاریابی به آنها می فهمانند که شانس رستگاری شان بسیار ناچیز است، که نشانه های تعلق آنها به محلات حاشیه ای یعنی آدرس و اسم، قیافه و نحوهٔ حرف زدن دائماً به ضرر آنها کار می کند و هرگز موفق نخواهند شد که نگاه غالب جامعه به خود را تغییر دهند. حتی برای آلهائی که موقعیت ثابت شغلی پیدا می کنند جا باز کردن در محیط کار مستلزم خودداری و تلاش بیشتر از دیگران است. از دید جوانان حاشیه گرفتار در بن بست همهٔ این ناهنجاری هانیز بر یک سیاست ارادی و سازماندهی شده از تبعیض قرار دارد.

ترسیم شرایط کار و زندگی در حاشیه تنها به کمک داده های آماری آنرا به نوعی دکور صحنه ای که درام طرد شدگی در آن بازی می شود تنزل می دهد. در حالی که بیکاری درازمدت، مادون مهارت، تبعیض در استخدام، بی ثباتی نه دکور بلکه مکانیسم هائی هستند که رفتارها و ارزشهای اجتماعی این جوانان با آنها ساخته می شوند. این جذب فردی و اجتماعی، و درونی شدن نرم های شکل گرفته در تجربیات روزمره یا به گفتهٔ پیر بوردیو (جامعه شناس بزرگ معاصر فرانسه) "تاریخ مستحیل شده" است که شخصیت های اجتماعی را می پردازد. تجربه بیکاری دراز مدت و ناپایداری همراه با تبعیض در استخدام میان جوانان مناسبات آنان را با شغل، با محیط خود همچنانکه با آینده چنان تیره و تار می کند که حتی دوره های کوتاه مدت اشتغال نیز تفریبی در آن ایجاد نمی کند. مشاغل کوچک و بی آینده، کارآموزی های پوچ و انتظار به دنبال خود سرخوردگی به همراه می آورد. الگوهای رفتاری و برداشت های آنان از مناسبات اجتماعی هم پای از دست دادن امیدبه آینده و چشم انداز زندگی شکل می گیرد. تجربهٔ دسته جمعی این سرخوردگی در خانه و محله منتشر می شود و به جوانتر ها می رسد. آزمون تلخ خواهران و برادران که بر مشقت زندگی مادران و پدران افزوده می شود جوانتر ها را به این نتیجه می رساند که هیچ چیز حتی

## جمهوری لائیک فرانسه، در بوتۀ آزمون

تحصیلات هم نمی تواند حریمی علیه نامنی اجتماعی باشد. این شرکت بیش از پیش وسیع تر نوجوانان کم سن و سال در شورشهای شهری توضیح می دهد.

آثار مخرب این تجربه در گسترش انواع افسردگی، خود آزاری و خودکشی در میان این جوانان بازتاب می یابد. در میان بعضی دیگر از جوانان خانواده های مهاجر این تصور که در این کشور جایی ندارند رواج می یابد. واکنش گروههایی از آنان در رده همان رفتارهایی ست که با آنها می شود. و در غیاب مکانیسم های گروهی و اجتماعی برای خود سازی به فردگرایی و یا جماعت گرایی می گروند و انواع هویت یابی های فرهنگی و مذهبی در میانشان رواج می یابد. به موازات این ها عصیان علیه نظم اجتماعی و همه نهادهای موجودی که آن را نمایندگی می کنند، نه تنها پلیس بلکه مدرسه، کاریابی، کمک های اجتماعی جان می گیرد و انبانی از کینه و نفرت در مناطق حاشیه ای شهر ها شکل می گیرد.

در مجموع جوانان حاشیه شده طبقه کارگر رهائی خود را در میراث کارگری نمی جویند شاید بیش از همه چون از تاریخ آن بی خبر اند. تعلقی که زمانی با نیروی سازمانی جنبش کارگری تداعی می شد در تصور آنان نشانه مثبتی ندارد و بیشتر با جبرهایی که بر فرد وارد می کند دیده می شود تا به عنوان نیروی همبستگی که نوید رهائی می دهد. اما این جوانان، چه بخواهند و چه نخواهند، به شکلی دو گانه بخشی از طبقه کارگر این کشور را تشکیل می دهند. در درجه اول آنها فرزندان خانواده های کارگری اند. دیگر اینکه دسته بزرگی از آنها وقتی به کار مشغول شوند به عنوان کارگر ساده در کارخانه یا خدمات است؛ و سرنوشت آنها با تحول در حضور اجتماعی طبقه کارگر این کشور پیوندی ناگسستنی دارد.

اشکالی از اتحادیه که هم و غم اش دفاع از منافع بخشی از طبقه کارگر است در پاسخ دادن به نیاز هایی که این بخش از طبقه

کارگر جوان به شکل دارد طبعاً ناتوان است. این ها در کارخانه در کل از سندیکا پرهیز می کنند، جنبش "پیر" اتحادیه ای از دیدشان عجیب و نا آشناست و دورنمایی که ارائه می کنند برایشان جذابیتی ندارد و آن را حامل امید رهائی نمی بینند. در چنین شکلی از اتحادیه که نمایندگی منافع قشری از کارگران را به عهده دارد، سیستم «پلورالیست» سندیکائی در فرانسه در رابطه با این جوانان که تقریباً همیشه به شکل موقت، جانشینی و مقاطعه کاری کار می کنند، کار را پیچیده تر می کند؛ چون رقابت میان سندیکائی به مانعی در دفاع از منافع کارگران بی ثبات بدل می شود از آنجا که مقاطعه ای ها و جانشین ها حق شرکت در انتخابات حرفه ای در بنگاهی که در آن به کار مشغولند را ندارند؛ سندیکائی که منابع و امکانات خود را در دفاع از آنان بکار گیرد ممکن است خود را در معرض نارضایتی کارکنان ثابت قرار دهد و موقعیت انتخاباتی و نمایندگانش را به خطر اندازد. این اتحادیه ممکن است به درد کارگران پیر و ثابت بخورد اما دردی از آنان دوا نمی کند. بر خلاف گذشته که فعال کارگری در همه جا قویا حاضر بود و گشایش بروی دیگران پایه اتوریته و محبوبیت او را می ساخت امروز نماینده سندیکا چهره در لاک خود فرو رفته ای دارد که در جدل های درونی و بی مقدار گرفتار است. به این ترتیب امروز اتحادیه ها در کارخانه های بزرگ فرانسه با این مشکل مواجه اند که سنت های مبارزه اقتصادی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. با ورود جوانان حاشیه به کارخانه شوک "نسلی" به مناسبات میان کارگران وارد شد. کارگران جوان و مذکر علیرغم شرایط بسیار دشوار کار خود و ظرفیت جوش و خروششان به همان دلایلی که اشاره شد به ندرت در فعالیت اتحادیه ای شرکت می کنند. در مجموع شرایط ویژه ای لازم است تا آنها بتوانند به فضای مطالبات جمعی وارد شوند (اعتصاب مک دونالد ها در پاریس در سال ۲۰۰۲ چنین موقعیتی را ایجاد کرد). به این ترتیب میراث مبارزه مطالباتی از پیر تر ها به جوان تر ها به درستی منتقل نمی شود و مایملک جمعی مبارزه در خطر گسست قرار می گیرد.

## غیبت سیاسی طبقه کارگر در جامعه و نتایج مخرب آن

تضعیف نقش دفاع جمعی پیشی عظیم در ساختار مناسبات اجتماعی در این کشور بوجود آورده است. عقب نشینی طبقه کارگر بویژه در اشکال سیاسی مبارزه و مقاومت دسته جمعی، در شرایط بیکاری توده ای، این "سلاح کشتار جمعی کارگران" و ناپایداری اجتماعی آثار مخربی بر خود کارگران و افشار زحمتکش بر جای می گذارد. اعتماد به نفسی که تعلق به یک طبقه قدرتمند اجتماعی به کارگران می داد در هم می شکند. طبقه کارگر دیگر طبقات دارا و صاحب قدرت را نمی ترساند. در گذشته حضور وسیع نمایندگان و مبارزین کارگری در فضای سیاسی قشر بزرگی از روشنفکران (نه تنها مارکسیست ها) را به اتحاد با آنان بر می انگیخت. این اتحاد ویژه فرانسه فضای روشنفکری را وسیعاً به نفع طبقه کارگر و زحمتکشان تحت تاثیر قرار می داد و نقش بزرگی در پس راندن فضای فکری و فرهنگی ضد کارگری بازی می کرد.

درست است که حضور کارگران در فضای سیاسی عمدتاً از طریق حزب کمونیست فرانسه تامین می شد اما ماهیت این حزب در اینجا مورد نظر نیست. آنچه از حیث این بحث اهمیت دارد نفس حضور متشکل و طبقاتی کارگران در عرصه سیاسی ست؛ نفس این است که اتوریته واقعی اجتماعی کارگری از مجرای فعالین و رهبران عملی کارگری جاری می شد، و رهبران عملی نه تنها سخنگوئی کارگران در مقابل کارفرمایان و مدیران را بر عهده داشتند بلکه در بیرون کارخانه، در محله و انجمن های متعددی که آنرا آبیاری می کرد، در جامعه و نهادهای سیاسی آن حامل سنت و اتحاد کارگری بودند؛ نفس این است که کارگران ماهر که ستون فقرات جنبش کارگری را تشکیل می دادند، مدل موفقیت برای دیگر گروههای کارگری می شدند. حزب کمونیست فرانسه هم برای مدت طولانی با ادغام این مدل از کادرهای کارگری تصویر "حزب طبقه کارگر" را، بویژه در دژهای صنعتی، یدک می کشید و نیرویش را از زنجیره ای از سازماندهی هایی می گرفت که از روزمره ترین جنبه های

## جمهوری لائیک فرانسه، در بوته آزمون

زندگی کارگران در مجتمع های مسکونی، محلات و کارخانه ها تا قدرت محلی در شهرداری ها و قدرت سراسری در پارلمان می رفت؛ و نوعی انتقال از امر اجتماعی مستحیل در تجربه روزمره به امر سیاسی را ممکن می کرد.

امروز که رواج کار موقت و فوق موقت کارگران را تحت رقابت دائم قرار می دهد فقدان یک اتوریتته همه جانبه کارگری بیش از پیش احساس می شود. در شرایط شکنندگی فوق العاده نیروی کار در بازار است که می توان به آثار نابود کننده غیبت سازمان کارگری پی برد. نه تنها برای ادغام جوانان حاشیه در مبارزه کارگری بلکه در میان دیگر اقشار از کارگران بی ثبات شده که خود را

دائما در خطر سقوط به طرد شدگان (بیکاران و مهاجرین) می بینند و تلاش می کنند که به هر ترتیب خود را از آنان متمایز کنند. گسترش بی وقفه نا امنی اجتماعی، فروریزی اطمینانی که تعلق به یک طبقه قدرتمند اجتماعی ایجاد می کرد؛ در میان این قشر موجب می شود که همه ترس های خود را بر "دیگران" متمرکز کرده و آنها در هر انتخاباتی با رای دادن به لوپن و حزب او نشان دهند.

## ۲ - پروژه جمهوری لائیک در برابر تناقضات خود

«جمهوری لائیک» بخودی خود جمهوری فرانسه را به عنوان مرجع و شکل مشخص و اصیل تحقق آن تداعی می کند. در میان برخی از لیبرال های جمهوری خواه ایرانی نیز شعار جمهوری لائیک علاوه بر اینکه از خواست گسست رادیکال از تجربه رژیم های سلطنتی و اسلامی مایه می گیرد، به یک افق مشخص از جمهوری خواهی اشاره دارد که جمهوری فرانسه با مبانی فلسفی، حقوق شهروندی و دموکراسی سیاسی اش آنرا نمایندگی می کند. این جمهوری لائیک قرار بود که با جهانشمولی و برابری شهروندان - آزاد شکوفائی فرد و تعالی جامعه را تضمین نماید، مانع بوجود آمدن تبعیض ها و شهروند درجه اول و دوم شود، و از در غلطیدن دسته های بزرگ شهروندان به حاشیه جامعه ممانعت کند. شورش جوانان حاشیه موقعیتی فراهم کرد که در خود این کشور "مدل" سیاسی و اجتماعی مورد ادعای این جمهوری، با روایات مختلف، از بیخ و بن زیر سؤال رود. این بحثی است که در ادامه مطلب به آن پرداخته می شود.

جمهوری مدلی فراتر از دموکراسی لیبرال است البته یک بحث قدیمی و تاریخی است که در جنبش کارگری و سوسیالیستی از زمان شکل گیری احزاب سوسیالیستی و کارگری در فرانسه بازتاب می یابد و به پیوستن جریانی از سوسیالیسم به جمهوری بورژوازی منجر می شود. اما بشکلی عام با گذشت زمان هر چه تناقضات این جمهوری مجسم تر می شود و هر چه بر دامنه ناهنجاری ها در آن افزوده می گردد گفتمان جمهوری خواهی بیشتر به ایده آل های انتزاعی خود پناه می برد، هر چه تاریخ تحول این جمهوری سیالیت و نسبی بودن ادعاهایش را نشان می دهد اصرار آنان بر تاکید بر اصول فلسفه سیاسی خود شدت می گیرد.

ناظر بر آن یعنی فلسفه روشنگری، بویژه روسو و «قرار داد اجتماعی» اوست.

این نظام مطلوب و مورد جستجو، یعنی مجموعه ای از نهاد های هماهنگ و باثبات در زمان یک بار در پایان جمهوری سوم تحقق یافت و "عصر طلائی" جمهوری نام گرفت. این دوران که از سالهای پایانی قرن نوزده تا پایان دهه سی قرن بیستم به درازا می کشد آن مرحله از توازن ایده آلی است که پس از یک قرن نبرد و جنگ علیه سلطنت احیا شده و امپراطوری از یکسو و جنبش کارگری از سوی دیگر انقلاب را به ثمر می رساند. در این دوران است که نوعی از فرهنگ اجتماعی و سیاسی دیرپا شکل میگیرد که تا به امروز نیز با همه تناقضاتی که در جریان تحولات اقتصادی و اجتماعی به آن تحمیل شده بر کارکرد این نظام ناظر است. این دوره را می توان در دو کلمه خلاصه کرد: جمهوری خرده مالکان؛ نظامی که با گسترش و دفاع از مالکان کوچک به مظهر ثبات و ادغام اقتصادی و اجتماعی شهروندان تبدیل می شود (و در عین حال مانعی بر رشد سرمایه داری و گسترش سرمایه بزرگ صنعتی می گردد). نظامی که همه منابع و سیاستهای مالی خود را در جهت تحقق یک پروژه تمام عیار برای تبدیل همه شهروندان به خرده مالک بسیج می کند. تدابیر مالک گردانی در مورد کارگران دربنگاههای کوچک با ایجاد شرکتهای تعاونی و دربنگاههای بزرگ با سیاست سهام کردن کارگران در سود کارخانجات و سپس توزیع

"مدل" این جمهوری، مانند هر مدل دیگری، در پاسخ به مسائلی که جامعه در دوران معینی از تاریخ خود در برابر داشته شکل گرفته است. بعبارت دیگر یک ساخته تاریخی است که در پیوستگی با شرایط و زمان های ویژه قرار داد. به این اعتبار شاید بهتر بود به جای جمهوری فرانسه از جمهوری های فرانسه نام برده می شد. هر یک از این پنج جمهوری، که از ابتدا با دورانهای اعاده سلطنت، دو امپراطوری، جنگ های داخلی و خارجی از هم جدا شده اند، از دیگران متفاوت است. در درون هر جمهوری نیز تنوع اشکال سیاسی و اجتماعی موجب می شود که گاه به سختی بتوان از یک دوران کمابیش پیوسته سخن گفت. تنها مرجع مشترکی که همه آنها را بهم پیوند می دهد ادعای وفاداری به میراث انقلاب فرانسه و ایده های

## جمهوری لائیک فرانسه، در بوتۀ آزمون

سهام و شرکت تدریجی آنان در مالکیت بنگاه با جدیت دنبال می شود. شکلی از لغو کار مزدی که با مالک کردن نیروی کار در روند مشارکت کار و سرمایه در دستور قرار می گیرد. همزمان سیستم آموزشی دستخوش تحولاتی می شود تا به فرزندان طبقات اجتماعی مختلف برای دست یابی به موقعیت نخبگان (الیت) در سیستمی مبتنی بر «شایسته سالاری»، با اعطای امکانات و بورس، فرصت برابر دهد. به این ترتیب جامعه مالک-کارگر به جامعه سیالی تبدیل می گردد که «پیشرفت اجتماعی» را به همه آنهائی که پشتکار و قناعت خود را ثابت کنند وعده داده می دهد و سنگ بنای طبقه متوسط دینامیکی می شود که در پروژه جمهوری خواهانه با اشتیاق شرکت می کند. پیشرفت اجتماعی در یک جامعه شایسته سالار از طریق ایجاد «فرصتهای برابر» بویژه در مدرسه تا به امروز، که آموزش دموکراتیزه تر و توده ای تر شده است، هسته اجتماعی مدل جمهوری خواهانه را می سازد، و اهمیت آموزش و مکان مدرسه دولتی را در صدر سیاستهای عمومی در جمهوری روشن می کند. به این نکته در ادامه بحث پرداخته خواهد شد.

\*\*\*

بعد از سالهای هفتاد قرن بیستم سیستمی که دامنه جهانشمولی پایدار و مورد ادعای جمهوری را به امری نسبی تبدیل می نماید شروع به رشد می کند. از آن پس «ایده آل های» جمهوری «برابری طلبانه» که با بحران اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری از پا در آمده است، در حالی که تبعیضات مختلف جامعه را قطبی تر می کنند، در حالی که نهادهای نمایندگی سیاسی نیز در بحران فرو می روند، بیش از پیش به «سمبول» تبدیل می شود. تا حدی که پروژه هائی چون «برابری فرصتها» و «مدرسه پیشرفت اجتماعی» نیز که در دورانی از تاریخ نقش ادغام کننده و اتحاد دهنده را بازی می کردند به خلاف آن مبدل می شوند.

تا این زمان «مدل اجتماعی» تئوریک و رسمی در فرانسه برای حقوق شهروندی الگوئی از شهروند ارائه می دهد که حق و حقوق او با به حساب نیارودن ویژگیهایش، از هر نوع قومی، نژادی، جنسیتی یا طبقاتی، برآورده شود؛ گزینش شکلی از انتگراسیون برای مهاجرین در جمهوری فرانسه هم با اصل لائیک آن مطابقت دارد. جمهوری فرانسه قول داده بود که با لائیسسته اش، با نظام آموزشی، با جهانشمولی اش میلیونها مهاجر رسیده از چهار گوشه جهان را به شهروندان واحد تبدیل کند. الگوئی که از به رسمیت شناسی گوناگونی هویت ها سرپیچی کرده، و به تبع آن پاسخ به مسائل اجتماعی خود را بر محور گوناگونی های فرهنگی طرح نمی کند؛ از دهه هشتاد به بعد به مرور انعطافهائی در این سیستم داده شد و به تدریج بعضی سیاست های تفاوت گرایانه به آن راه یافتند و در سطح محلی گسترش پیدا کردند، با این وصف فرانسه هنوز در این زمینه به استثنائات تعلق دارد. در حالی که در دیگر کشورها (آمریکا، بریتانیا، کانادا، آلمان و هلند) به تدریج گزینش درجات یا ترکیبات مختلف از سیاستهای مبتنی بر تکثر فرهنگی و جماعت گرایی رواج می یافت.

«مدل انتگراسیون» در فرانسه در مقام مقایسه از بعضی جنبه ها به نتایجی رسیده است که آن را از بعضی دیگر از مدل های غربی متمایز می کند. برای مثال در ابتدای سالهای نود، نرخ ازدواج های مختلط در میان دختران خانواده های الجزایری فرانسه بیست و پنج در صد بوده است، در حالی که در میان دختران ترک در آلمان یک در صد و در میان دختران پاکستانی تبار در انگلستان چند دهم در صد بیشتر نبوده است. بر خلاف الگوئی که در آن به منظور کاستن از دامنه تشنج های اجتماعی، خصلت پیوندهای قومی روابط اجتماعی میان جماعات برای اقلیت ها بنام حق و حقوق ضمانت می شود، در فرانسه که مناسبات قومی نادیده گرفته شده اند تشنج های میان قومی وجود ندارد. در محلات حاشیه ای آن گاه نزدیک به چهل قوم در کنار هم زندگی می کنند، و اختلاط قومی دار و دسته های جوانان مهاجر تبار موجود در فرانسه، در کشوری مانند بریتانیا

به سختی قابل تصور است. اهمیت تجربه فرانسه به عنوان نمونه غیرقومی، علیرغم بعضی از تجربیات مثبت آن، در این است که مانع بوجود آمدن تبعیضات و جداسازی های متعدد نشده است. و سیاست های حاکم ناتوان از برآورده کردن قول انتگراسیون جمهوری و ادغام اقتصادی بخشی از شهروندان خود در جامعه، برای آرام کردن فضا در مناطق حاشیه ای کم کم از سپردن کنترل اجتماعی به امامان و انجمن های اسلامی ابا نمی کنند. از اواسط دهه نود به تدریج «مسلمان» خواندن جوانان خانواده های مهاجر در رسانه ها رواج می یابد. راهی که امروز نهادهای جمهوری پیش پای جوانان به حاشیه رانده شده از مدرسه و بازار کار، می گذارند یا بازگشت به اسلام، برای آنهائی است که می پذیرند به نظم اجتماعی گردن گذارند یا «مراکز بسته آموزشی» یعنی زندان، برای آنهائی که یاغی و معترض باقی می مانند.

همانطور که قبلا گفته شد سنت ادغام شهروند در جامعه زمانی متزلزل می شود که دوران سی ساله شکوهمند (دوران رونق بلند پس از جنگ دوم) جای خود را به ترکیبی می دهد که متاثر از بیکاری ساختاری و رانده شدگی اجتماعی ست. این مدل، بعنوان مرجع، مشروعیت خود را از وجود اهرم های پیشرفت اجتماعی می گرفت. وقتی که این اهرم ها دیگر کار نکنند مکانیسم هائی که کارکرد تمامیت جامعه را تضمین می کردند از کار می ایستند. در همه جا تولید تبعیضات شهری، بالا گرفتن نگرانی اقصاری از مردم که در شرایط دشوار و بی ثبات قرار دارند، موجب تشدید تفاوت گرائی می شوند. به سالهای هشتاد به اعتباری سالهای تغییر «پارادایم» می گویند. یک جهان بینی که بر دورنمای پیشرفت در رده اجتماعی و امکان تحرک عمودی برای دسته های بزرگ از شهروندان جامعه بنا شده بود جای خود را به جهان بینی ای می دهد که مبانی رشد اجتماعی را در نابرابریهای بنا شده بر ویژگی افراد می جوید، در حالی که در فرانسه نهادهای غالب، ایدئولوژی رسمی و بیان سمبلها آنرا پنهان می کنند.

## جمهوری لائیک فرانسه، در بوته آزمون

بحرانی که گذار از یک جهان بینی "برابری طلبانه" از جامعه به سمت یک جهان بینی نابرابرانه را متحقق می کند در طول زمان یک تحول رادیکال بوجود می آورد؛ تغییر پارادایمی که از تحولات اقتصادی برخاسته است در همه عرصه های دیگر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی منتشر می شود و توازن قوای موجود را بر هم می ریزد؛ از این پس جامعه با پدیده هایی چون پدیده «لوپن و عروج راست افراطی» و «جوانان حاشیه» روبرو می شود. در یک کلام الگوی اجتماعی جمهوری لائیک که تا یک ربع قرن پیش کارکرد خود را کمابیش تامین می کرد، با پایان دوران رونق و شروع بحران ساختاری، در برابر چالشهای عظیم اقتصادی و تلاطمات اجتماعی که آن را مانند همه کشورهای سرمایه داری زیر شلاق خود گرفته است آرام آرام متلاشی می شود.

در حیات اجتماعی مدل لیبرال جمهوری فرانسه همانطور که گفته شد برابری فرصتها نقش محوری بازی می کند و ستون پیشرفت اجتماعی شهروندان را می سازد. در بحران حاشیه ها نیز دیدیم که این پرنسپ بنیانی و تاریخی زیر سؤال برده شد. راه های ساختاری مقابله با این بحران نیز که در همان بحبویه شورش پیش کشیده شد و کمی بعد تر شکل یک پروژة قانونی تمام عیار به خود گرفت، از این معبر گذر کرد. «برابری فرصتها» و دولت ضامن آن، «دولت سوسیال» دو موضوع محوری گفتمان لیبرالی (جمهوری خواهانه) اند.

### «برابری فرصتها»، اسطوره جمهوری

در الگوی لیبرالی جمهوری فرانسه اصل برابری حقوق، که محدودیت های تاریخی خود را نشان داده است با برابری فرصتها تکمیل می شود. "شهروندان برابر" با توزیع نابرابر امکانات مادی نمی توانند آزادی های فردی را به واقعیت نزدیک کنند. آزادی (برای سرمایه) بشکلی اجتناب ناپذیر نابرابری در امکانات مادی را بوجود می آورد، لیبرالیسم مدرن در بازار آزاد تلاش می کند

که در حد تحمل سرمایه داری این نابرابری را به حداقل خود برساند و آن را با "برابری فرصتها" پاسخ گوید. به عبارت دیگر در جامعه لیبرال که آزادی صوری فرد اساس است تنها برابری در فرصتها می تواند نابرابری های "عادلانه" بوجود آورد. عدالت طلبی در برابر برابری جوئی توده ای به ایدئولوژی لیبرال مبدل می شود. طبعاً در جامعه ای که بازتولید ثروت و امتیازات گوناگون برای عده ای با گسترش فقر و تبعیض برای عده ای دیگر همراه است مبارزه برای برابری فرصتها موجه تر جلوه می کند و به محور عدالت خواهی تبدیل می شود. برابری فرصتها تنها با اعمال سیاست های اجتماعی هدفمندی تحقق می یابد که ویژگی هر تبعیض را در نظر می گیرد. مدل فرانسوی، که بر خلاف برابری فرصتها به شکل که آمریکائی بر مبنای نژادی-قومی است، افراد را و میدارد تا خود را فراتر از منشا قومی شان به رسمیت بشناسند، بر ایجاد برابری شرایط بنا شده است. بنابه این جهان بینی ایجاد امکانات و شرایط مادی برای تحقق برابری افراد در پیشرفت اجتماعی، در جامعه ای که افراد آن از حقوق برابر برخوردارند، اجازه می دهد که هر کس بتواند آزادی هایش را جامعه عمل ببوشاند. در این حالت نابرابری های موجود تنها به شایستگی افراد مربوط می شود و "شایسته سالاری" اصل عادلانه ای ست که از آن نتیجه می شود. مدرسه جایگاهی مرکزی در این مدل دارد، و مکانی ست که «آسانسور اجتماعی» از آن بالا می رود. هرچه نابرابری اقتصادی پیش تر رفته مدرسه بیشتر به خود رسالت برابری جوئی داده است و میزان تحرک عمودی و رو به بالای فرزندان کارگران و خانواده های کم در آمد معیار قضاوت سیاستهای عمومی آموزشی قرار گرفته است. گذار از سیستمی که ادامه تحصیل را تنها برای فرزندان بورژوازی ممکن می کرد به برابری مبتنی بر شایستگی و دموکراتیزه کردن سیستم آموزشی بسته ای که تقسیم کار اجتماعی را بازتولید می نمود، تحولی در این راستا بود. شکست نسبی این سیستم در طول زمان نشان می دهد که سیستم آموزشی مستقل از دیگر عوامل اقتصادی نه تنها برابری فرصتها را متحقق نمی کند

بقیه از صفحه ۱۰۱  
**جمهوری لائیک فرانسه،  
 در بوتهٔ آزمون**

محدود نشود "برابری فرصت" در جامعه سرمایه داری زندگی اجتماعی را به صحنه رقابت دائمی میان افراد تبدیل می کند. این وظیفه «دولت سوسیال» است که نگذارد برابری فرصت ها جامعه را به چنین میدان جنگی تبدیل کند.

**«دولت سوسیال»، کدام وظیفه؟**

جمهوری خواهی که در انقلاب فرانسه پابرجا میشود اولین نظامی در اروپا است که حق رای همگانی (برای مردان) در آن به آزمایش گذاشته می شود و تا دههٔ هشتاد قرن نوزده تنها یک مدل سیاسی باقی می ماند. با اینکه خیلی زود یعنی از همان فردای انقلاب «ستیز اجتماعی» وارد فضای عمومی شده و به یکی از موارد اختلاف اساسی حتی میان مکاتب مختلف جمهوری خواهی تبدیل می گردد، با اینکه کارگران انقلابی با فریاد «جمهوری اجتماعی» در قیام ۱۸۴۸ سرکوب می شوند، دهه ها تنش و مبارزهٔ اجتماعی لازم است تا بر جمهوری خواهان روشن شود که «صلح اجتماعی» تنها با ایده ها و به کمک روشنگری میسر نیست و مدل لیبرال مبتنی بر اختیار و مسئولیت فردی خود بخود جوابگوی نیازهای جامعه مدرن نیست. لیبرال های جمهوری سوم که با سرکوب کمون پاریس به قدرت رسیده بودند با لغو قانونی که از همان فردای انقلاب کارگران را از ایجاد تشکل محروم کرده بود، تشکیل سندیکاهای کارگری را مجاز می کنند، و پس از آن تدوین مقررات کار بویژه زمان کار و کار کودکان، همراه با ایجاد صندوقهای بازنشستگی و بیمه حوادث کار آغاز می شود. دولت سوسیال مورد ادعای جمهوری خواهان که همان دولت رفاه است به معنای واقعی از پایان جنگ دوم با استفاده از تجارب بیسمارکی در آلمان شکل می گیرد. در سه نوع دولت رفاه که بنا به تعریف در اروپای غربی بوجود آمده اند (لیبرال، محافظه کار-صنفي، و سوسیال دموکرات که بنابه معیار هائی چون درجهٔ غیر کالائی بودن، تعدد و تنوع لایه های که در میان بیمه شدگان ایجاد می کنند و مناسباتشان با

دولت، بازار و خانواده از هم جدا می شوند)، فرانسه به مدل محافظه کار تعلق دارد. جای ذکر است که دولت سوسیال در نظامهای سکولار اروپای شمالی از بسیاری جهات بر اصلاحات جمهوری لائیک در فرانسه پیشی می گیرد.

این دولت بر چهار پایهٔ حمایت های اجتماعی، خدمات عمومی، حقوق کار و سیاستهای اقتصادی دولت در حمایت از فعالیت اقتصادی و اشتغال استوار است. با چرخش اقتصادی که از دههٔ هفتاد به بعد رخ می دهد هر یک از اجزای این مجموعه به درجات متفاوت لطمه می بینند. حمایت های اجتماعی با کاهش کسر بودجه های اجتماعی نیز با صدماتی روبرو می شود اما بر جای می ماند. دولت سوسیال کماکان وظیفهٔ تامین رفاه و حقوق اقتصادی برای همهٔ واجدین شرایط را بر عهده دارد؛ رفته رفته دستاوردهای اجتماعی، حقوق رفاهی که زندگی بدون آنها برای یک لحظه هم قابل تصور نیست در عین حال یک غشای امنیتی بوجود آورده اند که از انفجار اجتماعی جلوگیری می کند. حقوق مسلم شهروندی از بیمهٔ بیکاری «حداقل مستمری» و کمک هزینه های دیگر که حداقلی از عدالت اجتماعی را ممکن میکنند با فشارهای نیرومندی که بر سر این مردم معلق نگاه می دارند کم کم به صدقات اجتماعی تبدیل شده اند: زنجیره ای از خفت دادن و تحقیر اداری، کنترل و سوء ظن این کمک ها را همراهی می کند. بیکاران مصرف کنندگان بیمه های اجتماعی اند و باید مدام حق خود را برای "حق داشتن" ثابت کنند و دائما به آنها یاد آوری می شود که شاغلین از این تر و خشک کردن آنها از جیبشان پیردازند به تنگ آمده اند. در پی شورش اخیر کمک هزینه های اجتماعی خاصیت دیگری هم یافتند: سلاح تربیتی. از این پس خانواده هائی که فرزندان شان مقررات مدرسه، جبرهای تربیتی و نظم اجتماعی را زیر پا می گذارند به تعلیق کمک هزینه ها تهدید می شوند.

نفس اینکه از ابتدای دههٔ نود تا کنون سیاستمداران راست و چپ مسئلهٔ اجتماعی را در قالب امنیتی پیش می کشند نشان

دهندهٔ شکست خزندهٔ سیاست اجتماعی است. هر اندازه بحران اجتماعی افزایش می یابد خشونت راه حل های پلیسی هم غیر عقلانی تر می شود. سرکوب سیستماتیک پلیسی بدون اینکه جرمی رخ داده شده باشد به نمرم تبدیل می شود. کنترل های شناسائی مکرر بی دلیل همراه با تحقیر، گاه ضرب و شتم به هر دلیل ناچیز یا قیافه و ژست، جرمه و حتی زندان به دلیل نافرمانی و اهانت به پلیس، خود به تنهایی به عامل تحریک کننده تبدیل می شود. تقریبا تمامی ناآرامی های شهری تاکنون به دنبال تحریک های مکرر پلیسی روی داده اند. و کم کم دولت تنبیه و سرکوب از درون دولت سوسیال بیرون می آید.

فروریزی مدل اجتماعی و انتگراسیون در فرانسه به نحو دراماتیزه ای این سؤال را مطرح می کند که با مسئلهٔ اجتماعی و جوانان "بیفایده" که در حاشیه ها انبان شده اند چه باید کرد؟ جواب برای حل مسئلهٔ فرزندان خانواده های فقیر در مجازات فقر است. به این ترتیب در طول بیست سال گذشته تیپ اجتماعی به نام "جوان حاشیه" یا "جوان مهاجرتبار" ساخته شده و "طبقهٔ خطرناک جدیدی" از درون آن شکل گرفته است. با پایان دولت رفاه آن مدل جمهوری که بر سیاست باز توزیع اجتماعی متکی است به نقطهٔ پایانی خود میرسد. و الگوی "برابر سازی" در فضای اجتماعی به جای از میان بردن تفاوتها به این منجر می شود که طرد شدگان، حاشیه ای شدگان و وارثین مهاجرت در هویت انگشت نما شدهٔ خود محبوس گردند.

**بعد از شورش**

تاثیرات آشوبهای پائیزی از اینها هم فراتر می رود. این واقعه به عنوان نمایی از یک بحران عمیق فرصتی ایجاد کرد تا نهادهای گوناگون نقش اجتماعی خود را به تماشا بگذارند. از زاویهٔ امنیتی در حالی که اوضاع رو به آرامش گذاشته شده بود برای "اعادهٔ نظم جمهوری" قانون «حالت فوق العاده» از انبان دولت بیرون آمد که در یکی از تاریک ترین ادوار کولونیاالیستی، در جنگ الجزایر،

بقیه از صفحه ۱۰۲  
**جمهوری لائیک فرانسه،  
 در بوتۀ آزمون**

تدوین شده و به کار رفته بود؛ اما از زاویه اجتماعی این شورش موجب شد که جایگاه مذهب (و در این جا اسلام) در سیستم لائیکی که با بحران روبرو می شود بهتر شناخته شود. معلوم شد که اگر لازم باشد دم و دستگاه های اجتماعی و پر هزینه جمهوری می توانند جایشان را به سادگی به امامان مفت و مجانی بدهند. این نتیجه منطقی سیاستی است که اگر چه بر پایه جماعت گرائی استوار نیست اما به خاصیت آن برای آرام نگاه داشتن اقلیت های قومی خود اعتقاد کامل دارد و می داند که چگونه از نهادهای مذهبی برای کنترل تنشهای اجتماعی استفاده کند. تا قبل از این واقعه فتوا در سازمان جامعه لائیک و زندگی سیاسی آن دخالتی نداشت، اما در ابتدای شورش اسلام در نقش میانجی جمهوری ظاهر شد و جناحی نزدیک به اخوان المسلمین (که با کمک وزیر کشور پابرجا شده) با انتشار فتوایی حفظ آرامش را وظیفه شرعی جوانان مسلمان خواند. اگر چه این تلاش کوتاه مدت و محلی ماند و شکل یک سیاست عمومی به خود نگرفت اما نشان داد که جهت آتی جمهوری لائیک در مقابله با تنش های اجتماعی چه می تواند باشد. در نتیجه این شورش بار دیگر فونکسیون خانواده در نظم بورژوائی روشن می شود، بر فقدان ارزشهای اخلاقی در میان به حاشیه رانده شدگان جامعه تکیه می شود، خانواده های تک والدینی انگشت نما می شوند، خانواده هایی که فرزندان خود را کنترل نمی کنند به قطع کمک هزینه های اجتماعی تهدید می شوند. بار دیگر مهاجرت موجب همه بلایای اجتماعی شمرده میشود. قوانین مربوط به مهاجرت، از ازدواج تا گرد هم آئی خانوادگی مهاجران و انتخاب دانشجویان خارجی سخت تر می شوند. همه این "راه حل" های ارائه شده به نوبه خود ریشه های تشنجات اجتماعی را سخت جان تر می کند.

از دو "جریان" موجود در دولت، یکی با اصرار بر «قرار داد جمهوری» و سیستم شایسته سالاری، و دیگری با اتخاذ بی پرده

سیاستهای نئولیبرال به استقبال عصر جدید می روند. هر دو اینها در یک کلام مشترکند: عصبان حومه ها نشان می دهد که "سیاست اجتماعی مبنی بر تقدم مناطق محروم شکست خورده است" و دیگر می شود براحتی از مسئولیت فردی حرف زد و "فرد" در برابر دولت داتما در همه جا حاضر جمهوری سر بلند می کند. وزیری اعتراف می کند که "فرو ریزی دولت رفاه ما را به پرداختن به فرد، که تا کنون از نظر انداخته میشد رهنمون میکند". لازم به یاد آوری نیست که اینجا "فرد" به معنای عضو بالقوه «طبقه متوسط» مرکز توجه قرار می گیرد. "تدابیر ضد تبعیض" چرخش به سوی نئولیبرالیسم را تکمیل می کند. سیاستی که دولت راست در برنامه خود می گذارد از یک طرف دروازه های مؤسسات آموزشی پر پرستیژ و رقابتی را بر فرزندان با استعداد حومه ها و حاشیه ها، با معاف کردن آنها از کنکور و رقابت، بازتر می کند؛ و از سوی دیگر در عمل با کاهش سن کارآموزی به چهارده سال به سیاست مدرسه راهنمایی واحد و تحصیل اجباری تا شانزده سالگی پایان می دهد، و به این ترتیب کودکان ناموفق جمهوری را از مدرسه می راند و به عنوان کار آموز روانه بازار کار می کند.

بیست شب شورش و آتش لازم بود تا دگم موفقیت همگانی، راه حل برای گروههای بزرگ، اسطوره "مدل اجتماعی" و "مدل انتگرالیون" فرو ریزد. شورش پائیزی جوانان حومه های شهری بهانه ای شد که با بوجود آوردن تبعیض در تبعیض بر سلسله مراتب نابرابری های اجتماعی لایه ای دیگر افزوده شود. سه ماه بعد از آن است که پروژه "برابری شانس" که پشت همه این نابرابری ها قدرت قانون می گذارد به تصویب مجلس می رسد، و بخشی از آن یکی از بزرگترین جنبش های اعتراضی دهه های اخیر را دامن می زند.

\*\*\*

این ناملایمات را نمی شود به گردن روسو و روشنگری انداخت. جهانشولی جمهوری فرانسه پروژه ای بود که آزادی های فردی و جمعی را در عالی ترین الگوئی که لیبرالیسم می

توانست بتراشد گرد آورد تا سرنوشت فرد را گذشته گروهی که به آن تعلق دارد رقم زند. نبرد جماعات و اقوام نبرد او نبود (نبرد او علیه کارگزارانش بود) اما از آن «قانون بومیان و رعایا» و کولونیالیسم بیرون آمد. او نمی خواست که جنسها، رنگها و لهجه ها در سیر رو به پیشش وقفه ای پیش آورند، اما در درونش سکسیسم، راسیسم، فرهنگ گرائی و تبعیض رشد کرد. با اینهمه سیستم اجتماعی اش در مجموع همچنان بر مبانی جهانشمولی و لائیسیتیه باقی ماند چون بر مبنای نظامی قرار گرفت که رفاه عمومی، خدمات همگانی و بیمه های دسته جمعی را در دستور خود گذاشت؛ و دوران اشتغال کامل او را بر بال خود گرفت. در آغاز قرن بیست و یکم، عصر بیکاری های دسته جمعی، شغل های دور انداختنی، گسترش نابرابری ها، عصر بازگشت لیبرالیسم کلاسیک، عصر گسست آزادی های فردی و جمعی، عصر عروج دینامیسم های خرد و ویژه، او به تماشای تناقضات و محدودیت های خود نشسته است. باید از جویندگان جمهوریخواهی پرسید که چه چیز از این پروژه سیاسی باقی مانده است که بتوان آنرا در کشورهایی که دسته های بزرگ مردم زیر خط فقر زندگی می کنند به عمل در آورد؟ چگونه می توان آزادیهای جهانشمول فرد و جمع را بدون بازبینی جدی در مناسبات اجتماعی بورژوائی به تصور در آورد؟ \*

### زیر نویس:

\* در این مبحث از منابع زیر استفاده شده است:

**Stéphane Beaud, Michel Pialoux, Violences urbaines, violence sociale, Paris, 2003**

**Serge Ebersolde, La naissance de l'Inemployable, Ou l'insertion aux risques de l'exclusion, Rennes, 2001**

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

الیوت وین برگر

Eliot Weinberger

London Rrview of Books, 5 Jan 2005

مترجم: حمید قربانی

ترجمه از سوئدی

[www.ordfront.se/Ordfront magasin/Artiklar/weinberger.aspx](http://www.ordfront.se/Ordfront%20magasin/Artiklar/weinberger.aspx)

جمهور حذف نمود، زیرا با لحن شاد گزارش خوانا نبود.

یک هفته از شروع ژانویه نگذشته بود که شنیدم کوندا لیزا رایس می گفت که ۱۲۰ هزار سرباز تمرین کرده و آموزش دیده عراقی آماده اند تا مسئولیت امنیت در کشور را به عهده بگیرند. من شنیدم که جوزف بیدن، سناتور حزب دموکرات از ایالت دیلاور، می گفت که رقم واقعی ۴۰۰۰ نفر است. من شنیدم که دونالد رامسفلد می گفت:

"واقعیت این است که تعداد ۱۳۰ هزار و ۲۰۰ سرباز عراقی آموزش دیده و مجهز شده اند. این یک واقعیت است. این حرف که این رقم نادرست است، راستش درست نیست. رقم درست است."

شنیدم که او ناهماهنگی بین ارقام را چنین توضیح داد: "حالا، آیا تعدادی از آنها هر روزه کشته می شوند؟ البته. آیا تعدادی از آنها در مقاطع مختلفی بازنشسته شده، یا زخمی می شوند؟ بلی. این ها دیگر نیستند." من به خاطر آوردم که یک سال قبل او گفته بود این رقم ۲۱۰ هزار نفر است. شنیدم که پنتاگون اعلام کرده است که بعد از این دیگر رقمی در مورد تعداد سربازان عراقی اعلام نخواهد کرد.

شنیدم که شرکت امنیتی کوستر پاتیلز (Custer Battles)، که شرکتی خصوصی است، مبلغ ۱۵ میلیون دلار برای محافظت از هواپیماهای وارد شده به فرودگاه بغداد گرفته است در صورتی که طی این مدت نه هواپیمائی در این فرودگاه نشست و نه پروازی انجام گرفته است. شنیدم که هنوز نیروهای آمریکائی قادر به تأمین امنیت ۳ کیلومتر اتوبان از فرودگاه به "منطقه سبز" (منطقه محافظت شده)، نیستند.

شنیدم که عموی رئیس جمهور، باکی بوش Bucky Bush، از فروش سهامش در شرکتی با نام مخفف (ESSI) که با ارتش پیمانی به مبلغ ۱۰۰ میلیون دلار برای کار در عراق بسته است، سود برده بقیه در صفحه ۱۰۵

شنیدم که ۴۷ درصد از مردم آمریکا فکر می کردند که صدام حسین در برنامه ریزی حمله ۱۱ سپتامبر مشارکت داشت، و ۴۴ درصد فکر می کردند که هواپیماریان عراقی بوده اند، ۶۱ درصد باور داشتند که صدام حسین جدی ترین تهدید برای آمریکا بود و ۷۶ درصد می گویند که عراقی ها وضع شان بهتر شده است.

شنیدم که عراق اکنون با کشورهای هائیتی و سنگال، فقیرترین کشورهای جهان قابل مقایسه است. شنیدم که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش خود نوشته است که سوء تغذیه کودکان عراقی نسبت به زمان قبل از شروع جنگ دو برابر شده است. شنیدم که فقط ۵ درصد پولی که کنگره آمریکا برای عراق در نظر گرفته بود، در این کشور مصرف شده است. شنیدم که در فالوجه مردم در چادر و خرابه های باقی مانده از خانه هایشان زندگی می کنند.

شنیدم که در بودجه امسال مبلغ ۱۰۵ میلیارد دلار برای جنگ علیه ترور در نظر گرفته شده است، این بدین معنی است که مخارج کل آن رویهم رفته به ۳۰۰ میلیارد رسیده است. شنیدم که در آمد هالیبرتون از محل سرویسی که به نیروهای ارتش در عراق می دهد از ۱۰ میلیارد دلار تجاوز می کند. من شنیدم که خانواده یک سرباز آمریکائی که در عراق کشته می شود ۱۲ هزار دلار دریافت می کند.

شنیدم که کاخ سفید قسمت مربوط به عراق را از گزارش اقتصادی سالانه رئیس

در سال ۲۰۰۵ من شنیدم که نیروهای هم پیمان در ویرانه های باستانی بابل اردو زدند. شنیدم که بولدوزرها در این محل سنگر سازی کردند و مناطقی را پاک کردند، تا فرودگاه هلی کوپترها و پارکینگ بسازند، که هزاران کیسه را از خاک با بقایای آثار باستانی پرکردند، که یک پیاده رو سنگ فرش شده ۲۶۰۰ ساله بوسیله تانگ های نظامی زیر و رو شد، که خشت های نقش اژدها بر دروازه اشتر را نگهبانان کردند تا یادگاری ببرند. من شنیدم که ویرانه های شهرهای سومری مانند اومسا، اومسا الکارب، لارسا، و تلو به طور کامل خراب شده و اکنون بیابان اند.

شنیدم که دولت ایالات متحده آمریکا می خواهد در بغداد سفارتخانه ای یک و نیم میلیارد دلاری بسازد، که هزینه اش با ساختن برج آزادی در منطقه گروند زرو (برجی که در محل برج دولوی ویران شده نیویورک که در ۱۱ سپتامبر قرار است ساخته شود) که بلندترین ساختمان جهان باشد، برابری می کند.

من مقاله ای در روزنامه لوس آنجلس دیدم که تیتشر می گفت: "پس از با خاک یکسان کردن شهرها، آمریکا برای جلب اعتماد تلاش می کند."

شنیدم که نیروهای نظامی اکنون با خود کارتهای "سوژه صحبت" حمل می کنند که چنین عبارتی بر روی آن ها نوشته شده "ما یک تیم ارزشی و انسان محور هستیم که می کوشد حافظ عزت و حرمت همه باشد."



## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

است. باکی بوش عضو هیئت مدیره شرگت است، اما من از معاون ارتباطات شرکت مزیور، دان کرر (Dan Kreher)، شنیدم که می گفت: "این واقعیت که برادرزاده او در کاخ سفید نشسته است هیچ ربطی به این که عمویش عضو هتت مدیره شرکت ماست و یا این که بهای سهام ما در ۵ ساله اخیر ۱۰۰۰ در صد افزایش یافته است، ندارد."

شنیدم که حسابرسی چند مورد از قراردادهای هالیبرتون با وزارت دفاع به این نتیجه رسید که ۲۱۲ میلیون دلار "هزینه های مشکوک" صورت داده اند. من شنیدم که نتیجه هشت حسابرسی دولتی از هالیبرتون "محرمانه" طبقه بندی شده و اعلام عمومی نمی شود.

شنیدم که سپاهان آمریکائی در حالت عادی ۲۳ در صد سربازان مشغول خدمت را شامل می شوند، اما میزان استخدام سپاهان آمریکا در ارتش بعد از سال ۲۰۰۰ به ۴۱ در صد رسیده است.

شنیدم که ارتش ربات\_سرباز را در دست تولید دارد. من شنیدم که گوردون جانسون، عضو ستاد مشترک پنتاگون، گفت: "ربات\_سربازها گرسنه نمی شوند، نمی ترسند، دستورات را فراموش نمی کنند. برای شان مهم نیست که آدم بغل دستی شان تیر خورده و مرده است. شنیدم که او گفت: "از من می پرسند که چه می شود که اگر ربات ها به اتوبوس شاگردان مدرسه که نزدیک تانگی پارک شده شلیک کنند؟ وکلا می گویند که هیچ ممنوعیتی برای تصمیمات مرگ و زندگی از جانب ربات وجود ندارد. البته ما چنین مسئولیتی را تا زمانی که اطمینان نداشته باشیم که آنها توانائی انجام آن را پیدا نکرده اند، به آنها نمی دهیم."

در ماه مارس در دومین سالروز اشغال، شنیدم که ۱۵۱۱ سرباز آمریکائی کشته و

در حدود ۱۱ هزار زخمی شده اند. برای دانستن اینکه چقدر عراقی در این جنگ کشته شده اند هیچ راهی وجود ندارد.

شنیدم که دونالد رامسفلد گفت: "خوب، اگر شما یک کشوری داشته باشید که ۲۵ میلیون جمعیت دارد و "ن" هزار جانی، تروریست، هوادار حزب بعث، کارگزاران رژیم سابق که مایلند هر چیزی را منفجر کرده و از بمب استفاده نموده و مردم را بکشند، و هنوز هم بتوانند به این کار ها ادامه دهند. چنین اتفاقی در بیشتر شهرهای بزرگ دنیا، در بیشتر کشورهای جهان، می افتد. مردم کشته می شوند و خشونت هست."

شنیدم که نه تنها عکس گرفتن از تابوتهای سربازان آمریکائی که در جنگ کشته شده اند را ممنوع کرده اند، بلکه دستگاه اجرائی با تمام نیرو کوشش می کند که عکس گرفتن و ملاقات با زخمی ها را نیز غیر ممکن کند و برای این کار اولاً هواپیماهای حامل زخمی ها شب خیلی دیر وقت می رسند و بعد هم آنها را با ماشین های ویژه و تحت حفاظت نیروهای نظامی از فرودگاه به بیمارستان منتقل و از درب پشتی وارد می کنند.

شنیدم که از استیصال صحبت می کنند. شنیدم من که ژنرال جان ابوزیاد، فرمانده کل نیروهای مرکزی آمریکا، در مورد مردان شورش می گفت: "من عقیده ندارم که تعداد آنها افزایش می یابد. من عقیده دارم که آنها مستأصل هستند."

شنیدم از امید صحبت می کنند. شنیدم ژنرال ریچارد مایرز، رئیس ستاد مشترک، می گفت: "من این بار آن جا را خوش بین تر از همیشه ترک کردم. من فکر می کنم کار دارد روی غلتک می افتد."

شنیدم از خوشبختی صحبت می کنند. شنیدم ژنرال جیمز ماتیاس گفت که در عراق "جنگیدن خیلی صفا دارد." من شنیدم، او می گفت: "می دونی، اینجا خیلی خوش می گذره، من از دعوا کردن خوشم می

شنیدم که دونالد رامسفلد سازمان اطلاعاتی شخصی برای خود بنام "شاخه پشتیبانی استراتژیک" ایجاد کرده است که "به منظور کار منظم کردن بدون خودنمایی و زیر کنترل مستقیم منشی وزارت دفاع طراحی شده، بدون این که شامل بازرسی هائی باشد که بر سازمان سیا نظارت می کند، و "افراد بدنامی را استخدام کرده که "ارتباط آنها با دولت آمریکا اگر افشا گردند خجالت آور هستند." من در باره شیوه "بازکردن فوق العاده" شنیدم که مشکوکین به تروریسم را می ربایند و با هواپیما به کشورهای مانند تایلند، افغانستان، لهستان و رومانی می برند و به زندانهای مخفی آمریکائی که در آن جا وجود دارند تحویل می دهند.

شنیدم که اکنون ۳۲۰۰ زندانی در زندان ابوغریب زندانی هستند در حالی که این زندان ظرفیت ۲۵۰۰ نفر را دارد. شنیدم ژنرال ویلیام برادنبورگ که سرپرستی سازمان زندانهای آمریکائی در عراق را به عهده دارد، گفت: "ما ظرفیت معمولی و ظرفیت سرریز داریم. ما داریم با ظرفیت سر ریز فعالیت می کنیم." من یکسال قبل از رئیس جمهور شنیده بودم که قول می داد که "بعنوان سمبلی که در خور عراق نوین است زندان ابوغریب را ویران می کنیم." من شنیدم که جلوی زندان ابوغریب یک تابلو نصب شده که بر روی آن نوشته شده "پارکینگ ممنوع، محل ویژه خالی کردن دستگیرشدگان."

شنیدم که چند نفر از سربازان آمریکائی یک کاست ویدئوی راک متال تهیه کرده اند که "جنون رمادیه" نامیده می شود، با بخشهایی چون "این حرمزاده های کوچولوی حيله گر" و "باز هم یک روز دیگر، باز هم مأموریت دیگر، باز هم یک تفاله ی دور انداختنی دیگر." در یک صحنه از ویدئو، یک سرباز آمریکائی با لگد به صورت یک عراقی دست و پا بسته شده و بر زمین افتاده در حال مرگ می زند. در یک صحنه

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

دیگر یک سرباز آمریکائی دست های مردی را به اهتزاز در می آورد که لحظاتی قبل او را با تیر به قتل رسانده است. چنین به نظر می رسد که مرده دارد وداع می کند. شنیدم که یکی از سخنگویان پنتاگون گفت: "روشن است که این سربازان نشان دادند که احتمالاً قدرت تشخیص شان ضعیف است."

شنیدم که ارتش یک گزارش ۱۲۰۰ صفحه ای فقط از یک منبع اطلاعاتی خود در طول چند ماه سال ۲۰۰۳ از شکنجه زندانیان منتشر کرده است. در جواب به این گزارش که پر از فاکت در رابطه با شکنجه های مختلف است، من شنیدم که سرهنگ جرمی مارتین چنین گفت: "ارتش یک سازمان آموزشی است. اگر اشکالاتی و کمبودهایی داشته باشد، ما کوشش می کنیم که آنها را تصحیح و بر ظرف نمائیم. اکنون ما یاد گرفته ایم که چگونه رفتار کنیم و پروسه بازآموزی را ادامه می دهیم."

شنیدم که یک سرباز آمریکائی در باره عکس هائی از ۱۲ نفر زندانی که او با مسلسل آن ها را کشته بود، چنین گفت: "من به صورت این یارو شلیک کردم. نگاه کنید، ببینید، کله اش باز شده. من به کشاله ران این یارو شلیک کردم. سه روز طول کشید تا از خونریزی مرد." من از او شنیدم که مسیحی مومنی است: "خوب، من به زانو افتادم، دعا کردم، بعد بلند شدم و آنها را به رگبار بستم."

در ماه آوریل شنیدم که ژنرال ریچارد مایزر گفت: "من فکر می کنم داریم پیروز می شویم. اوکی؟ من فکر می کنم قطعاً ما داریم پیروز می شویم. من فکر می کنم الان مدتهاست که ما داریم می بریم."

شنیدم ژنرال ویلیام وبستر، فرمانده لشکر سوم پیاده نظام، گفت: "ما فکر می کنیم که با گذشت زمان شورش فروکش می کند. چند تائی از این حملات به نظر می رسند

که چشمگیر و کاملاً هماهنگ شده باشند، ولی واقعیت این است که این طور نیست."

ژنرال نیروی دریائی جیمز کانروی می گوید که به زودی برگشت به خانه سربازان آمریکائی آغاز خواهد شد، زیرا که "عراقی ها آماده اند که مسئولیت اوضاع خود را بدست بگیرند". شنیدم که آدمیرال ویلیام سولیوان به کنگره گزارش می داد که ۱۴۵ هزار سرباز عراقی "آماده برای مبارزه" وجود دارند. من شنیدم که صبا هادوم سخنگوی وزارت امور داخلی عراق گفت: "ما به ۱۳۵ هزار نفر حقوق پرداخت می کنیم، ولی این به معنی این نیست که ۱۳۵ نفر به طور واقعی دارند کار می کنند." من شنیدم او گفت که ۵۰ هزار سرباز شبح هستند، این ها فقط نامشان ثبت شده و چک های حقوق شان بوسیله افسران و بوروکراتها وصول می گردند.

شنیدم ژنرال ستاد کریگ پاتریک که مسئولیت آموزش عراقی ها را به عهده دارد، گفت: "همه چیز بستگی به این دارد که چه تصویری از وضعیت می دهیم، برای اینکه افکار عمومی در آمریکا را قانع کنیم که همه چیز بر طبق برنامه از قبل تعیین شده پیش می رود و ما در سر موعد از این جا بیرون می رویم. من منظورم این است که آنها می توانند با هر چرتی مردم آمریکا را خام کنند، ولی ما را نمی توانند خام کنند."

وقتی خیلی از کشورها شروع به بیرون کشیدن نیروهای اندکشان از عراق کردند، من شنیدم که وزارت خارجه اعلام کرد که دیگر از عبارت "هم پیمانان داوطلب" استفاده نخواهد کرد.

شنیدم که از ۲۰ عدد شبکه آب آشامیدنی و فاضلاب موجود در عراق "حتی یکی منظم کار نمی کند." شنیدم که یک مقام دولتی آمریکائی تقصیر را به "نداشتن اخلاق کاری" از جانب عراقی ها نسبت داد.

من در نیویورک تایمز خواندم که به یمن "تداوم تحرک" در "عملیات نظامی"، هدف

دولت دال بر تبدیل عراق به یک دولت منتخب دائمی در دسترس قرار دارد. من شنیدم ژنرال ریچارد مایزر گفت: "ما در مسیر صحیح قرار داریم" و شنیدم ژنرال عدنان تبتیت گفت: "ما پیروزی های بیشتری کسب می کنیم چون مردم دارند با ما همکاری می کنند."

شنیدم ژنرال جان ابوزید پیش بینی کرد که نیروهای امنیتی عراق در اواخر سال ۲۰۰۵ در قسمت های بزرگی از کشور مسئولیت مبارزه با شورشیان را به عهده خواهند گرفت. شنیدم ژنرال جورج کیسی، فرمانده نیروهای چند ملیتی در عراق، گفت: "ما قادر خواهیم بود که به میزان نسبتاً معتنا بهی نیروهایمان را کاهش دهیم."

شنیدم که نیروهای شورشی را از شهر به بیابان رانده اند و آنها دیگر به سختی می توانند دواطلبان جدید جلب کنند. شنیدم ژنرال ریموند اودینو گفت: "آنها آهسته آهسته دارند می بازند."

شنیدم دونالد رامسفلد گفت: "ما استراتژی خروج نداریم، ما یک استراتژی پیروزی داریم."

چند هفته پس از آن، شنیدم که یکی از سخنگویان پنتاگون، لاورنس دی ریتا، اعتراف کند که "خشونت دوباره اوج گرفته است" شنیدم که مقامات نظامی در پنتاگون به این اوج گیری دوباره خشونت بی اعتنائی نمایند که "حملات مستأصلانه آحاد مستأصل" است. اما من از ژنرال ریچارد مایزر شنیدم که در باره شورشیان می گفت: "به عقیده من در توانائی آنها برای انجام عملیات تغییری به وجود نیامده است و آنها همان توانائی را که یک سال قبل داشتند اکنون نیز دارند."

شنیدم که گزارشی از جانب شورای امنیت ملی CIA تهیه شده است که در آن این عبارات آمده است که "عراق اکنون در رابطه با آموزش نسل آینده تروریست های

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

"حرفه ای" جانشین افغانستان شده است و عرصهٔ سربازگیری و افزایش مهارت های فنی تروریست ها را به آن ها عرضه می کند. من شنیدم که گزارش می گفت عراق یک مکان مؤثرتر از افغانستان برای آموزشهای تروریستی است به این دلیل که "ماهیت شهری جنگ در عراق برای آموزش سوء قصد، آدم ربائی، اتوموبیل های بمب گذاری شده، و انواع دیگر حملات محیط مناسبی است که هیچگاه در نبردهای افغانستان در دوره مبارزه علیه شوروی در دهه ۱۹۸۰ رایج نبود."

شنیدم که وزارت خارجه از انتشار گزارش سالانه خود در باره تروریسم خود داری کرده است که در آن گفته می شد که عملیات تروریستی که در خارج از عراق، در سال ۲۰۰۴ انجام گرفته به بیشتر از ۶۵۵ فقره رسیده است در صورتی که تعداد این عملیات در سال ۲۰۰۳ رقم ۱۷۵ فقره بوده است. من شنیدم که کارن آگیلار، هماهنگ کننده عملیات ضد تروریسم در وزارت خارجه، گفت که "در مورد روند تروریسم جهانی، آمار مقوله مربوطی نیست."

شنیدم که دونالد رامسفلد می گفت: "همه می دانند که برای منفجر کردن یک ساختمان به نابغه احتیاج نیست."

شنیدم که در ماه آوریل ۶۷ عمل انتحاری انجام گرفته است. همچنین شنیدم که سرهنگ پت لنگ، رئیس بخش خاورمیانه آژانس دفاع اطلاعاتی می گفت: "این که بگوئیم که ما هنوز در یک جنگ داخلی نیستیم فقط می تواند یک عبارت پردازی سیاسی باشد. ما از خیلی قبل در یک جنگ داخلی هستیم."

همان روزی که جنازه ۳۴ نفر به قتل رسیده بودند و در یک گور دسته جمعی پیدا شدند، که یک مقام بلند پایه را کشتند، یکی از رهبران شیعه کشته شد، و استاندار

دیاله از یک انفجار جان سالم به در برد ولی ۴ نفر از همراهان او موفق به این کار نشدند و ۳۷ نفر دیگر زخمی شدند، شنیدم که کوندالیزا رایس در یک دیدار از پیش تعیین نشده از عراق بگوید: "ما خیلی سیاستگزاریم که آمریکائیان وجود دارند که جان خود را داوطلبانه فدا می کنند تا خاورمیانه همه جانبه، آزاد و برای دموکراسی آماده باشد."

شنیدم که یک راننده اتوموبیل بیابانی به نام محمد می گفت: "من با چشمان خودم دیدم که چگونه آمریکائی ها بعد از اینکه نفربر دسته شان با یک مین کار گذاشته شده کنار جاده برخورد کرد، به روی ماشین های شخصی اطرافشان آتش گشودند." و یک راننده دیگر اهل فالوجه، بگوید: "اگر بوش یک مرد واقعی است، جرئت کند و در خیابان راه برود."

شنیدم که خانه رئیس جمهور عراق جلال طالبانی بوسیله ۳ هزار سرباز پیشمرگه که در اطراف خانه اش جا داده شده اند، محافظت می شود.

شنیدم که رئیس جمهور از یک "پیروزی حساس دیگر بر ضد تروریسم" در رابطه با اسیر کردن ابو فرج اللهی، که رئیس جمهور او را یکی از فرماندهان عملیات تروریستی و مرد شماره ۳ القاعده می داند، تکرار کند. من از او شنیدم که بگوید: "این باز داشت یک دشمن خطرناک را که تهدید مستقیم بر علیه آمریکا و همه دوستداران آزادی بود، بی خطر و خنثی می کند." چند روز بعد من شنیدم که همان مرد را با یک مرد دیگر با همان نام اشتباه کرده بودند. شنیدم که یک همکار اوسما بن لادن در لندن با خنده بگوید: "آنچه را که من در مورد او شنیده ام این است که او معمولاً قهوه خوبی تهیه می دید و از ماشین کپی به خوبی مراقبت می نمود. این گفته را من هرگز در روزنامه های آمریکائی ندیدم."

در روز یادمان ابراهام لینکلن در کتابخانه و موزه یادبود او، من شنیدم که رئیس جمهور، جنگ خود بر علیه تروریسم را با جنگ

آبراهام لینکلن بر علیه برده داری مقایسه کند.

شنیدم که رئیس جمهور گفته که اکنون تعداد سربازان عراقی بیشتر از سربازان آمریکائی در عراق است.

در ماه مه من شنیدم که هر روز ۳ عمل انتحاری انجام گرفته اند. شنیدم که یک روزنامه نگاری از رئیس جمهور سوال کند: "فکر می کنید که اکنون مشکل است که به طریقه نظامی شورشیان را شکست داد؟" و در جواب رئیس جمهور می گفت: "نه، من چنین فکر نمی کنم. من فکر می کنم که آنها دارند شکست می خورند. برای این است که آنها این عملیات را ادامه می دهند."

شنیدم که یک فعال حقوق بشر می گفت: "امروز ۳ آخوند (۲ نفر سنی و یک نفر شیعه) در بغداد هدف تیر قرار گرفته و مردند. جنازه دو آخوند سنی مذهب دیگر که هفته قبل ربوده شده بودند پیدا شد. یک بمب انتحاری در یک مرکز خرید و فروش در منطقه ابو جهر منفجر شد و ۹ سرباز گارد عراقی را به قتل رسانده و ۲۸ نفر غیر نظامی دیگر را زخمی نماید. ۲ دانشجوی مهندسی در یک مدرسه محلی به وسیله انفجار بمب و یا اصابت موشک به دیوار کلاس درس جان باختند. مدیر مدرسه منطقه شهاب کشته شد. یک قاضی، دو کارمند وزارت دفاع و یک کارمند که در باره رشوه خواری در نزد دولت موقت قبلی تحقیق می کردند، کشته شدند. رویهم رفته، در یک روز ۳۱ مرده، ۴۲ زخمی و ۱۷ ربوده شده، این آمار روزی است که در مقایسه با روزهای دیگر در هفته های اخیر کمترین کشته یا زخمی داشته است. در مقایسه با روزها دیگر، واقعا این یکی از آرامترین روزهای بغداد بوده است."

شنیدم که دونالد رامسفلد می گفت: "ما دیگر کشته ها را شمارش نمی کنیم"، اما بعدا شنیدم که پنتاگون تعداد کشته ها را بیرون داده است. آنها گفته اند که سال قبل بقیه در صفحه ۱۰۸

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

در فالوجه ۱۶۰۰ شورش را کشته اند، ولی بعدا شنیدم که سربازان پس از اشغال شهر "جنازه های کمتری" جمع آوری کرده اند و ماه ها بعد در یک قبرستان "قبرستان شهدا" یک گور دسته جمعی با تعداد ۷۹ جنازه کشف شد. من شنیدم که ارتش یک "پایگاه آموزشی شورشیان" را در نزدیکی دریایچه سراسر به کلی ویران کرده و همه ۸۵ نفر شورش ساکن در این پایگاه را کشته است، من شنیدم که تلویزیون در اخبارش اعلام نماید که "این تا کنون بیشترین تعداد کشته شورشیان در یک عملیات انفرادی بوده، و اینکه عملیاتهای مشابه بسیاری بر علیه شورشیان در جریان هستند." ولی بعدا شنیدم که روز بعد تعدادی از خبرنگاران اروپائی از همین پایگاه دیدار می کنند و با کمال تعجب شورشیان را زنده می بینند. سپس از مقامات آمریکائی شنیدم که بگویند که حتما شورشیان باید کشته ها را یا دور ریخته یا دفن کرده باشند. من از مازور ریچارد گلدن برگ شنیدم که این چنین جواب دهد: "ما آزادیم که سال ها در مورد تعداد کشته ها بحث کنیم. چیزی که مهم است و نباید فراموش گردد اینکه، اعلام چنین اخباری چه تأثیری روی شورشیان سازمان یافته دارد."

من باز هم شنیدم که در مورد درماندگی و استیصال صحبت کنند. شنیدم که افسر فرمانده از بریگاد ۲ می گفت: "چیزی که ما می بینیم این است که تروریستها واقعا درمانده شده اند. شنیدم که او در ادامه چنین گفت: "تا اواخر همین تابستان همه تروریستها زندانی، کشته، یا حداقل به طور کامل و جدی به عقب رانده خواهند شد."

شنیدم که دیک چنی گفت: "به عقیده من این فعالیت نظامی که ما امروز شاهدش هستیم، به زودی به طرز آشکاری فروکش می کند. من فکر می کنم که آنها آخرین مراحل شورش را طی می کنند. اگر شما مایل به شنیدن واقعیت هستید، آنها رعشه

مرگ گرفته اند." شنیدم که پورتر جی گاس، رئیس سازمان سیا می گفت که شورشیان "هنوز مستقیما رعشه مرگ نگرفته اند، ولی من عقیده دارم که آنها خیلی به آن نزدیک شده اند."

شنیدم که بعدا دیک چنی گفته خود را چنین تشریح نماید: "اگر شما به کتاب لغت نگاه کنید. و ببینید که در باره رعشه مرگ چه نوشته شده است. به این عبارت برمی خورید. این رعشه ها می توانند دوره خیلی خشن و طولانی هم داشته باشند. هنگامی که انسان به جنگ جهانی دوم نگاه می کند، می تواند ببیند که خشن ترین عملیات سخت ترین عملیات، پیچیده ترین عملیات هم در اروپا و هم در اقیانوس آرام درست چند هفته قبل از پایان جنگ به وقوع پیوسته اند. من اوضاع را مانند آن می بینم، در این جاست که آنها هر چه در چنته دارند رو می کنند."

شنیدم که دونالد رامسفلد می گفت: "که رعشه های مرگ می توانند خشن یا آرام و ملایم باشند. به کتاب لغت مراجعه کنید."

شنیدم که سناتور چاک هگل جمهوری خواه از ایالت نبراسکا، می گفت: "شرایط نه تنها بهتر نمی شود، بلکه دارد بدتر می گردد. کاخ سفید کاملا از واقعیات بریده است. برای این است که آنها به هر چیزی متوسل شده، یا چیزهائی را اختراع می کنند. واقعیت این است که ما در عراق در حال باختن هستیم."

شنیدم که ستوان فردریک ویلمن، در رابطه با شورشیان، می گفت: "ما قادر نیستیم همه آنها را به کشیم. هنگامی من یکی را می کشم، سه تا را به وجود می آورم."

شنیدم که نماینده کنگره عضو حزب جمهوری خواه از ایالت کارولینای شمالی که غسل تعمید دهنده به "french fries" یا "سیب سرخ کرده"، یا به زبان خود مانی "استک آزادی" می باشد. این روزها بحث برگشت نیروهای آمریکائی را داغ کند. او می گوید: "کاسه صبر آمریکائی ها دارد لبریز

می شود، آنها سوال می کنند که تا چه زمانی باید صبر کنند؟" من از نماینده کنگره مایک پنس شنیدم تشریح کند که چرا او با تعیین مهلت برای بازگشت نیروهای آمریکائی مخالف است: "من برای بچه هایم نمی گویم که چه هنگام صبرم پایان می یابد، برای اینکه آنها شروع به امتحان آن می کنند."

شنیدم که کوندولیزا رایس در مورد یک "مسئولیت عمومی" نسبت به عراق صحبت کند. من از او شنیدم که می گفت: "ما دشمن را به فرار وا داشته ایم، و اکنون آنها روز شماری می کنند که کی اسیر خواهند شد، زیرا که شورشیان می دانند که نیروهای مسلح آمریکائی آنها را دنبال می کنند."

شنیدم که او مردم آمریکا را این چنین مورد خطاب قرار داد: "در حالیکه ما اینجا، در خانه تلاش می کنیم که امکانات را فراهم کرده و بدست نیروهایمان در عراق برسانیم، ما شما را از تهدیدات خارجی محافظت می کنیم. ما به جنگ رفتیم، زیرا که مورد حمله قرار گرفتیم، و اکنون برای این می جنگیم که در آن جا، خارج کشور، کسانی وجود دارند که مایلند به کشور ما و شهروندان ما حمله کرده و صدمه برسانند. سربازان ما در آنجا، در عراق با تروریست ها مبارزه می کنند که شما این جا، خانه خود، آنها را ملاقات نکنید."

شنیدم، رئیس جمهور گفت: "شما درک می کنید، که شخصی در جایگاه من مجبور به تکرار چیز ها است. من باید حقیقت را حی تکرار کنم تا آن در مخیله شما، جانشین تبلیغات گردد."

شنیدم که سربازان آمریکائی مرد دوم رهبری القاعده در عراق را کشتند. از سوی آمریکائیان اعلام گردید که آنها یک نفر دیگر را کشته اند که آن هم مرد دوم رهبری القاعده در عراق بوده است. من شنیدم که سومین مرد هم بعنوان مرد دوم رهبری القاعده در عراق بوسیله سربازان آمریکائی

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

کشته شد.

شنیدم ۹۲ درصد مردم بغداد دسترسی به برق کافی ندارند، و ۳۹ درصد از آب آشامیدنی محرومند. ۲۵ درصد از کودکان زیر ۵ سال دچار سوء تغذیه هستند. شنیدم روزانه ۲ تا ۳ اتوموبیل حامل بمب منفجر می شوند. این یعنی ۱۰۰ نفر در برخی از روزها کشته می گردند.

شنیدم ژنرال ویلیام وبستر می گفت: "می شود در حال حاضر در باره "ترکیدن" یا چیزهایی شبیه آن حرفی زد. ولی شورش، یا چیزهایی مانند آن در این جا وجود ندارد."

شنیدم یکی از افسران ارشد ارتش گفت: "ما به قدر کافی اینجا نیرو نداریم. نیروی کار آموزده زیادی برای اینکه کارها صحیح انجام بگیرند، لازم است که فعلا ما فاقد آن هستیم." شنیدم که سربازان گروه عملیات "!" برای این که نشان دهند که نیروی زیادی در میدان مبارزه دارند، مجبور به استفاده از مترسک های کاغذی هستند.

شنیدم که رئیس جمهور می گفت: "بیشترین اوقات زندگی ام، در ناراحتی و غمخواری نسبت به کسانی سپری می شود که در عراق زندگی و جانشان را از دست داده اند، برای عراقی ها و هم آمریکائی ها. من اکنون برای دخترانم ناراحتم. معمولاً برای همسر ناراحت می شوم. هر چند که در یک همه پرسی ۸۵ درصد مردم آمریکا نسبت به او اظهار علاقه کرده اند. من برای خودم هم ناراحت می شوم. شما آگاهید که من خودم را برای هر چیزی ناراحت نمی کنم، به جز همین چیزهایی که بر شمردم. اینکه من اغلب ناراحت نمی شوم، از روح آزادی است که من از آن برخوردارم. این روح آزاد هم بعلت ایمانی است که دارم. آخر می دانید شما مردم همیشه برای من و همسرم لائورا دعا می کنید. من واقعا

شبها بغیر از برخی اوقات راحت می خوابم. این را من جدی می گویم. من از یک روح آزاد برخوردارم.

در سال ۲۰۰۵ شنیدم که در باره سال ۲۰۰۱ صحبت کنند. شنیدم که سیا در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در گزارشی به رئیس جمهور نوشته بود که هیچ مدرک دال بر دست داشتن صدام حسین، در رابطه با عملیات ۱۱ سپتامبر موجود نیست.

شنیدم کوندا لیزا رایس گفت: "هنگامی که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ما حمله شد، با دلایل زیادی قانع شدیم که این حمله را القاعده سازمان داده است، زیرا که کسانی که هواپیماها را به ساختمانها زدند القاعده ای بودند. یا باید، ما با حمله متقابل نظامی جلوی حملات بیشتر القاعده را می گرفتیم، یا اینکه وضعیت مخاطره آمیزی که در انتظار ما بود را تحمل می کردیم."

من شنیدم کارل رو می گفت: "لیبرال ها حملات ۱۱ سپتامبر را دیدند و مایل بودند، که حمله کنندگان را دادگاهی کرده و آنها را بعد از جلسات دادگاه روان درمانی نمایند. لیبرال ها می گفتند که ما باید حمله کنندگان به خودمان را بفهمیم. محافظه کاران خشونت ۱۱ سپتامبر را دیدند و خود را برای جنگ آماده نمودند. آنها دیدند که در ۱۱ سپتامبر چه رخ داد و گفتند که ما بر دشمنان مان پیروز می شویم. لیبرالها دیدند که در ۱۱ سپتامبر چه اتفاقی افتاد و گفتند که ما باید دشمنان مان را بفهمیم."

سال ۲۰۰۵ من این ها در باره سال ۲۰۰۲ شنیدم. شنیدم که سر ریچارد دیر لائو، رئیس سازمان ام ۱۶، در جولای ۲۰۰۲، یعنی ۸ ماه قبل از حمله به عراق، در گزارشی به تونی بلر اعلام کرده بود که در واشنگتن شنیده است که دولت آمریکا فکر می کند "صدام حسین را با حمله نظامی سرنگون نماید. واشنگتن تلاش می کند که مشروعیت این اقدام را از تروریسم و سلاحهای کشتار

جمعی کسب کند. "ولی بعلت اینکه دلایل آنها در این رابطه خیلی ضعیف بوده و صدام حسین کسی از همسایگان خود را تهدید نمی کرد و نیز سلاح کشتار جمعی دولت عراق از سلاحهای کشتار جمعی لیبی، کره شمالی و ایران کمتر بود." پس "برنامه را با مسائل سیاسی تکمیل و تنظیم کردند."

من شنیدم که این قضیه در رسانه های خبری بریتانیا چه سر و صدا و باعث چه رسوائی شد، اما در آمریکا تا دو ماه بعد هم حرفی از این موضوع در رسانه های خبری، من ندیدم. در این مدت کانال تلویزیونی ABC ۱۲۱ بار در مورد میکائیل جکسون و ۴۲ بار در مورد دانش آموزی به نام ناتالی هالوی که در محله اروپا در حال گذراندن ایام تعطیلی اش ناپدید شده بود، برنامه پخش کرد. یکی دیگر از کانالهای تلویزیونی یعنی CBS در طول این دو ماه در رابطه با میکائیل جکسون ۲۳۵ و در باره هالوی ۷۰ بار برنامه داشت.

شنیدم که دولتهای آمریکا و بریتانیا در نیمه دوم سال ۲۰۰۲ دوبرابر تمام سال ۲۰۰۱ بر روی عراق بمب ریختند. شنیدم که این بمبارانها به این خاطر بود که صدام حسین را تحریک به جواب دادن بکنند تا متحدین بهانه ای برای شروع جنگ داشته باشند.

من از یک منبع موثق شنیدم که منبع اطلاعاتی سلاحهای کشتار جمعی (بیولوژیک و شیمیایی) عراق که هم کولین پاول از آن بعنوان مدرک در معرفی برنامه سلاح های کشتار جمعی عراق در سازمان ملل استفاده کرد و هم جورج بوش در سخنرانی ملی خود در تلویزیون در برابر مردم آمریکا در سال ۲۰۰۳، از آن بهره جست، یک مقام سابق و فراری عراقی که در آلمان سکونت داشت، بوده است. آلمانی ها در باره درستی یا نادرستی این اطلاعات بارها به آمریکائی ها هشدار داده، و برای آنها تکرار کرده بودند که فرد مزبور الکلی است و بدین

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

علت نمی شود به اطلاعات او استناد کرد.

من همچنین شنیدم، که اطلاعات دهها تن سلاح بیولوژیک و شیمیایی که گفته می شد در زیر قصر شخصی صدام حسین و بیمارستان صدام حسین در بغداد، به شیوه مخفیانه نگه داری می شود، شخصی به نام عدنان ایشام سعید آل-حیدری، از اهالی کردستان عراق بوده است. او را گروه راندون حمایت مالی می کرده است. گروه راندون یک شرکت تبلیغاتی با مقر اصلی در واشنگتن است که پنتاگون با دادن صدها میلیون دلار از آن برای عرضه و فروش جنگ به جهانیان، استفاده می کرد. (از جمله کارهای شرکت راندون در رابطه با عراق، تدارک یک نشست از سران عراقی های مهاجر و پناهنده در لندن بود که به کنگره ملی عراق معروف شد. در این کنگره راندون احمد چلبی را بعنوان رهبرشان منصوب کرد.)، من شنیدم که داستانهای بافته شده بوسیله آل-حیدری با همیاری شرکت راندون به مطبوعات رخنه می کند و مخصوصا به دست یودیس میلر در نیویورک تایمز می افتاد و آنها این باصطلاح اطلاعات را در صفحه اول روزنامه به چاپ می رسانند.

شنیدم که دونالد رامسفلد می گفت: "هرگز انسان نمی داند که در آینده چه رخ خواهد داد. من قبل از جنگ، یک لیست ۱۵ گانه از اتفاقات ممکنه را به رئیس جمهور دادم که غلط از آب در آمدند، جدی می گویم. از آن جمله که چاه های نفت مثل ایام جنگ کویت به آتش کشیده شوند، که با موج توده ای پناهندگان روبرو گردیم-هیچ کدام اتفاق نیفتادند. یا اینکه، پل ها منفجر شوند. مثلا بغداد می توانست به یک قبرستان نفتی تبدیل گردد که انسانها برای زنده ماندن یکدیگر را بدرند. و نیز خیلی از اتفاقات دیگر می توانست، بیفتند، دیدیم که هیچ کدام از این ها رخ ندادند." شنیدم که خبر نگاری از او سوال کند: "آیا در لیست شما به رئیس جمهور، شورش بزرگی را هم

پیش بینی کرده بودی؟ و او جواب دهد: "به خاطر نمی آورم که چنین چیزی بوده باشد."

من در طول سال ۲۰۰۵ در مورد ۲۰۰۳ این را شنیدم. از یک سرباز که در مورد جنگ شهادت می داد، شنیدم که در مورد بازداشت صدام حسین بگوید که "بازداشت کردن صدام شبیه به کشتی بادبان افراشته بوده است. صدام حسین را یک روز قبل از اعلام آن، در یک خانه کوچکی دستگیر می کنند. سپس او را در چاه قدیمی آب که دیگر به "سوراخ عنکبوت ها" تبدیل شده بود، زندانی کرده و می گویند که او خود را در آن پنهان کرده بود."

در سال ۲۰۰۵ در باره ۲۰۰۴ شنیدم. شنیدم که رئیس جمهور در جریان بمباران فالوجه، به تونی بلر پیشنهاد می کند، مقر تلویزیون الجزیره را در قطر بهتر است بمباران شود. تونی بلر او را قانع می کند که این ایده خوبی نیست.

شنیدم که برای ارتش جلب داوطلب جدید، برای شرکت در جنگ سخت شده بود. پس برای این که بتواند از نیروی کافی برخوردار گردد، تصمیم می گیرد که از سربازان قدیمی که بعلی، همچون نوشیدن مشروبات الکلی، اعتیاد به مواد مخدر، یا اضافه وزن و... مجبور به ترک صفوف ارتش شده بودند، برای دوباره خدمت دعوت به عمل آورد. همچنین شنیدم که پنتاگون از کنگره تقاضا کند که حداکثر سن سربازی را از ۳۵ سال به ۴۲ سال افزایش دهد.

شنیدم که ارتش آمریکا فعالانه کوشش می کند که تبعه های آمریکای لاتین را به عنوان دواطلب برای خدمت سربازی در ارتش، در مقابل دادن تابعیت آمریکائی بکشد. شنیدم که هم اکنون ۹\۵ در صد نیروی ارتش را آمریکای لاتینی الاصل ها تشکیل می دهند، در صورتی که ۱۷\۵ در صد عملیاته های خطرناک را آنها انجام می دهند. شنیدم که دولت اعلام کرده بود که ۱۵۰۰۰ دلار بعنوان مزایا به هر نفر از گارد ملی که مدت خدمت سربازی خود را در عراق

افزایش دهد، پرداخت خواهد کرد. باز هم شنیدم بعد از اینکه بسیاری فرم درخواست را پر کردند، دولت به هیچ کس تا کنون این مبلغ را پرداخت نکرده است.

شنیدم، تنها کانال تلویزیونی که اجازه ورود به بیمارستان سربازان زخمی را دارد، کانال تلویزیونی متعلق به پنتاگون است که کانالی شبانه روزی و با برنامه ای به اسم "روزنامه عراق آزاد" است.

شنیدم، یکی از کارگران پیشین شرکت هالیبرتون به نام روی موربری که از مسئولین تهیه غذا در عراق (شرکت هالیبرتون مسئول غذای سربازان در عراق است) می گفت که بهترین غذاهای روزمره برای سربازان، غذاهائی بودند که به طور معمول یک سال از تاریخ مصرف شان گذشته بود. من شنیدم که آنها معمولا غذا را از کانتینرها و نفر-برهایی می آورند که قبلا مورد اصابت گلوله قرار گرفته اند. من از او شنیدم که می گفت: "به ما مأموریت داده می شد که داخل ماشین هائی برای آوردن غذا شویم که قبلا گلوله باران شده و باید اول ما، پوکه های فشنگ های داخل غذا را جدا کرده و آته آشغال پاشیده شده روی غذا را پاک می کردیم و بعدا آنها را برای سربازان جبهه آماد می نمودیم."

شنیدم تحقیقاتی که در مورد سربازان آمریکائی شرکت کننده در جنگ عراق انجام گرفته است، نشان می دهد که بیش از نیمی از سربازان اصول اخلاقی را رعایت نمی کنند.

شنیدم که "مرکز پزشکی پیشگیرانه و سالم سازی" ارتش روی این مسئله تأکید دارد که از سربازانی که در طول سال های اخیر از جنگ برگشته اند "تعداد ۱۷۰۰ نفر در مواقع زیادی فکر کرده اند که به خود صدمه برسانند، یا خود را زخمی نمایند و یا اینکه حتی فکر کرده اند که اگر می مردند، بهتر بود. بیشتر از ۲۵۰ نفر "خیلی" از مواقع چنین افکاری داشته اند. در حدود

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

۲۰۰۰ نفر از این سربازان گزارش داده اند که شب‌ها خوابهای وحشتناک و همراه با کابوس ایام جنگ را می‌بینند. ۳۷۰۰ نفر گفته‌اند که گاهی به اندازه‌ای ناراحت شده‌اند که خواسته‌اند به خود، یا به کسی که در نزدیکی آنها بوده، صدمه برسانند. من شنیدم که سربازی چنین تعریف می‌کرد: "کابوس‌های من به قدری وحشتناک و شدیدند، که یک شب بیدار شده، متوجه گردیدم که انگشتانم به دور گردن نامزدم حلقه شده‌اند." شنیدم که یک چهارم سربازان از جنگ برگشته به مراقبت‌های روان‌پزشکی نیازمندند و رقمی بالاتر از ۲۴۰۰۰۰ نفر از یک بیماری روانی به نام پاستراوماتیک، رنج می‌برند. که تا آخر عمر با آنها خواهد بود. این بیماری است که معمولاً انسانهایی که حوادث و تجارب تلخی را چون شکنجه‌های زندان، جنگ و دوری اجباری طولانی مدت متحمل شده‌اند، به آن دچار می‌شوند. این انسان‌ها مخصوصاً شب‌ها خوابهای وحشتناک همراه با کابوس می‌بینند.

شنیدم که اعضای Baptist Church Westboro در تاپیکای کانزاس، در هنگام تشییع جنازه سربازان کشته شده در جنگ عراق و بر علیه دفن آنها در قبرستان کلیسای شان تظاهرات کردند، زیرا که آنها عقیده دارند که جنگ عقوبتی است که خداوند آمریکای گناهکار را بوسیله آن کیفر می‌دهد. تظاهر کنندگان، پلاکاردهایی با این شعارها حمل می‌کردند "همجنس‌بازان کونی"، "خداوند از کونی‌ها نفرت دارد"، از خداوند به خاطر بمب‌های کنار جاده سپاسگزاریم"، "سربازان کونی به جهنم می‌روند"، "خدا سربازان را منفجر می‌کند"، و "کونی‌ها علت محکومیت ملت‌ها هستند".

شنیدم که سنگ‌های قبرستان ملی کلیسای آرلینگتون را خراش داده و عبارات "عملیات آزادی ادین بورگ" و "عملیات آزادی عراق"

را همراه با نام، قد و تاریخ کشته شدن سربازان را بر روی آنها حک کرده‌اند. شنیدم که سنگتراش این قبرستان جف مرتل، احساس خود را از این اعمال چنین بیان کند: "کمی دل شوره دارم که با سنگ قبرها این چنین برخورد می‌شود. احساس می‌کنم که به جای احترام به کشته شده‌ها، در این کار یک نکته سیاسی دخالت دارد."

شنیدم که در اولین سالروز "گذر به استقلال" اعلام شود که در سال گذشته تعداد ۴۸۴ خودرو حامل بمب منفجر شده که منجر به کشته شدن ۲۲۲۱ نفر و زخمی شدن ۵۵۷۴ انسان دیگر گردیده. شنیدم که ۹۸۰ نفر از سربازان آمریکایی در سال گذشته کشته شده‌اند و اکنون روزانه، ۷۰ حمله از سوی چریک‌ها انجام می‌گیرد. در همان روز شنیدم که رئیس‌جمهور می‌گفت: "ما می‌جنگیم، زیرا که چریک‌ها می‌خواهند که به کشور ما حمله کنند و شهروندان ما را بکشند، و اکنون آنها در عراق بساط خود را پهن کرده‌اند. برای این است که ما با آنها در حال جنگیم. ما با آنها در سراسر جهان خواهیم جنگید، و این جنگ تا پیروزی ما ادامه دارد."

من از او شنیدم که می‌گفت: "عراق آخرین میدان این جنگ است. بسیاری از این تروریست‌ها که امروزه در عراق مردان، زنان و کودکان بی‌گناه را در خیابانهای بغداد به قتل می‌رسانند از همان ایدئولوژی مرگباری پیروی می‌کنند که زندگی را از شهروندان ما در نیویورک، واشنگتن و پنسلوانیا گرفت."

شنیدم که او می‌گفت: "شاید برخی با تصمیم من در رابطه با سرنگون کردن صدام حسین موافق نباشند، اما همه ما می‌توانیم روی این نکته به توافق برسیم که امروزه تروریست‌ها عراق را به مهمترین جبهه جنگ علیه تروریسم تبدیل نموده‌اند."

و من به خاطر دارم که سخنگوی آن زمان

جناح اکثریت در مجلس، توم دیلای، گفت: "اگر شما تقریباً همان چیزی را که در باره هوستون، تگزاس می‌دانید، در باره عراق می‌دانستید، هیچ کدام از شما مایل به مسافرت به تگزاس نمی‌شد، زیرا که همه اخبار محلی آنجا مملو از خشونت، کشتار، دزدی و قتل در شاهراه‌ها است."

شنیدم دونالد رامسفلد می‌گفت که شیعیان "به شیوه‌ای خیلی صلح‌آمیز و مصلحت‌جویانه دست به سوی سنی‌ها در رابطه با تصویب قانون اساسی دراز می‌کنند. چنین رویدادهای خوبی در این کشور دارد به وقوع می‌پیوندد."

شنیدم رئیس‌جمهور می‌گفت: "ما یک راه مشخص و روشن در پیش رو داریم."

شنیدم که شرکت هالیبرتون بر دور منطقه معروف به سبز دیواری به بلندی ۱۲ پا، با ۵ تن سیمان سخت و تاجهائی از سیم مخصوص کشیده است. شنیدم گفته شد که موشک‌هایی که به طرف منطقه سبز شلیک می‌شوند به داخل منطقه نمی‌رسند، درست در بیرون از منطقه منفجر می‌گردند و هم چنین بمب‌گزارها وقتی موفق به بمب‌گزاری در این منطقه نمی‌شوند، مایوسانه در خارج از منطقه بمب‌های خود را منفجر می‌کنند. من شنیدم که در گفتگویی سامان عبدالله عزیز رحمان به سیروان همسایه رستورانی که هدف یک عمل انتحاری با بمب در زمان ناهار قرار گرفت، و در این انفجار ۲۳ نفر به هلاکت رسیدند. گفت: "ما در یک فلسطین جدید زندگی می‌کنیم." شنیدم که حیدر آل‌شفاف که در خیابان آل‌شفاف پیوسته به دیوار منطقه سبز زندگی می‌کند با زبان انگلیسی دو بار تکرار می‌کند و می‌گوید: "این خیابان، خیابانی خیلی زیبا و آرام بود."

شنیدم رئیس‌جمهور می‌گفت: "آمریکا تا پایان کار از این جا بیرون نخواهد رفت." شنیدم دیک چنی پیشگویی کرده است که مبارزات تا سال ۲۰۰۹ که سال پایانی

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

مقامات اجرائی کنونی است، به سر انجام خواهد رسید.

بعد از این که سازمان عفو بین الملل رفتار آمریکائیان را با زندانیان زندانی در افغانستان و عراق را با رفتاری که با زندانیان در کولگ شوروی می شد، مقایسه کرد. شنیدم که رئیس جمهور گفت: "این شکایتی بی نهایت ناراحت کننده است. آمریکا کشوری است که در سراسر جهان برای آزادی مبارزه می کند. تصور من این است که آنها تصمیم خود را بر اساس شکایات مردمی تنظیم کرده و گرفته اند که در زندان هستند مردمی که در زندانها ننگه داری می شوند، مردمی که از آمریکا نفرت دارند، مردمی تمرین کرده تا پشت سر هم به ما ضربه بزنند مردمی که تصمیم گرفته اند، حقیقت را نگویند."

شنیدم که گفته شود، بیشترین عملیات خشونت آمیز که در عراق به وقوع می پیوندد، تحت رهبری فردی شخصی اردنی الاصل به نام ابو موصعب آل زرقاوی قرار دارند. شنیدم که شایعه بودن او، باعث بمباران شهر فالوجه، رومادیه، موصل، سامره و یک روستا در کردستان از جانب ارتش آمریکا گردیده است. اما هر بار این او است که جان سالم به در می برد و هر بار مردم بی گناه زیادی کشته می شوند. من شنیدم که او اخیرا در اردن، سوریه، ایران و پاکستان دیده شده است. من شنیدم که او رابطه نزدیکی با اوسما بن لادن، صدام حسین و رژیم سوریه دارد. شنیدم که او با بن لادن، صدام حسین سکولار، و رژیم سکولار سوریه خیلی هم دشمنی و عداوت دارد. شنیدم که در افغانستان کشته شده است. شنیدم که، بعد از این که در یک درگیری در افغانستان زخمی می شود، در عراق یک پا او را قطع می کنند، که این دلیل همکاری و ارتباطات صدام حسین با تروریست ها بود. شنیدم که او هنوز زنده و با دو پای طبیعی خود به این طرف و آن

طرف در تردد است. شنیدم که او یکی از کیسه به سرهائی بوده که در فیلم ویدئویی نشان داده می شود که در حال گردن زدن یک مرد جوان آمریکائی هستند، این در حالی اعلام می شود که هیچکدام از تروریست ها چهره خود را نشان نمی دهند. شنیدم که او اخیرا در میان ۸ تروریستی بوده که در موصل، هنگامی که نیروهای آمریکائی آنها را محاصره کرده بودند، برای این که بدست نیروهای آمریکائی نیفتند، خانه محل اقامت خود را منفجر می کنند. من شنیدم که شیخ جواد آل کسیم، یک ملای معتبر شیعه در عراق بگوید که زرقاوی خیلی وقت ها پیش کشته شده است ولی آمریکا از او بعنوان یک "الگوی با مزه" استفاده می کند. شنیدم پریزدنت او را با هیتلر، استالین و پول پوت مقایسه کند. شنیدم که او کمتر از صد پیروی در عراق دارد.

شنیدم که بیشتر از صد گروه تروریستی در بمب گذارهای انتحاری در عراق شرکت دارند و من شنیدم که بیشترین این عملیات بوسیله پیروان گروه تروریستی انصار آل اسلام انجام می گیرند که از زرقاوی در عراق خیلی بیشتر نیرو دارد و قبل از حنگ و اشغال رابطه نزدیک و علاقه زیادی بین این گروه و اوسما بن لادن برقرار بوده است. از این گروه هرگز دستگاه اجرائی تحت رهبری بوش در مصاحبه هایش با دستگاه ارتباط جمعی صحبتی به میان نمی آورد، زیرا که این گروه اسلامی تروریستی کرد است و همه کردهای عراق دوستان و متحدین آمریکا در نظر گرفته شده اند.

من شنیدم که بیکاری در میان جوانان در مناطق سنی نشین عراق به ۴۰ درصد رسیده است. شنیدم که درآمد ماهانه در این مناطق برای اکثر ساکنین این مناطق ۷۷ دلار است. این یعنی نصف درآمد سال قبل. شنیدم که فقط ۳۷ درصد از خانه ها از فاصلاب برخوردارند. این رقم یعنی نصف رقمی است که در قبل از جنگ برخوردار بودند.

شنیدم که ژنرال جورج کاسی می گفت: "هر

روز بیشتر از روز پیش آهسته ولی پیوسته اوضاع عراق بهتر می شود." شنیدم که ستوان وینسنت گورالیس، فرمانده بریگاد ۳-۴ می گفت: "اینکه گفته شود همه چیزهایی که رخ می دهند درست هستند، باورش سخت است، اما مسائل و امورات دارد بهتر می شوند."

شنیدم که پنتاگون در نظر دارد یک گزارش از پیشرفت و توانائی های نیروهای عراقی به کنگره ارائه دهد، ولی علنی کردن چنین گزارشی برای آنها حکم مرگ را دارا می باشد، برای این است که از علنی نمودن آن پرهیز کردند. شنیدم که دونالد رامسفلد گفت: "این وظیفه ما نیست که برای طرف دیگر، دشمنان، تروریست ها تعریف کنیم، که بخش عراقی این قدر توانائی دارد و بخش دیگر آن قدر. اینکه در مورد ضعف ها، یا به گفته و تمایل شما در باره نقاط قوت و ضعف بحث کنیم که "این بخش دستورات را بد اجرا می کند"، یا "این نیروها خیلی فعال عمل نمی کنند آن هم به این دلیل که از نظر روحی و اخلاقی در مرتبه پائینی قرار دارند من منظورم این است، درز کردن چنین اطلاعاتی به بیرون، این خیلی کوتاه فکرا نه است."

شنیدم که ویلیام وبستر توانائی شورشیان را زیر سوال برده است "آنها از توانائی انجام دادن منظم عملیات تروریستی، همچون عملیات سال قبل برخوردار نیستند ما از توانائی خوبی برای ایزوله کردن شورشیان برخورداریم." شنیدم که در روزهای اخیر بر تعداد عملیات تروریستی در عراق افزوده شده است. یک بمب در کنار یک مدرسه منجر می شود که بر اثر آن ۱۲ محصل جان خود را از دست می دهند. بر اثر انفجار و آتش گرفتن یک تانکر پر از گاز فرار در یکی از میداین مرکزی بغداد، ۷۱ نفر کشته و ۱۵۶ انسان دیگر زخمی گردیده اند. شنیدم که یک دیپلمات عالی رتبه الجزائری ربوده شد. من شنیدم که یک دیپلمات ارشد مصری نیز به گروگان گرفته و بعد کشته می شود. من شنیدم که هیچ کشور عربی



## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدیم

فکر نمی‌کند که به عراق سفیر بفرستد. این یک روز عراقی است که در آنجا عملیات تروریستی فروکش کرده است.

شنیدیم که یک افسر امنیتی و ارشد "در رهبری سازمان اطلاعات ارتش" می‌گفت "ما هر روز تعداد زیادی از تروریست‌ها را اسیر و به قتل می‌رسانیم، ولی آنها خیلی سریعتر از اینکه ما موفق به جلوگیری از حملات آنها شویم، با نیروی تازه نفس جانشین می‌شوند. در عراق همیشه یک شورش برای جانشین شدن، وجود دارد که فوراً به وسط میدان بپرد و رهبری عملیات را بدست گیرد. من از او شنیدم که تعریف کند که نیروهای نظامی آمریکا به سختی می‌توانند این مسئله را که شورش خیلی سریع می‌تواند خود را با اعضای سکولار حزب بعث از یکطرف و نیروهای ملیت‌انگ اسلامی تکمیل کند، درک کنند.

شنیدیم، بعد از انفجار بک بمب کارگزاری شده در یک اتوموبیل که باعث مرگ چند کودک گردید، نیروی موتوریزه هنگ سوم که در بغداد سرمایه گذاری شده است، یک اطلاعیه پخش کند و در آن به گفتار یک مرد عراقی که خواسته است، نامش محفوظ بماند، استناد کند، که گفته "آنها دشمنان انسانیت، بدون مذهب و بطور کلی فاقد هر گونه شخصیت و پرنسپ انسانی هستند. آنها امروزه جامعه مرا مورد حمله قرار داده اند، اکنون من برای مبارزه با آنها برخاسته ام، تروریست‌ها"، چند روز بعد هم که انفجار یک اتوموبیل حامل بمب دیگر در نزدیکی پاسگاه الرشید باعث مرگ ۲۵ انسان گردید، باز هم همان نیرو اطلاعیه بعدی خود را انتشار داد که در آن هم به یک مرد ناشناس، با همان عبارت استناد شده بود "آنها دشمنان انسانیت، بدون مذهب و بطور کلی فاقد هر گونه شخصیت و پرنسپ انسانی هستند. آنها امروزه جامعه مرا مورد حمله قرار داده اند، اکنون من برای مبارزه با آنها برخاسته ام، تروریست‌ها."

شنیدیم که دستگاه اجرائی دولت آمریکا تصمیم گرفته است که دیگر به جنگ برضد تروریسم اشاره نکند. نام جدید، مبارزه جهانی برضد خشونت طلبان افراطگرا خواهد بود.

شنیدیم ژنرال ریچارد می‌یسر گفت: "من ترم قبلی، "جنگ برعلیه تروریسم را تغییر داده ام، برای اینکه هنگامی که انسان از جنگ صحبت می‌کند، انسان بعنوان راه حل به انسانهایی با یونیفورم می‌اندیشد. این بیشتر از تروریسم است. مشکل دراز مدت ما بیشتر شبیه دیپلماتیک. اقتصادی- بیشتر دیپلماتیک است."

شنیدیم که مقامات دستگاه اجرائی تصمیم گرفته اند که از این به بعد از مبارزه جهانی بر ضد خشونت طلبان افراط گرا استفاده نکنند، که آن مبارزه خیلی طولانی مدت است. نام جدید همان نام قدیمی جنگ بر علیه تروریسم است.

من شنیدم، رئیس جمهور می‌گفت: "مسئله را نباید فراموش کرد، ما در جنگ هستیم، ما در جنگ با دشمنی هستیم که به ما در ۱۱ سپتامبر حمله کرد. ما در جنگ با دشمنی هستیم که بعد از آن هر روز به کشتار ادامه داده است."

شنیدم، عبدال هندرسون، (درجه دار قبلی ارتش) تعریف می‌کرد "ما درست به وسط شهر های کوچک تیراندازی می‌کردیم. تو مردم را می‌دید که چگونه فرار می‌کنند. ماشین‌ها سرنگون شده، و پسرانی را که از روی صندلی دوچرخه‌ها با کله به زمین می‌خوردند. یادآوری آن صحنه‌ها فقط غم انگیزند. عجب غوغائی بود، گوئی روز محشر بود، انسان بود که مثل برگ درخت به زمین می‌افتاد. آن گاه تو بر یک بلندی نشسته ای و از سوراخ دوربینت نگاه می‌کنی و می‌بینی که چگونه همه چیز در یک آن منفجر می‌شود. و فکر می‌کنی، آنها حتی از آب آشامیدنی هم محرومند. آنها در جهان سوم زندگی می‌کنند. و ما آنها را بمباران کرده و به جهنم سرازیر می‌کنیم.

ساختمانها مفنجر می‌گردند، همراه اعضای تکه تکه شده بدن انسان به هوا پرواز می‌کنند و لحظه ای به نظرت معلق می‌مانند و بعد به اطراف پرت می‌شوند."

شنیدم یک "افسر پیشین از مقامات ارشد سازمان اطلاعات ارتش" می‌گفت: "این جنگی است برعلیه تروریسم و عراق فقط میدانی برای این جنگ است. دستگاه اجرائی تحت رهبری جورج بوش این جا را فقط یک منطقه بزرگ جنگ می‌بیند. ولی با تمام این اوصاف و در نهایت ما این رشته عملیات را عراقی می‌بینیم"، شنیدم، کوندالیزا رایس می‌گفت: "که اشغال ایران چیزی نیست که موقتا در نظر باشد."

من شنیدم که جان بولتان نماینده تازه آمریکا در سازمان ملل متحد، گفته است: "هیچ سازمان ملل متحدی وجود ندارد. فقط چیزی که هست اینکه یک همفکری جهانی وجود دارد که می‌تواند زیر رهبری قدرتمند ترین قدرت جهان که آن قدرت نیز آمریکا است تصمیماتی را هنگامی که به نفع ما باشد و دیگران را وادار و یا قانع کنیم، اتخاذ نماید." شنیدم که او نارنجکی دستی برنز شده به میز کارش آویزان کرده است.

شنیدم، رئیس جمهور گفت: "هر چه در عراق پایه های دموکراسی مستحکم تر بشوند، دشمنان آزادی، تروریست‌ها بیشتر مستأصل خواهند شد." من شنیدم که در باره امید صحبت کنند. شنیدم از او که می‌گفت: "این خشونت طلبان و تروریست‌ها یقیناً بازنده هستند. ما یک استراتژی به جلو در عراق داریم. برای این که هر چه عراقی‌ها به جلو گام بر می‌دارند، نیروهای آمریکائی و متحدین به عقب قدم بر می‌دارند."

شنیدم، یک فرمانده ارشد امنیتی در ارتش آمریکا سوال کند که چطور وزارت دفاع عراق که بیشتر از آمریکایی‌هایی غیر نظامی پر شده که آن جا منصوب شده اند، می‌تواند یک ارتش را اداره کند. من از او بقیه در صفحه ۱۱۴

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

شنیدم که گفت: "آنچه که ما از دست داده ایم یک سیستم است، سیستمی که حقوق مردم را بپردازد، و نیازمندیهای آنان را آماده و بدست شان برساند، مردم را داوطلب نماید، مردمی که به توانند جانشین زخمی ها و از کار افتاده ها گردند، و سیستمی که بتواند مردم را به نظم کند و بخش های ذخیره را آماده نماید." شنیدم که بازرسی دولتی عراق قادر به توضیح برای ۵۰۰ میلیون دلاری که از بودجه وزارت دفاع برداشت شده است. نیست. آنها کشف کرده اند که وزارت خانه مزبور مبلغ ۱۷۵ میلیون دلار به حساب شخصی یک صراف پیشین ریخته است. شنیدم یک ژنرال ارشد عراقی عبدالعزیز یاسری گفت: "هیچ بازسازی، هیچ اسلحه ای، هیچ چیز در این کشور وجود ندارد. حتی یک قرارداد نوشته شده هم وجود ندارد. آنها فقط بر روی برگه کاغذی امضاء کرده و پول تحویل می گیرند."

شنیدم، یکی از سخنگویان کاخ سفید، تراینت دافی گفت: "رئیس جمهور می داند که یکی از وظایفش دلداری دادن به خانواده های کشته شدگان در جنگ عراق است." شنیدم سیندی شیپان که پسرش کاسی در عراق کشته شده است، ملاقات خود را با رئیس جمهور شرح می دهد.

من ازخانم شیپان شنیدم که می گفت: "زمانی که او برای اولین به نزد ما آمد، گامی به جلو برداشت و گفت "که این طور، ما این جا داریم به چه کسی ادای احترام می کنیم؟" او حتی نام کاسی را هم نمی دانست، نه، او این را هم نمی دانست، آیا کسی نمی توانست در گوشی به او بگوید که آقای رئیس جمهور، این خانواده شیپان است که فرزندشان کاسی شیپان در جنگ عراق کشته شده است." ما فکر کردیم که این دیگر بی احترامی است که حتی نام کاسی را هم ندانی و بیائی وسط و بگوئی "این طور، ما این جا به چه کسی ادای

احترام می کنیم؟" این مانند این است که بگوئی "بیا، ببینیم که این ها برای چه منظوری این جا جمع شده اند؟ او در هر صورت به نزد بزرگترین دخترم رفت، (من او را چنین می نامم و گر نه، او حالا بزرگترین فرزندم است.) و چنین گفت: "تو با این عزیز کشته شده چه رابطه ای داری؟ کارلی جواب داد "کاسی برادر من بود." و جورج بوش گفت: "که من مایلم، قدرت داشتم که عزیز شما را دوباره به زندگی برگردانم، تا سوراخ ایجاد شده در قلبت را پر می کرد." و کارلی جواب داد: "بلی ما هم همچینین" و بوش می گوید: "من اعتقاد راسخ دارم" و بعد رئیس جمهور یک نگاه رها کننده به او انداخت و دور شد."

هنگامی که رئیس جمهور به مزرعه اش برای گذراندن تعطیلات ۶ هفته ای نقل مکان می کند، سیندی شیپان در درب ورودی مزرعه چادر می زند و درخواست ملاقات جدیدی را می نماید، که رئیس جمهور این درخواست را نمی پذیرد. من از بوش شنیدم که می گفت: "من فکر می کنم که برای من مهم است که نسبت به کسانی که چیزی برای گفتن دارند، توجه و احساس داشته باشم، اما این هم برای من مهم است که بتوانم به زندگی ام ادامه دهم. یک زندگی عادی داشته باشم. من اعتقاد دارم که مردم دوست دارند که رئیس جمهور در وضعیت خوبی باشد. بتواند سریع تصمیم بگیرد و خود را سالم نگه دارد. قسمتی از زندگی من در بیرون از خانه و برای ورزش کردن سپری می شود.

شنیدم که در محافل خصوصی جورج بوش گفته است: "آنچه که به من مربوط است، اینکه من نمی خواهم آن ملعون لعنتی نفرین شده را ببینم. او باید گورش را گم کند و به جهنم واصل شود."

شنیدم که ۸۲ درصد مردم عراق "شدیدا ضد حضور نیروهای خارجی در کشورشان هستند و ۴۵ درصد مردم از حملات مسلحانه بر علیه این نیروها حمایت می کنند. کمتر از ۱ درصد فکر می کنند که حضور نیروهای

خارجی کشورشان را امن کرده است.

شنیدم که یک فرمانده بلندپایه ارتش می گفت: "ما می توانیم در بهار آینده انتظار کم کردن حتمی تعداد سربازانمان را داشته باشیم." شنیدم از آنها که این را اضافه کنند که کم کردن نیروهای نظامی می تواند "پس از افزایش کوتاه مدت نیروهای نظامی رخ دهد."

شنیدم که در مدت یک ماه تعداد ۱۱۰۰ جنازه را به سردخانه های بیمارستان ها در بغداد منتقل نموده اند. دست های بسیاری از آنها بسته بوده و با یک گلوله در مغزشان به قتل رسیده اند. شنیدم که ۲۰ درصد از این جنازه ها طوری از شکل انداخته شده اند که قابل شناسائی نبودند. شنیدم این رقم در زمان حکومت صدام حسین ها ماهانه به طور متوسط ۲۰۰ نفر بوده است. شنیدم که به دکترهای بیمارستانها دستور داده شده است که از اعلام علت مرگ آورده شدگان بوسیله سربازان آمریکائی خود داری نمایند.

شنیدم در جنگی که بین دو گروه از گروههای نظامی شیعه در نجف در می گیرد، ۱۹ نفر کشته می شوند. جنازه ۳۷ نفر شیعه با یک گلوله شلیک شده به کله در یک رودخانه در جنوب بغداد پیدا کرده اند. رئیس جمهور عراق طالبانی از یک سوء قصد جان سالم به در برده است، ولی ۸ نفر از نگهبانانش کشته و ۱۵ نفر دیگر زخمی شده اند. همان روز شنیدم که "یک کارمند امنیتی کاخ سفید" گفت که عراقی ها "به طور واضح و روشن پیشرفت کرده اند."

شنیدم کوندالیزا رایس میگفت: "دیدن خشونت وانفجار بمب های انتحاری خیلی ساده تر از دیدن پیشرفت های آرام و پیشرونده سیاسی است که موازی با این اعمال پیش می روند." من از او شنیدم که "شورش سرعتش را از دست داده است."

هنگامی که مردم بغداد بر علیه کمبود برق

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

شورش کردند، شنیدم که نادیم هاک، صاحب مغازه ای در بغداد گفت: "ما خدا را شکر می کنیم، برای اینکه هوایی را که تنفس می کنیم در دست دولت قرار نداده است. اگر نه، آنها روزی چند بار آنرا هم قطع می کردند."

شنیدم ژنرال باری مکفری بعد از بازرسی از عراق گفت: "این ماشین در حال از دست دادن چرخ هایش است."

شنیدم که محبوبیت رئیس جمهور به ۳۶ درصد رسیده است. این رقم پائین تر از محبوبیت نیکسون در تابستان گرم و اترکیت است. شنیدم که ۵۰ درصد از آمریکائیان فکر می کنند که فرستادن سرباز به عراق اشتباه است. شنیدم که تراینت دافی، یکی از سخنگویان کاخ سفید گفت: که رئیس جمهور "منظورش این است، کسانی که در رابطه با عراق مایلند که آمریکا باید سمت حرکت را عوض کند، کسانی اند که مایل به پیروزی جنگ بر علیه تروریسم نیستند. او می تواند درک کند که مردم با نظر او در رابطه با این جنگ همه گیر بر علیه و برای پیروزی بر تروریسم موافق نیستند. او فقط یک نظر دیگر دارد." من شنیدم رئیس جمهور می گفت: "این نظر خواهی ها یعنی کشتک و کسی برای این چیزها تره خورد نمی کند. من رئیس جمهور هستم و هر چه که مایل باشم انجام می دهم، مابقی به جهنم، آنها هر را از بر تشخیص نمیدهند."

شنیدم دونالد رامسفلد می گفت: "اظهار داشته اند که در حال پیروز شدن نیستیم. در طول تاریخ همیشه کسانی بوده اند و پیشگویی کرده اند که آمریکا در هر جا با شکست روبرو می شود. در بحبوحه جنگ جهانی دوم خیلی ها بودند که برای استالین حورا می کشیدند. برای لحظه ای کمونیسم یک ترند کامل شده بود. آنها که این جا و آن آواز ناگوارا و ناهمخوان می خوانند و زیر

باد مخالف می دمند باید بدانند که آمریکائیان بعنوان یک تیم سختکوش و مقاوم می باشند که برای مصلحت و مسلمات خود می جنگند."

شنیدم ژنرال داوگلاس لوت، رئیس مرکز فرماندهی نیروهای خط مقدم، می گفت: "آمریکا مایل است که تعداد زیادی از نیروهایش را در طول یکسال برگرداند." من از او شنیدم که گفت: "من عقیده دارم، آمریکا برای این که عراق نیاز به نیروهای متحدین در آینده نداشته باشد باید خیلی ساده نیروهایش را عقب بکشد و اجازه دهد که عراقی ها قدم به جلو بردارند." یک روز قبل از آن، من از رئیس جمهور در باره برگرداندن نیروهای نظامی شنیدم "برگرداندن نیروها نظامی فقط می تواند تروریستها را شجاعت کند و یک تمایل اساسی برای حملات بیشتر به آمریکا و دولت های آزاد به وجود بیاورد. تا زمانی که من رئیس جمهور باشم ما خواهیم ایستاد. ما خواهیم جنگید، و ما در جنگ بر علیه تروریسم پیروز خواهیم شد."

شنیدم رئیس جمهور در حین گذراندن دوران مرخصی در مزرعه اش می گفت: "ایام جنگ، ایام از خود گذشتگی ها است." شنیدم که گزارشگری از او سوال کند که او مایل است کمی ماهی گیری کند و او جواب دهد: "من نمی دانم. من هنوز تصمیم نگرفته ام. من این دور و بر می گردم. این طور، انسان می تواند بگوید."

شنیدم که اکنون آمریکا ۱۹۵ میلیون دلار روزانه برای جنگ ترخان کرده است و اینکه مخارج کلی جنگ از مرز ۵۰ میلیارد دلار گذشته است. شنیدم که با ۱۹۵ میلیون دلار روزانه برای تمام بچه های گرسنه جهان ۱۲ وعده غذا می توان آماده نمود."

شنیدم که رئیس جمهور، در فرودگاه شمالی ایسلند ناوال در سان دیاگو، جنگ خود بر علیه تروریسم را با جنگ دوم جهانی مقایسه کند. من از او شنیدم که از راندی استون یکی از سربازان در عراق نقل قول بیاورد

که: "من می دانم که ما در عراق پیروز خواهیم شد، زیرا که من هر روز صبح آنرا در چشمان نیروهای خودمان می بینم. در نگاه های آنها جرقه پیروزی می درخشد." در بین این سخنرانی طولانی. شنیدم که با سرعت، یکبار نامی از طوفان کاترینا برده شود که در همان یکی دو روز قبل به وقوع پیوست و باعث مرگ دهها هزار انسان گردید. من از او شنیدم می گفت: "من به تمام کسانی که در منطقه آسیب دیده زندگی می کنند اخطار می کنم که از دستورات مقامات دولتی محلی و استانی پیروی نموده و بر طبق دستور آنها رفتار نمایند."

شنیدم که رساندن کمک های فوری نجات بعد از طوفان عقب افتاد زیرا که ۳۵ در صد از گارد ملی لوئیزیانا و ۴۰ در صد از گارد ملی می سی سی پی، و نیز قسمت بزرگی از امکانات و ماشین آلات این منطقه در عراق بود. سر انجام فقط تعداد ۵۰۰۰ سرباز فرستاده شد. سال ۱۹۹۲ در طوفان اندرو در ایالت فلوریدا ۳۶۰۰۰ سرباز فرستاده شد. شنیدم که نیروهای گاردیست در عراق ۲ هفته از رفتن به عملیات سرباز زده و در خواست بازگشت به خانه، برای کمک به آسیب دیدگان را داشتند. شنیدم که فرمانده آنها گفته بود که بعلت کمی نیروی نظامی نمی تواند به آنها اجازه ترک عراق را بدهد.

چند هفته بعد از طوفان شنیدم که رئیس جمهور می گفت: "شما می دانید، همچنانکه من هم خیلی در باره این مسئله که آمریکائی ها چگونه به نیازهای انسانی دیگران جواب می دهند، فکر کرده ام. برای من روشن شد که آمریکائیان ارزش زندگی را می دانند و به زندگی انسان ها ارزش می گذارند و این درست در مقابل درک تروریست هائی قرار می گیرد که ما با آنها در حال جنگیم. آنها انسان هائی هستند که امیدوارند که می توانستند طوفان کاترینا را خودشان، به وجود بیاورند. ما در جنگ با چنین انسان هائی هستیم. این آن جنگی است که ما بر علیه تروریسم پیش می بریم."

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

یک روز پس از تظاهرات ضد جنگ در عراق که ۲۰۰ هزار انسان در آن شرکت کردند، طرفداران جنگ در واشنگتن در The Mall تظاهرات و گردهم آئی ناگهانی داشتند. شنیدم سناتور جف سیسیون از ایالت آلاباما برای این جمعیت ۴۰۰ نفره، سخنرانی کرده و چنین گفته: "گروهی که دیروز این جا صحبت کردند آزادی ایده آل آمریکائی را ترک کرده اند. آنرا و جهانی کردن ارزش های آن را نمایندگی نمی کنند. صادفانه بگویم که من نمی دانم آنها اصلا چه چیزی را نمایندگی می کنند."

شنیدم بازرس مخصوص برای رهبری نمودن بازسازی در عراق، استوارت بوون، به کنگره چنین گفت: "دستگاه اجرائی هیچ اصول و بنیادی، یا دستور عملی که از آنها بتوان برای نظارت و کنترل استفاده نمود، برای جنگ در عراق نداشت. من از او شنیدم که گفت: "اداره بازرسی عراق اعلام کرده است که بیش از ۱۰۲۷ میلیارد دلار از تاریخ جون ۲۰۰۴ تا فوریه ۲۰۰۵ ناپدید شده است."

شنیدم مسئول سازمان آمریکائی برای پیشرفت بین المللی (USAID) که مبلغ ۳۰ میلیارد دلار از کنگره بعنوان کمک به عراقی ها دریافت کرده، در پی دریافت کمک ها خصوصی هم برآمده بود. گفت: "حالا شما می توانید کمک های مالی تان را به سازمانی بدهید که مستقیما، آنها را برای بهتر کردن زندگی هزاران انسان در عراق به مصرف می رساند." شنیدم که نتیجه این درخواست ویژه مبلغ ۶۰۰ دلار بوده است. ولی شنیدم، هیرتر لایمان دیکته کننده سخنرانی های این ارگان گفت که او ناامید نیست: "همه مساعده ها کمک هستند."

سال ۲۰۰۳ دیک چنی گفته بود: "پس از آنکه من هالی برتون را برای معاونت ریاست

جمهوری جورج بوش ترک کردم، همه ارتباطات خود را با شرکت بریدم، کلیه منافع اقتصادی ام را از دست دادم. من اکنون هیچگونه منافع اقتصادی در هالی برتون ندارم، اکنون مدت ۳ سال است که تمام منافع اقتصادی قطع شده است." شنیدم تا همین حالا او پول قرارداد معروف به چتر نجات دریافت می نماید و صاحب بیشتر از ۴۳۳ هزار سهام شرکت است. ارزش کل این برکه های سهام در سال ۲۰۰۴، ۲۴۱۴۹۸ دلار بود. سال ۲۰۰۵ ارزش شان به بیش از ۸ میلیون دلار رسید. باضافه، شرکت هالی برتون قراردادهائی به مبلغ ۱۰ میلیارد دلار برای ارائه خدمات در عراق دارد. معمولا چنین قراردادهائی بدون رقیب بسته می شوند. هالی برتون را برای ساختن ساختمان زندان گوانتاناما کرایه کردند. و نیز این یکی از اولین شرکت هائی بود که یک قرارداد بدون رقیب برای کمک

رسانی به آسیب دیدگان طوفان کاترینا بست. شنیدم که رئیس جمهور می گفت: "اخیرا بیشتر از یک دوجین گردان عراقی با آموزش های عالی و تمرین کرده، مأموریت شان را در شهر های رومادیه و فالوجه بر علیه تروریست ها به انجام رساندند. بیشتر از ۲۰ گردان از آنها در عملیات بغداد شرکت دارند. و تعدادی از آنها عملیات مهم را در نقاط مختلف شهر رهبری می کنند. رویهم

رفته ۱۰۰ گردان از این نیروها در تمامی کشور عراق عملیات را پیش می برند. فرماندهان ما، گزارش می کنند که سربازان عراقی در عملیات معروف و خیلی مؤثری شرکت دارند."

هر گردان عراقی در حدود ۷۰۰ نفر سرباز دارد. روز بعد از آن، شنیدم ژنرال جورج کاسی در مقابل کنگره تعریف کند که گردانهای عراقی "آماده مبارزه" از ۳ عدد به یک عدد نزول کرده اند. من از او شنیدم که گفت: "نیروهای مسلح عراقی توان این که کار مستقلی را پیش ببرند تا آینده دور ندارند."

شنیدم، سرهنگ استهفان داویس، فرمانده ارشد Marin Regimental Combat Team ۲، به گروهی از عراقی ها گفت که آمریکا در حال خروج از این جا نیست. "ما نمی خواهیم به جایی برویم، من می دانم که برخی از شما، از پرواز هلی کوپترهای حمله کننده و موشک انداز که از پایگاه ها بلند می شوند، ناراحت هستید. من به شما این را می گویم: "این صدائی است که از صلح می آید."

شنیدم که ژنرال جورج کاسی با همه این ها می گفت: "شورش در حال شکست است. شورش پیروز نمی شود. ما در پیشرفت هایمان مصرتتر از آن هستیم که آنها کوشش می کنند آن را به شکست بکشانند."

شنیدم، ژنرال جان ابی زیاد گفت: "شورش هیچ شانسی برای پیروزی ندارد."

شنیدم، کندالیزا رایس گفت: "ما گامهای ارزنده ای به جلو برداشته ایم."

شنیدم، ژنرال راین لینچ، برترین مقام نظامی در عراق می گفت: "زرقاوی به طناب دار آویزان شده است."

در حالیکه دستگاه اجرائی زیر رهبری بوش، تصویب عقب افتاده قانون اساسی را جشن گرفته بود، شنیدم، صبیبه طالب آل شوهایل. دختر مردی که بوسیله صدام اعدام شد، او که در یک برنامه سخنرانی رئیس جمهور به مردم بناگاه، مادر یک سرباز را در بغل می گیرد، می گفت: "هنگامی که ما از تبعید برگشتیم، انتظار داشتیم که موقعیت و حقوق زنان در جامعه بیشتر مورد توجه قرار گیرد. حال مشاهده می کنید، که چه

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

رخ داده؟ ما همه پیشرفت‌ها و حقوقی که در طول ۳۰ سال بدست آورده بودیم را از دست داده ایم. این ناکامی و ناامیدی بزرگی است."

شنیدم، یک گروه‌بان شیعه می‌گفت: "اجازه بدهید فقط ما قانون اساسی مان را بگیریم و انتخابات دسامبرمان را برگزار کنیم، آن گاه هر چه را که صدام انجام داده بود، انجام می‌دهیم با کشتن ۵ نفر از یک محل شروع می‌کنیم و بعد آنها را از آن جا بیرون می‌رانیم."

شنیدم، برانت اسکوکرافت، مشاور ملی و دوست نزدیک جورج بوش پدر، می‌گفت: "من فکر می‌کنم که ما خود را مسئول می‌دانیم که کمک کنیم تا دنیا را دوست داشتنی کرده، برای رشد و توسعه اقتصادی و دولت‌های لیبرال آماده کنیم. انسان می‌تواند با کمک اقتصادی و با شیوه‌های کلاسیک، دموکراسی را در سراسر جهان گسترش دهد، ولی نه با شیوه‌ای که محافظه‌کاران جدید، اکنون در پیش گرفته‌اند." آنها فکر می‌کنند که دموکراسی را با خشونت صادر کنند، اگر که شرایط به آنها اجازه دهد. چگونه آنها دموکراسی را به عراق می‌برند؟ اشغال می‌کنند، تهدید می‌کنند و تحت فشار قرار می‌دهند، آن گاه آنها مسیحیت را هم تبلیغ می‌کنند. من از شنیدم که گفت: آمریکا "اکنون اجازه دارد که از نتایج این اتویسم انقلابی رنج بکشد."

شنیدم، سرهنگ لاورنس ویکرسون، رئیس ستاد کولین پاول در وزارت امور خارجه می‌گفت که سیاست خارجی توسط دسته‌چنی-رامسفلد دزدیده شده است. از او شنیدم که رامسفلد: کارت آس وزارت امور خارجه را بدست گرفته و دستور آن جا برو، از آن بیا بیرون را می‌دهد. درست مانند اتاق لباسش می‌ماند. او می‌گفت "اگر امروزه در یکی از پایگاه‌های هسته‌ای

در یکی از شهرهای بزرگ آمریکا، اتفاقی بیفتد و یا اینکه اپیدمی ما را تهدید کند، آن زمان انسان می‌تواند، یک ناتوانی فوق العاده نزد چنین دولتی پیدا کند. این دستگاه اجرائی قادر است، کشور را به عقب برگرداند و برای این مملکت یک سرگرمی غیر قابل توصیف درست کند."

شنیدم که ۲۰۰۰ سرباز آمریکائی در عراق کشته، و ۱۵۲۲۰ نفر زخمی گردیده که از این زخمی شدگان ۷۱۰۰ نفر "درجه صدمه دیدگی شان در حدی است که امکان برگشت به خدمت را دیگر نخواهند داشت"، و به جز این‌ها هزاران سرباز در حوادث غیر از جنگی زخمی شده‌اند."

شنیدم که یکی از سخنگویان ارتش آمریکا در عراق، سرهنگ ناوی، استو بایلون، یک نامه از طریق پست الکترونیکی، برای روزنامه نگاران فرستاده است. او در آن نامه از آنها خواسته است که صدایشان را در مورد ۲۰۰۰ کشته پایین بیاورند: "وقتی می‌خواهی خبری در مورد اتفاقات عراق مخابره کنی اول به خانواده‌های سربازانی فکر کن که در عراق هستند."

شنیدم که اکنون ۶۵ در صد مردم آمریکا باور دارند که جنگ عراق را بر روی اطلاعات دروغ بنا نهادند، فقط ۴۲ در صد هنوز اعتقاد دارند که رئیس جمهور "صادق و با اخلاق" بود، و ۲۹ در صد فکر می‌کنند که دیک چنی "صادق و با اخلاق" بود.

شنیدم، رئیس جمهور می‌گفت: "منتقدین ضد جنگ می‌نویسند و تشریح می‌کنند که ما اطلاعات را پنهان کردیم و مردم آمریکا را در اینکه چرا به جنگ در خارج رفتیم، گمراه نمودیم. باید آنها بدانند که سرمایه‌گذاری در این جنگ جهانی ضد تروریسم به قدری عظیم و منافع ملی در این رابطه تا اندازه‌ای مهم است که اجازه تبلیغات و اتهامات دروغین را به هیچ سیاسی‌ای نمی‌دهد. این جملات بی‌اساس به نیروهای ما پیام اشتباهی می‌فرستد و به دشمنانی که در صدد زیر سوال بردن نیروی آمریکا

هستند توان و جرئت جنگیدن بیشتر می‌دهد."

شنیدم، دیک چنی گفت: "تهمت‌هایی که از جانب بخشی از سناتورهای پیش‌کشیده می‌شود، مبنی بر اینکه رئیس جمهور، یا کسی از دستگاه اجرائی تحت فرمان او از روی قصد و عمد، خواسته مردم آمریکا را در رابطه با اطلاعات قبل از شروع جنگ گمراه کرده و فریب دهد، یکی از ناصداقانه‌ترین گفته‌ها و عیب‌جویی‌هایی است که در تاریخ این دولت بی‌سابقه است."

چند روز بعد از آن، شنیدم که دیک چنی جراند "لیبرال" را متهم نماید که اطلاعیه او را برعکس کرده‌اند. دلیل این مسئله را، شنیدم که او تیترو یک روزنامه‌ای خواند: "دیک چنی منتقدین جنگ را "ناصداق"، "عیب‌جو" نامیده است. "بعد از آن، در تکرار همان، شنیدم از او که گفت: "من نمی‌گویم کسی ناصداق و ارزش عیب‌جویی دارد. این روزیونیسیم در حد و فورم بی‌شرمی و رشوه‌خواری است."

شنیدم، نماینده کنگره حزب دموکرات پنسلوانیا، یک سرهنگ نیروی دریائی با مدال از جنگ کره و ویتنام، یک باز شناخته شده، در حالیکه اشک در چشمانش جمع شده بود، اظهار کند و بگوید که نیروهای آمریکائی را تا ۶ ماه دیگر برگردانید. شنیدم، اسکوت مکلیلان، منشی مطبوعاتی کاخ سفید، می‌گفت: "این واقعا تعجب‌انگیز است که او مجذوب و پشتیبان میخانیل مور، آن لیبرال فالانژ چپ شده است: "شنیدم، نماینده کنگره جوف داویس، عضو حزب جمهوری خواه از ایالت کانتوکی، می‌گفت: "ایمان زواهری معاون و جانشین بن لادن، همچنین ابو مصعب زرقاوی، در تبلیغات بین‌المللی خود به روشنی اعلام کرده‌اند که پیروزی آنها در گروه بیرون راندن نیروهای آمریکائی است، و آنها می‌دانند که نمی‌توانند چنین کاری را به سرانجام برسانند، پس آنها مبارزه را به درون سالن‌های کنگره کشانده‌اند." من از نماینده کنگره جی

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

دانشجوئیم در دانشگاه سین کانتی از مطالعه تاریخ خاورمیانه آموخته ام."

اعمال می کنند."

شنیدم که بعد از یکساعت بحث آمریکا به پیشنهاد دادن مراقبت "habeas corpus"، به زندانیان گوانتانامو رأی منفی داد. دفعه قبلی که آمریکا حق دادگاهی شدن را از زندانیان گرفت در جنگ داخلی بود.

شنیدم که یک سازمان مسیحی طرفدار حقوق بشر به نام تیم هوادار صلح مسیحی، یک پرسش نامه در میان کسانی که تازه از زندانهای افغانستان و عراق آزاد شده اند، پخش کرده است. سئوالات طوری تنظیم شده اند که زندانی آزاد شده، بتواند در جواب هر سوال زیر یکی از کلمات بله یا خیر را خط بکشد.

توجه شما را به این سولات جلب می کنم:

آیا شما را لخت می نمودند؟

آیا شما را با مشت می زدند؟

آیا شما را با اعصاب، یا چوب بیسبال می زدند؟

آیا شما را با کابل، شلاق و کمر بند تنبیه می کردند؟

آیا با سلاح الکتریکی شما را تهدید می کردند؟

آیا شما را رو بند می زدند؟

آیا هیچگاه آب سرد بر سرتان ریختند؟

آیا با طناب آلت تناسلی شما را می بستند؟

آیا شما را با نام غیر مناسب صدا می کردند؟

آیا بوسیله سگ مورد تهدید قرار گرفته یا سگ را به شما نزدیک می کردند؟

آیا هیچگاه شما را بوسیله طناب یا کمر بند آویزان کرده اند؟

آیا ملاقات با شما را ممنوع می کردند؟

آیا شما را مجبور به عمل جنسی می کردند؟

آیا به شما تجاوز جنسی شده؟ یا با شما بازی می کردند؟

آیا کسی به آلت تناسلی شما، در حالت نامناسب دست می زد؟

آیا شما در زندان شاهد عمل جنسی بودی؟  
آیا شما در زندان شاهد تجاوز جنسی به

شنیدم که نیروهای آمریکائی، در فالوجه و جاهای دیگر از فسفر سفید استفاده کرده اند. این یک ماده سوزاننده، شناخته شده، و در بین سربازان معروف به "به لرزان و پیز" است که از سوی کمیسیون سلاحهای قاعده

مند ممنوع شده است. این ماده مانند ناپالم قربانی خود را به فجع ترین وضعی می سوزاند، اغلب تا مغز استخوان. شنیدم، یکی از سخنگویان وزارت امور خارجه، گفت: "نیروهای ما، اولاً خیلی به ندرت در فالوجه از آن استفاده کرده اند، و دوماً از آن با هدف روشن نمودن محل اختفاء تروریست ها و نه جنگ با آنها استفاده شده است."

بعداً من از آنها شنیدم که گفتند: "نیروهای آمریکائی نارنجک های محتوای فسفر سفید را برای این که نیروهای تروریستی را فراری دهند، شلیک می کردند تا بعد، آنها را با نارنجک های انفجاری قوی بکشند." سپس من شنیدم، یک سخنگوی پنتاگون گفت: "بیانیه ها و گفتارهای پیشین بر اطلاعات ناکافی بنا شده بودند" و که "از فسفر سفید بر ضد دشمن جنگجو استفاده می کردند." و در نهایت شنیدم، پنتاگون بگوید که فسفر سفید از نظر دولت آمریکا اسلحه غیرقانونی نیست، زیرا که آمریکا زیر آن قسمت از کمیسیون که مربوط به سلاحهای قاعده مند است، امضاء نکرده است."

شنیدم که سربازان آمریکائی یک مخفی گاه، در قسمتی از ساختمانهای متعلق به وزارت کشور عراق کشف کرده اند که ۱۷۰ زندانی سنی که بوسیله شیعیان زندانی گردیده و به شیوه وحشیانه ای مورد شکنجه قرار گرفته بودند، در آن نگه داری می شدند. تعدادی از این زندانیان را با اره برقی شکنجه کرده بودند. من شنیدم، حسین کمال معاون وزیر کشور عراق گفت: "۱ یا ۲ نفر از زندانیان فلج گردیده و تعدادی نیز پوست بدنشان در نقاط مختلف از بدنشان کنده شده بود." شنیدم، سخنگوی وزارت امور خارجه، آدم ارلی می گفت: "ما شکنجه اعمال نمی کنیم. وما فکر می کنیم که برای دیگران هم بهتر نیست که شکنجه

آن اسمیت عضو حزب جمهوری خواه از ایالت اوهایو شنیدم، "بی جرئت ها برمی گردند و فرار می کنند. سربازان آمریکائی هرگز."

شنیدم، رئیس جمهور، می گفت: "بخشی فکر می کنند که بهتر است، ما آخرین تاریخ برای برگرداندن نیروهایمان اعلام کنیم. اجازه بدهید تشریح کنم که چرا این یک اشتباه جدی است. دادن یک تاریخ برای برگرداندن نیروها، فرستادن یک پیام اشتباه آمیز به عراقی ها است که مایلند، نیروهای آمریکائی تاسرانجام کار در عراق بمانند."

شنیدم که ۱۰۰ نفر از رهبران سنی، شیعه و کرد عراق یک ملاقات در رابطه با عفو و بخشش داشته اند. آنها بیانیه ای را بعنوان نتیجه این نشست خود بیرون داده اند و در آن، در خواست "بیرون رفتن نیروهای خارجی از عراق بعد از اتمام یک مهلت از پیش تعیین شده" را مطرح کرده اند.

من شنیدم که بیانیه آنها همچنین دارای چنین عبارتی است: "مقاومت ملی حق تعیین شده و به رسمیت شناخته شده همه ملت ها است."

شنیدم که جی آن اسمیت نماینده کنگره، گفت: "تمام نقشه این است که این مردان شورش ما را خراب کنند. آنها ما را دوست ندارند، زیرا که ما سیاه هستیم، ما سفید هستیم، ما مسیحی هستیم، ما یهودی هستیم، ما آموزش دیده هستیم، ما آزاد هستیم، ما اسلامی نیستیم. ما هرگز نمی توانیم اسلامی شویم، زیرا که ما اسلامی متولد نشده ایم. اکنون مسئله اصلی اما این جاست که آنها خودشان نیز شهروندان اسلامی نیستند. آنها مردانی شورش اند، و امید دارند که ما آن جا را ترک کنیم تا آنها اول بر خاورمیانه تسلط پیدا کنند و بعد بر تمام جهان مسلط گردند. و این را من از حوادث این چند هفته یا چند ماه نیاموخته ام. این را من از دوران تحصیلی

## در سال ۲۰۰۵ در باره عراق چه شنیدم

مرد، زن، یا کودک بودی؟  
آیا به شما در زندان کسی شاشیده است؟ یا شما را مجبور به دست زدن به نجاست خود کرده اند؟

آیا شما را از خوابیدن محروم می کردند؟  
آیا شما را از غذا خوردن محروم می کردند؟

آیا شما شاهد مرگ کسی بودی؟  
آیا شما شاهد شکنجه کسی یا اعمال بد با زندانی دیگری بودی؟

آیا شما را مجبور به پوشیدن لباس زنانه کرده اند؟  
آیا شما را سوزانده، یا در فضای داغ قرار داده اند؟

آیا شما را در سرمای زیاد قرار می دادند؟

آیا شما را روی وسیله برقی نشانده اند؟  
آیا شما را مجبور به گاز گرفتن خود مثل سگ می کردند؟

آیا شما را مجبور به ایستادن، یا نشستن در وضعیت نامناسب و با زمان طولانی می کردند؟

آیا شما هیچ گاه بیهوش شدی؟  
آیا شما را مجبور به زدن کسی کردند؟  
آیا شما را با پا آویزان می کردند؟

آیا شما را با دست آویزان می کردند؟  
آیا شما را تهدید به کشتن دیگر اعضای خانواده می کردند؟

آیا کسی از خانواده شما را به خاطر شما زندانی کرده اند؟

آیا شما شاهد شکنجه اعضای خانواده خود بودی؟

آیا شما را مجبور به امضای چیزی کردند؟  
آیا از شما عکسبرداری کردند؟

شنیدم یک زندانی که تازه از زندان ابوغریب در بغداد آزاد شده بود، گفت: "آمریکائی ها قبل از این که برق را به خانه من بیاورند به مقعد من آوردند."

شنیدم که پنتاگون به گروه لینکلن که شرکتی تبلیغاتی است و دفتر مرکزی اش در واشنگتن

قرار دارد، ۱۰۰ میلیون دلار داده تا این شرکت به تبلیغ جنگ در سراسر دنیا پردازد. از جمله کارهایی که شرکت مزبور انجام داده این است که از طریق رشوه دادن به روزنامه ها و روزنامه نگاران عراقی به چاپ مقالاتش با امضاء عربی، در روزنامه های عراقی می پردازد. با هدف این که مقالات بوی و رنگ محلی داشته باشند، از تیتیر هائی، چون "شن های بیابان برای یک عراق دموکراتیک، زوزه می کشند"، و "سربازان عراقی شورشیان القاعده را چون سگان پوزه به زمین مالیده اسیر می کنند"، استفاده می کنند. شنیدم، یکی از سخنگویان پنتاگون، ژنرال رایک لینچ می گفت: "ما به فرمانده های در حال حمله مان پول و امکانات می دهیم تا برای مردم عادی عراق تبلیغ کنند. ولی تبلیغات ما نه بر اساس تخیلات، بلکه بر اساس سند و فاکت است." از او شنیدم که به یکی از رهبران القاعده ایمان آل-زواهری استناد کند: "به خاطر داشته باشید که نیمی از مبارزه در میدان دستگاه های ارتباط جمعی انجام می گیرد."

همان روز شنیدم که رئیس جمهور در گفتاری به آکادمی دریائی آمریکا در آنا پلیس می گفت: "ما هرگز کنار نمی زنیم. ما هرگز تسلیم نمی شویم. ما به هیچ چیز جز پیروزی حداکثر و کامل رضایت نمی دهیم." از او شنیدم، گفت: "در برابر همه یونیفورم پوشان، من سوگند می خورم: تا زمانی که من فرمانده کل قوا هستم، آمریکائیان از اتوموبیل های حامل بمب و تروریست های آدمکش فرار نمی کنند." او روبروی تابلو بزرگی که با این نوشته "برنامه برای پیروزی" تزئین یافته بود، بر روی سکویی که به نوبه خود با یک تابلو، مزین به "برنامه برای پیروزی"، ایستاده بود. من در باره "برنامه" از خودم سوال می کنم و فکر می کنم که برنامه یک فعل بود.

همان روز، شنیدم که اعضای گروه مسیحی مدافع حقوق بشر از سوی تروریست های شمشیر اسلام به گروگان گرفته شدند. \*

شنیدم که دولت کنترل بر تنظیم و پخش اخبار از کانال های تلویزیونی ABC، NBC، و CBS را ماهانه از ۲۸۸ دقیقه در سال ۲۰۰۳ به ۲۷۴ در سال ۲۰۰۴ و در سال ۲۰۰۵ به ۱۴۶ دقیقه تنزل داده است. شنیدم که ۲۱۱۰ سرباز آمریکائی در عراق کشته شده و ۱۵۸۸۱ سرباز دیگر زخمی شده اند. ۹۴ درصد از این تعداد بعد از اینکه رئیس جمهور سخنرانی "مأموریت به پایان رسید" خود را ایراد کرد، کشته شده اند. دو جمله اول این سخنرانی عبارتند از "این پایان جنگ بزرگ در عراق است. در رابطه با نبرد در عراق، آمریکا و متحدین ما به پیروزی رسیدند." شنیدم که روزانه ۱۰۰ حمله از طرف شورشیان انجام می گیرد، روزانه ۳ سرباز آمریکائی به قتل می رسند.

شنیدم که رئیس جمهور در جواب به انتقادات، عقیده دارد که استراتژی جدیدی برای عراق اعلام نماید. در سی ام نوامبر

# Baroo

Monthly Paper of  
Workers Socialist Unity-Iran  
www.wsu-iran.org

No.22, May 2006

اطلاعیه کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری  
به مناسبت روز کارگر ۱۳۸۵

## کارگران واحد توانستند، کارگران ایران می توانند

راه تحقق خواست ایجاد تشکل را، به کارگران ایران نشان دادند. تحقق خواست حق تشکل برای طبقه کارگر ایران، با تشکیل سندیکای واحد تنها می تواند یک راه داشته باشد. ایجاد تشکل خود راسا و بدون اجازه دولت و کارفرماها و مبارزه برای برسمیت شناخته شدن آن.

تاکنون ایجاد تشکل کارگری در شرایط اختناق و حاکمیت استبداد و دیکتاتوری ناممکن شمرده میشد. اراده محکم و استوار کارگران شرکت واحد در تشکیل سندیکای خود، غیر ممکن را ممکن کرد و در این راه خود، خانواده و حتی فرزندان خردسالشان سختیهای بسیاری را متحمل شدند. کارگران شرکت واحد پیشتاز کارگران ایران برای ایجاد تشکل شدند و کل جنبش کارگری ایران با ایجاد تشکل کارگران واحد میروود تا از یک برهه سرنوشت ساز تاریخی عبور کند. به یک دوره تاریخی طولانی و به درازای عمر طبقه کارگر ایران پایان دهد و یک دوره تاریخی نوین را آغاز کند.

جنبش کارگری ایران برای عبور موفق از این برهه سرنوشت ساز تاریخی، اولاً باید تشکل نوپای کارگران واحد را تشکل کل طبقه کارگر بداند و در کمک به کارگران واحد برای حفظ این سندیکایشان از هیچ کوششی فروگذار نکند و ثانیاً، کل جنبش کارگری ایران باید همانند کارگران شجاع شرکت واحد راسا و بدون اجازه از دولت و کارفرما تشکل خود را ایجاد کند و مبارزه خود را برای برسمیت یافتن آن ادامه دهند. همانطور که کارگران واحد توانستند تشکل خود را ایجاد کنند، کارگران ایران هم می توانند.

**زنده باد اول ماه مه**  
**زنده باد اتحاد کارگران**  
**بایداد باد سندیکای کارگران واحد**  
**کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری**  
**اردیبهشت ۱۳۸۵**

جنبش کارگری ایران، روز کارگر امسال را در موقعیت متفاوتی برگزار خواهد کرد. روند روبه پیش جنبش کارگری ایران که از اول ماه مه سقز در سال ۱۳۸۳ آغاز شد و همچنان ادامه دارد، تاثیرات خود را در نحوه برگزاری و محتوای سخنرانیهای مراسم های روز کارگر خواهد داشت.

امسال نیز جنبش کارگری ایران محاکمه دستگیرشدگان اول ماه مه سقز در سال ۱۳۸۳ را محکوم می کند و خواهان رفع اتهام از آنها خواهد شد. دو سال قبل، کارگران سقز کوشیدند تا حکم جهانی طبقه کارگر در مورد اول ماه مه را در خیابانهای شهر متحقق کنند. این حکم جهانی کارگران، خواهان برسمیت شناخته شدن اول ماه مه بعنوان روز کارگر و تعطیلی آن، و همچنین آزادی کارگران در برگزاری مراسم مستقل و غیر دولتی در روز خودشان است.

امسال نیز کارگران مخالفت خود را با شوراها و اسلامی ابراز می دارند و بر لیست طولانی مطالبات خود که افزایش دستمزد و پایان دادن بر استخدام کارگران بر اساس قراردادهای موقت، در صدر آن است تاکید خواهند کرد.

اول ماه مه امسال یک ویژگی خاص نسبت به سالهای گذشته دارد. مبارزه کارگران واحد که همچنان ادامه دارد اول ماه مه امسال را از سالهای گذشته متمایز می کند. از روز کارگر سال گذشته تاکنون، طبقه کارگر ایران به همت والا و شایسته قدردانی کارگران واحد، دارای اولین تشکل خود گردیده که علیرغم میل و اراده کارفرما، دولت و چاقوکشان شوراها و اسلامی و خانه کارگر ایجاد شده است. کارگران شرکت واحد سندیکای خود را راسا و بدون اجازه از دولت و کارفرما ایجاد کردند و برای برسمیت یافتن آن وارد یک مبارزه قهرمانانه با رژیم اسلامی و کارفرما شده اند.

کارگران سقز با ابتکار ارزنده خود در اول ماه مه سال ۱۳۸۳ راه برگزاری مراسم غیر دولتی را، و کارگران واحد با ایجاد تشکل خود

**آدرسهای تماس مستقیم**  
**با اتحاد سوسیالیستی کارگری:**

ای-میل: wsu@home.se  
فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴  
تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری  
**بارو**

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر